ملک عسکری طب منظوم فارسی از آن خوجه ی بستانی

کتاب فارسی منظوم فی الطب

[illegible]

ويكفيك قول الناس فيما ملكته
لقد كان هذا مرة لفلان



کتاب فارسی منظوم فی الطب

ای عالم جان وجان عالم
خویش در قدم تو آل آدم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد ناگزیرست و ثنا   هم سپاسی بی نهایت بر خدا
بر جوادی بی دریغ از بندگان   گنج حکمت را که هست اولی عطا
ای خداوندا بما ده طاقتی   حق شکر نعمت اوردن بجا
تا بکردانی این ضعیف از شاکران   کردمد شکرانه جان باشد روا
دستگیری کن تو این بیچاره را   بر دلش ینبوع حکمت بر کشا
علم حکمت جمله در ابدان خلق   از برای آنک مظهر شد تدا
خلق انسان را عناصر کرده خلط   جان و فعلش هم مزاج اعضا قوی
چون خلقت چون بر آدم داده است   علم و حکمة را بدو دیدش سزا
بهر ان شد جای نفس ناطقه   عقل فعالش نمود اندیشها
تا که از نسلش بدید اید نبی   سید الکونین ختم الانبیا
به صلواتی هم سلامی داده ام   مرقدش را هم درود و هم ثنا
هم بیار اینش و آلش بی رسد   هر زمان از ما سلام و مرحبا
از اصول علم طب فرموده است   معده دار الدوائش احتما
هم چنین امد احادیثی دکر   علم طب را بستودش مصطفا
اشتیاقم نسخهٔ تالیف طب   از قدیم العهد بود اندر حشا
این زمان چون شاه ما را دیده ام   کر طبیب رغبت وافر نما

بس عنان همتم را بسته ام   تا کتابی سازم از طب منتها
جمله اش هم بنظم اورده ام   تا بزودی پادشه اید بی عنا
وسع و طاقت داده در تالیف آن   رسم خدمت دیده بر سلطان ما
ظل یزدان از مشارق تا بمغرب   جمله در فرمان او بودن سزا
آفتاب انوار شاهی رفعتش   برتر از کیوان و برجیس اهتدا
قهر و تیغی نماید بر عدو   تا که کردد قتل او بهتر غزا
عالم آسایش کرفت از نور او   علم دین از رغبتش دارد صفا
چون دو لشکر را جمیع اورده است   کان دعا باشد دکر چند الوفا
پادشاهی هم فتوح اسکندری   در ترقی تا ابد دارد بقا
شهریار روم و هم ترک و عجم   پادشاهی را بدو دادست خدا
هم بزرکی هم خصال احمدی   هر دو در ذاتش نمی کردد جدا
فتنه سوزی عافیت سازی بهم   کار شمشیرش بود یوم الوغا
در سیاست چون سلیمان در ظفر   چون فریدون حیدر و خسرو لقا
طایران چتر اعلی حضرتش   بال دولت را کشود اندر سما
تا وقوع از هر دو نیرین اجتماع   همچنین با بخت و دولت دایما
طالع اقبال و عز پرمدی   در بلند یابد اوج ذروه را
ان بلندی دایم افزون تر بود   بالنبی الهاشمی المصطفی

مدح ان کفتن نمی کنجد مکر   در دقائق کر بکویم سالها
اضعف الداعی محمد کفته است   با تمامی نسخه این دیبا چرا
برجوار حق بپیوست ان پدر   ماند ازحق رحمت ولطف رضا
تا نماید یادکار این نسخه اش   هم بود سلطان اعظم را دعا

دربیان حفظ صحت

حفظ صحت عرض زطب آری   یا بود رفته را که باز آری
صنعت چیزی بداند ان باری   کو دهد موفقت ورا یاری
عملی بوده طب دکر علمی   خود زعلمیش واحد ارکانی
بوده آتش هوا و آبی خاک   جای آتش منتهی افلاک
دومین زان مزاج کشته بنام   تا نسعه که دارد ان اقسام
واحدش معتدل زنه شمری   هر یا قیست خارجش کیری
سوم اخلاط کفته رفته قرار   جون عناصر شمار یا بی جار
دم صفرا و بلغمی سودا   بهترینش زجمله خون پیدا
حار و رطبی بود طبیعت او   تغذیه بر بدن ازان هیجو
لون لحمر که دارد ان تا بی   طعم شیرین باو اشد از را بی
دم بالقوه بعد ازین بلغم   در برودت رطوبتی محکم
زان طبیعی بکو نحون چو قریب   زیر تر زان نهاده شد ترتیب

مختلف طعمها دران ز طعوم   مائع اکثر تبقه چنین موسوم
زیر تر در فضیلت صفرا   بعد ازین نیز کمان بیقین سودا
حار و یابس طبیعت مرة   طعم ظاهر که دارد ان قرة
طعم حامض عفص درو معلوم   کمد اللون بوده ان میشوم
بوده سودا طبیعتش سردی   پس باهم زحون درو دردی
هر یکی را فواید بسیار   بر طبیعتش خود نشد انکار
چارمین دان زتسع ان اعضا   مغزوی جون وتر و لحم و غشا
بعض اعضا مرکب است یقین   جون عضد بینه علی التعیین
سه رئیسی ازان بشخص بقا   ان دماغی جکر دل تنها
انثیانی بحفظ نوع معین   زان بود مدمنی که اصل چنین
پنجمین دان که بوده ان ارواح   راحت زان حیات بر اشباح
ششمین دان قوی دکر افعال   ان بود مفتنین تمام مقال
سه بود کر شماران دانی   در دماغ مقام نفسانی
حرکت حرد هد با آسانی   در دلی بوده دانی از ثانی
زان حیانی بجنس ان حیوان   بعض نوعی چه بوده ان انسان
دان طبعی که در جکر جایش   تغذیه فعل او بجد کارش

اسباب ضروري شش بود دان زان جمله هوا محيط ابدان
شرب واكلي ازان بود دو بين حركات وسكون تن سيومين
چارمين زين كه بوده نفساني چون غم وشادي بيند اى جاني
پنجمينش چه خواب وبيداري چه نكوئي وتيقظ پنداري
جنس ديكر كه بود استفراغ كفته شش را تمام وكشته فراغ

علامات

زان علامات عرض ويا ز دليل يا بود زان در صحيح بود عليل
درعلامت بيان كننده راز بوده نبض وبول وجنس براز

قطعه

حفظ صحت بنان وكوشت شراب خاصه آن وقت درخورست كباب
همچنان دان نكوست برغاله تا كيرد زكوشت كوساله
هم مناسب نكو بود اوراق حلو لايق باو كنند يراق
از طيوري نكوست فرخ ودجاج همچو طيهوج ياد كو دراج
از فواكه خورد زيتين وعنب كر بود عادتي طلب رطب
جمع شد بر سمك دران چه كلام فالج آرد دكر مرض آلام
نه طعام ترش جو مثل الو با مصنع بهم مبر ز كلو
نخورد بر سر سري انكور بر مزيد اثاري آن مشهور

نه سويق مان بوغ بشير حاليا پند نكو كفته بكير
هركه تاريخ خويش نايد اجتنابي مناسبش آيد

وله

آب چاهي ونهر جمع مخور هريكي را علاحده بيخور
ماي انهار بهترين آن جو سنكي ريزه خصوصه باشد جو
جاريه كه بوده سوي شمال تا بمشرق رود بود ز محال
آب كمتر خورد ز بعد طعام بيش خوردن غذا ندارد خام
نخورد آب زود بعد تعب بعد حمام يا دورون مطلب
همچنان دان ضرر ز بعد جماع خاصه در ريق بيند اوا وجاع
چون خورد فاكهه نشايد آب زان شود بيم ريح ورنج وعذاب
هم نشايد اكر خورد ز شراب ديده در سبب راي پيش صواب
كرده در خزنه زنخ تمام ديع در موجزي كتاب بنام
در شرابي نكوست اوصافي كر خورد معتدل بانصافي
عطر الريح بوده ان صافي اشقر اللون بر مرض شافي
نو رسد از لطيف ان انكار از غليظش زنكر دير خمار
ليك فعلي كه داد دان تسخين بوده اندك بطعم هم شيرين
ابيضش دان نكو بحرورين اصفرش بر شيوخ مبرودين

احمراللون کرد او زمدام   بهر تسبین زان خورند مدام
حاصل آمد ببینی صابغ   فعل عالج بلحظ بوده وی
مادام سرور وزان نشا یطی   لطفی کرمی و انبساطی
باکی نبود زشرب اکثر   تشویش دماغ چونکه ابتر
درشرب نکو صغار اقداح   اوقات تنقل زتفاح
رمان و سفرجل و امرود   زعرور بخار بفی برد زود
محرور وکرنه بوده مبرود   نکوست خورد جوارش و عود
شاید چه نکو جلنجبینی   زان فستق ولوز خوش ببینی
رطوب خورد بحد قضا مه   تجفیف زفعل او علامه
جوز طیبی تنقل شاید   لوز مملوح منجان باید
فنبسطی خورند در حمری   دیرتر بینی آیدش سکری

قطعه

فعل وتحلیل دارد آن حرکات   از بدن بیش بی برد فضلات
بربدن خفتی ازان حاصل   حافظ صحتی بود کامل
لیک شرطش که کرده معتدلی   نه چنان پیش رحمتش بدلی
بقوی نیزا نخان دانی   زان ریاضت شود بآسانی
منحوضطی و فکر بیشتری   منجان دان بسع بد بصری

از سماع ولذیذه‌ءا نغام   دید نیکو خوب وز جمیل انعام
از ریاضات اسب تا ختنی   یا بجوکان نکوست باختنی
همچنین داف مسابقه بجنول   حرکه بربدن بنفس مبول
قالبی بر جذام و استسقا   یادکرمرتنی که دارد دا
سفینه نشستن ان ببرد   شاید او جله زجهتی بر مدد
دیکرایز منجان احوال   دارد انواع کثیر افعال
کند اوا بدست ان خشنی   جاد نیز دم نکو برد چینی
ان محفض نکو بعضو بدن   راحتی بس رسد بجمله تن
تقویت زان بجلکی اعضا   می برد زجمع وزان اعنا
بعض دلکی زبهر استعداد   نام احوح دلک استرداد

بیان هاضم

نوم نیکو و هاضمی بطعام   بمشایخ چه نفع ان بتمام
نوم افضل که باشد ان عرقی   نه تملل میان خواب ارقی
خسبد اول بان طرف که یمین   بعد ازان در یسار کرده حنین
خفتنی بدکه بوده استلقا   بعضی رضی کنند ازان ضعفا

قطعه

لین بطنی برفق بوده تمام   حافظ صحتی ببعض انام

قبضها خود بحله . بوده زمان | با همین شوربا و سلقی زان
نبین قدطم نکو کند زیان | بجماع نکو مناسب بین

قطعه الستفراغ

بوده مستفرغی قوی حمام | هم جماعی چنان دران چه کلام
بهترینش قدیم بوده بنا | اب شیرین و پهن کشته فضا
اولین خانه سرد بر طبعش | دومین گرم و تر چنین فعلش
سیومین بیشتر دوران کرمی | خشکی کر ندارد از کرمی
در دخول و خروج و مکث و وقوف | مرقهٔ هم خورد بلحم خروف
کرد خویی وکر بود تخریج | بهتر اولی که بوده با تدریج
کرب غشی آوردش خفقان | کر رود مکث بیشتر ازمان
شسته کشتن باب حماه و شور | جرب و حکه بی برد شرو شور
مثل مالح و یا دکر حرنسا | بتشنج تری بوعده روا
می برد درد بندها جمله | غسل با آن کند دو سه جمله
وقتها خوش جماع بی باید | لیک بهتر زبعد هضم آید
جون عروق انتشا رکش قوی | جهد باید باّن طرف که روی
ان بجامع چه خوش محبوب | که بود زشت منظری مغضوب
ضعف کمتر که میدهد غلمان | اکثر وضعف ان دهد نسوان

نکر فاسد بود دکر و سواس | بلغمی رنجها زبعض اناس
میعی بر حرارت ان مطلوب | ان جماعی نکر بود مرغوب
بدترین صعفی که شد خلقی | زان زیا بیغ رسد بهر خلقی
نکداود کزان رود بارا | بهترین شکل بروزن الستلقا
حلوعانه هیچ شهوت | فعل خوشتر بان رود رغبت

بیان قی

در ربیعی نکو بود فصدی | هم باسهال و قی رود قصدی
مطفیات و ملکسات مواد | کیرد انها نکو طریق مداد
مجتنب از مسخنات تمام | نه زحری اکر کند انعام
لیک ممزوج ازان خورد اکثر | جون مُدرّی مقوّ شد بهتر
لیس شاید مضربات خفیف | هم زسنجاب بهتران تخفیف
سرد و تامع خورند درصیفی | آش رمّان سیمجان صیفی
زان سخن مجففی نخورد | کم غذا و لطف ان نخورد
حرکه کم کند دران ایام | سایه سرداب کیر داو زمقام
لیس او بیشتر بود کتان | در عتیقش بنوده هیچ ایمان
در خریفی مجففی نخورد | بیشتر از جماع هم نکند
سرکشادن دران روا نبود | هم نشاید زقسم قیِّ که کند

متحلل همیشه بوده مپام — کرمی آرد دکر چو نزله زکام
محترز به زبردان غدوات — یاد حری ظهاپدش زحات
درشتا بهترش کبیر دثار — پوشد او نیف وعنب بسیار
دلق وان حواصلی داسینی — ان بردان لایق ارز اینی
همچنان دان سمور هم و شقی — آید از کرمیش بتن عرقی
در غدا ما غلیظ تر خوردن — زان مادیه صواب تر دیدن
شاید ابزار کرم بنهادن — همچو کوشن مثل آن کردن
قی نشاید کند دران فصلی — حرن نباید زفصلها اصلی
صرف تر تا خورد شراب عتق — راست قولی چنین برد تحقیق

ان سه تدبیر فی الادویه

تدبیر ادویه دکر کاردست وران — ان سه طریق بوده علاجات جمله ان
تدبیران مرض که بان منتهی بعید — تدبیر بس لطیف نشاید باو شدید
بادار حرن علاج کنی پی کن احتیاط — باآن صواب رای رسد بروی انحطاط
برقدران جروح دهد وزن ان دوا — اقتد مناسبی وبرد جمله ان زدا
اوقات اربعه مرض دا بینی ان چهار — دروقت انتهاش برد مسهلی بکار
تسکین بکرمی و بتنقیح مثر شدد — درابتداش بوعه تزید درین حد
درانحطاط بیش زیادت کند قوا — قانون حنین علاج نکو کشته مقتضا

نیکوست بر مریض فرح یافته نشاط — خاصه حضور دوست باو کشته انبساط
بوییدن وشنیدن الحان وطیبها — نیکو مناسب است باکثر مزاجها
نقل مواد مسکن ان جابجا کند — شاید بان علاج موادش زجا کند

قطعه

معده رانیک ع کند احیان — بل که در ماه کرتیس مهان
فصل راسی بود بچشم نکو — بر قروحی میانه شاید کو
هم بکلیه نکو باستسق — بجذامی علاج نیک دوا
لیکن ان ماخریتی قوی بهتر — ما بکندش ویا دکر کمتر
ان ضعیفش نکو ببعض کسان — عرق سوی شبت که شد آمان
اصل بطبیخ ماء محل عسل — حال اوسط که دارد ان افضل
هم بنبالج برعشه زان نفعی — یرقان را برد کند دفعی
بیشتر قی قوی کند وزیان — زان عمده دکر بان انسان
ببصر نیز همچنان چه کمان — هم بسمعی یقین چنین پی دان
صدع عرقی کند بدان ناکاه — نفث دامستعد شود اکاه
یاکسی را ورم بود بکلو — زین صلاحی بوی رسد مرجو
یاکسی را دقیق بوده رقاب — بکشد زحمتی کشید عقاب
هم نشاید بانک صدر ضعیف — کر بصر ابدان مکن تکلیف

دا یی اوراکه بوده ضعف عراق   ملت باقی و مسهلی مشتاق
ضعف احشا دکر جبان مانع   درنقا نیز قی نشد نافع
وقت قیئ ربیع وتا بستان   درزمستان خریف نه چندان
قیئ اکثر کشیده بوده رزیر   لیک مسهل زفوق بوده کثیر

در بیان فصد

قصد فصدی کنید در ایام   چون ببینید حاجتی بتمام
بوده مخرج بخار خلط کنون   لیک از خون معنیش افزون
باسلیقی نکوست براورام   ازکبد سدها دکر استقام
درد پهلو وشوصه را ببرد   هم زآلام معده جمله رهد
فصد ایمن که دارد آن زخصال   فصد ایشر نکو بدرد طحال
فصد قیفال پی بود علت   که زاعلا بجد کند حرکت
فصد اکحل چه مشترک حکمش   هم ببالا وزیر شد فعلش

حجامت

طمث رابد نکو حجامت ساق   هم زکاهل نکو بحلق وخناق
برمد نیک کرکند ز قفا   بجزی پی بود دکر بردا
حون صداعی قلاع ان دانی   لیکن آرد ز درد نسیانی
حقنه نیکو بدردها درمان   اردان وقت آن یقین پی دان

انحرافی اکر شود بمزاج   لازم ان نه که زود رود بعلاج
بطبیعت حواله کن ان را   بودان زحمتی رهد زبلا
مشکل ماند ولی زقسم غدا   تامشاست نکوشود پیدا
نخورد مسهلی بجز شربت   هم طبیبش نمی دهد رخصت
بسهولت جو میشود کاری   نرود بهتران بدشواری
بمباشر طبیب ان حاذق   علم انها بحال او لایق
هم نشاید کسی شود مغرور   بعدابی لس علیظ مشرور
معجونی که دارد ان ترکیب   صرف سردی دهد کند ترتیب
شادمانی که کم شد ان جا   غافلی از وقوع استسقا
عرض ان وعرض حودید بهم   بردن ان مرض مناسب هم
معجونی بدرد سر عرضی   میرودان حومیرود مرضی
مکرانجا که داشت قولنجی   بزوال عرض ببر رنجی
تاسکونی بیابد ان دردی   بعدازان سدها بری سردی

قطعه

درحالتی که داردان دارو   تاجای نها بنتش اعلا
معتدل کو بتن چو شد وارد   لیکن از وی اثر نشد پیدا
کر اثر شد ولی نشد ظاهر   باشد اورا تعین درج اعلا

گر اثر ظاهری و نیست ضرر　　　　دو من گو چنین بود اولی
گر ضرر حاصل نه عین هلاک　　　　گر سوم بی گزان افعا
اسطخودوس دارصینی زنجبیل　　　　دوربولن فرفیون در بلگو بیل
ددسلق بوده ان قوی مرکب　　　　خاکی وهم لطیف دان مرتب
اسهال بتین دراب هر دو　　　　در حرب زفیض فعلها چو
ان قوت بود قی است حالی　　　　هرکز زعمل نکشت حالی
درفعل قوی چنین که وا بنی　　　　با جمله این مراج تا بنی
ترکیب دگر که شد طبیعی　　　　تریاق که دارد ان صنایع
دروره حرارت وبرودت　　　　هم در عدس حسن طبیعت
باطبع نکو کنند تفریق　　　　دانسته رضا و نش بتحقیق
مانوره بود که بوده محکم　　　　قبض وتحلیل خود ندارد کم
قوت بهروز مند با غسل　　　　گر بوده ورق فروع با اصل
حروکبریت وزیبق زذهب　　　　نشود ان خدا بناز و تعب

بیان فواید طعوم

طعوم ملکه مشهوری دقوذ در　　　　حلاوت درحموضه در دسومت
ملاحت حی عفوصه در مرارت　　　　دغی حریف وقابض هم تفاهت
دردمران که دارد ان اقسام　　　　خاصه از برد و حر کنیه الآم

باشد احیان نزلهٔ وزکام　　　　یا سبب دیگری بود الآرام
گاه باشد سبب بود بادی　　　　ناکه سادج ودیگرش مادی
هر یکی را علامتی پیدا　　　　ور تری حکه رسد ایذا
فصد بوکرم آن مناسب دان　　　　لین بطنی دگر بود درمان
خاصه باتمر یا شراب الو　　　　هم زعناب بر بدرد کلو
گر بهم زحتی بود زسوال　　　　زان بنفشه مناسبش چه مجال
ور غذا شایدش فروتر بی　　　　خود نشاید خورد مرفوبی
درد با فوج بوده ان معدی　　　　بس صداعی که می شود دودی
معدی را برد خورد ز طعام　　　　ان صداعی که بوده در قدام
ور طحال کبد رسد دردی　　　　اگر اینها سبب بود بردی
ان صداعی که باشد ان ز کلا　　　　درد وزحمت که یابد او رقفا
اجتناسی رخیص را ان ارد　　　　شاید ان درد سر رتب آرد
در ریاح و نجار بس بسیار　　　　لیک ازا ثبات نیست قرار
بوده بارد زبلغم وسودا　　　　مصطکی ده جلنجبین مقلا
از نطولات گر کند شاید　　　　وز ضمادات همچنان باید
بعد اسهال تا کنند نطول　　　　گرچه برده بحقنهٔ و حمول
دمه اطریفل ویا شیاف　　　　وزحبوبات قوقنا ایشار

ان مناسب بدرد سر جلد دفعا ییتے دملا نه یک حمله

دان محلل نکوست با بو نه بوده اکلیل ملم ازین گونه

در بطولات زین بجدرا یی می پرد زحمت پریشانی

بیضه خوردن صداع مزمن داد لطخ حبا بلع شد درمان

ان شقیقه که نصف سر دارد همچو بیضه علاج ان سازد

از دم ورم شود اورام در دماغی که نام ان سرسام

تب لازم فساد در دمی دردسر باثقل درو بینی

اختلاطی علامتی ظاهر نبض موجی که دارد از ظاهر

در حجابی که بوده منشادی ان علایم تخاطت داری

مضطرب بوم اوکه بوده چنین رقت بول هم دران بی بین

وز علایم دگر سواد لسان همچنان از سیاه در لسان

دموی را زبان بود احمر وجه وعسی چنین بود بنگر

اختلاطی بفحکل احیانا خون ببیند بدان ان دانی

در مرادی تهز بود بحنون ورشرب شدید دیم کنون

مادهٔ ان بزود زیر کشند بفتل حقنه و دلک کنند

قطعه

باردی انک گفته لیثرغوس اسم ظاهر که گفته شد نسیان

ورمی بلغمی بروج دماغ نکدار بحث ان پیدان

تب نرمی صداع بوده خفیف ربن بسیار ز تابیاض لسان

ان علایم دگر سبات وکسل فتح حفتی نمی کند آسان

ضم کل سوی بود لازم عظم نظم خود درو یکسان

حقنه لینه کنند اول اوسط تیزتر بجد بیران

مسهل بلغمی دهد دارو نه چنانی که ان رسد انسان

ربط اطراف ودلک ان شاید در ضماداتی هم رسد درمان

بیان سبب نشاء خوابی

بوده دیگر مرکبی دانی سهری ان نبات را خوابی

بشر چون علامتی صفرا کو سباتی سهر حر بلغم دا

ان علاجی مرکبی دارد کرم وسردی ز داروها آرد

قطعه

ان رعونه دگر شد حمق هر دو نقصان در تعمق

برد سادج سبب ویا مادی از درون بدن ویا بادی

زنجبیل وشکر خورند بیان برد ان جمله دا رسد فرمان

هم ز معجون ان فلاسفهٔ ئی زبلاد دگر اگر کو یسی

داي ديگر كه بوده آن نسيان بوده نقصان ذكر يا بطلان

سببی آن جنان ممان بردي شبه حمى كه بوده ان دردي

ثانيا دان حبوب ان سمي محترق جرّةٔ سبب حه قوى

داي كلبي بود ازين نوعي ضرب وتقبيد في دمد نفعى

نصف درهم نكوده افيون در حوانب بغبن بود ز جنون

ماليخوليا كه دارد ان تشويش حركت بعض را كاجب وريش

بادرنبو حزد نكو بنفلوس در طبيخش چو كرده شد محروس

ان صدا را جنون يا برسام هدمان بلبشر كند زكلام

در علاجش زياده تر ترطيب چو بپرسام دارد ان تقريب

دهن قرعی را ولوز را راند دهن وردي بهم نكو داند

ارحمونات قرقفا وذ مبب بصداع رمد نكو بطلب

نوع ديگر كه بوده ان عشقی چون مصنوع شد بود فسقی

غالب همت بيايدش ان دا كر رحالی وكر بود زنا

متحنث غزل حقير همم وسوسه ان چنين ندارد كم

حاليا خوش علاج بوده وصال فكر فاسد نكو بود في الحال

انصالی اگر شود شرعا قول صادق نكو بود عقلا

وز علاجش كثير تعب وجماع متحنان دان ذكر زفعل جماع

ما بدعوى ودارى اسفال تا رود وعده ز فكر وخيال

دان وطب بود علاج ودوا داي يا بن نكو بود سودا

خوشش مناسب موافقش ترطيب خورد و شربيد دهد بوي ترغيب

وضع شايد بان ذكر انث هم بطولى كلد صبح و عشا

اب شيرين نكو بان حمام زيرا اگر بجد رود ايام

ثانی هم تقن كه مبحر و نوا می كشد نيز كان مبين تو ورا

طول نوى كه دارد مسبوت بو العجب حالتى حوان مسكوت

در سباتی شود ولی اكل همچو بيدار زو شود ناكه

زنجبان در غشيي مختنقة در رحم فضلها محتقنه

گرم وسردی كه دارد ان اسباب در بيانش نمی رود اطناب

سادجش را علاج شد تعديل بلش رحمت نمی دهد بدليل

كار ماد صادوا ستفراغ بوده نيكو منقى بدماغ

از يبوست حرارت سهري خوشش علاجی نكو بود حمام

شرب خشخاش يادكر افيون لايق بد مزاج دان كه ام

صرع وسكته وسدهای دماغ ليک دو سكته كاملی بتمام

بوده احسان زدم نبوده مجال بارى اكثر ز بلغم است بنام

يا نيے ازا زرتين قليل ام صبيان رصرع گرم مدام

سمحان فالجی ز بلغم بیش   داد انوا خواص والکثر عام
فالجی کز ورم شود بنخاع   فصد باید بوی درو چه کلام
لقوه ورعشه و تشنج دان   هم تمدد چنان ز بلغم خام
مسهلا بی نکو برند بکار   خاصه باشد ایارهٔ نیی کار
سدری دان مقدمه بدوار   حالتی سمحان نموده قرار
از سدر ظلمتی رسد ببصر   وز دواری محللات دکر
حالیا قلع آن بباید رو د   چونکه دا ینی بصرع منذر بود
اختلاجی چنان دکر حدری   شبه بافالجی که شد قدری
سمحو معلوج ما کنند علاج   کر بکیر مقام کرد بلاج
دان کابوس ان مرض زبخار   مره بلغم ویا زخون بسیار
فصد کردن مناسبش دانی   کر باند بمسهلش دانی
مرضی از دماغ بوده زکام   سهل وآسان بزود یابد کام
هرکرا ز حمی رسد ز زکام   اولش فصد واد خرش حمام
بعض اقسام آن عسر بوده   مسهلی لایقش چنین دیده
از نطولات هم کند تبخیر   سندروسی و عود بوهه کثیر
شکری احمری بهم قرطاس   درملی سنبلی موافق دانی
الکمانی نکرم آن دا ر و   می برد حلطها حران جارو

بوده درحاجبین داو الم   دیده باشی عصابه کفته علم
درحجاحس ان بعظم الماق   سیی رحیش مان ا عما ق
ازتجارات کرم بوده صعود   رفته آنجا قرار کرده قعود
کوییا منصدع زده زجبین   هم منکب فتاده بین جنین
دفع اجماع ندارد ان طاقت   بوده در حسها جنین حالت
از علاجش نکو بود ترعیف   کر علیل قوی بود نه ضعیف
فصد قیفال دیکرش واجب   دلک ساق وقدم بود صایب
از غذا او خورد زماء شعیر   سکری سرکه اش نهاده بسیر
حس حکمة که پی شود بدماغ   نه صداعی نه زحمت اصداع
خوشش آید ز ضغط ان راسی   هم ز ضرنیی ندارد ان باسی
از غداها و طبابات نکو   درمی بس دوا غدااش مکو
علل عین بوده اش بسیار   طبقاتش بسبعه رفته شمار
سه رطوبت دکر دان بوده   کرده تشریح چون یقین [illegible]
دردچشمی که اسم آن رمدی   تا بدین نوع دارد ان عددی
بوده از خون و بلغم وصفرا   یا زریحی و دیگری سودا
بوده ان بیج ظاهری مشهور   روشن ازا علاج نه مستور
حفظ عینی نکو بود زدخان   وز بخاری نفهن جنین پی دان

لولا الدخان والقتام | لعاش الناس الف عام

سکر بسیار هم د ... صرعی | بوسپیدی بجد خنان نظری
ضوء او گر نکو نشد برمد | خوردن شب بیش مدد
خاصه خفقی با امتلای طعام | اکل کراث و هم کرنب بنام
بصل و ثوم یا دگر نمکین | عدس و خل قیاس برهمین
برمد بد بدان تو دمن الاپس | لین بطنی نکو بجلد اناشس
خوط نوبی و یقظه بسیار | مردو دارد زیان برابصار
هیجان دان ملوا که بد یابد | حرکت نقل زوا زان باید
فصد شاید زخون حود در حلق | یا بجبهه نکو نهند علق
هم زنقره حجامت شاید | وصد شریان صدغ هم باید
تاکه ورطش بحفظ ابو یشم | بسته دارد همیشه ان محکم
شاید احیان کند حجامت ساق | ان مناسب بمنزله سحاق
گر ضمادی نهد بپیشانی | از دقیق شعیر و گل دانی
هم سماقات ورد خوش داند | زان با جفان و چشم بس راند
گر بود مادهٔ غلیظ بحشم | لاجرم بوده حاکر فته بخشم
بود آنرا اگر خورد ز شراب | بوده صرفی نکرده هیچ ز آب

راحت جان و تن خورد اقداح | راح الکان و قوت ارواح
بعد از ان تا رود بکاسی | سال و مه خوش بکردد ایاسی
فصد باقی هم نکوست کنند | شاید از زجهنے بزود رمند
بلغمی را نکو دمد انضاج | مالحی را بجد خورد سپداج
وان برنجی نکو بود تکمید | کرده تحلیل نه دران تجمید
توتیایی که باشد ان مغسول | با سفیداج کرده ان محمول
خاصه باهم قلیمیا ذهبی | با نشا نی و صمغ ان عربی
اکتحالی نکو بود داسینی | صبر کاسی همین چو شد راینی
زن تکحل نکو کن ز ضماد | در عروقی عیون چو شد فصاد
بوده ورد منفخی دگر نوعی | رگ کشادن قوی دهد نفعی
یا حجامت و یا نهند زلو | قسم حیوان کم برند بکلو
کز بیه زرد بیضه گر کم دان | خوش ضمادی دهند بر صبیان
طرفه چیزی که بوده ان طرفه | نقطهٔ سرخ حادث از ضربه
باشد احیان رانفتاح عروق | ملتحمی را علامت و فروق
بعد قی قوی که نه معتاد | چه عجب گر رود چنین ز فساد
هرن بکیرد زفا خته و حمام | کند انی که دارد ان اپنفام
طبق ارمن اگر بهم بکند | شاید ان زحمتی بزود کند

شاف لحم بگوشت بر سبلی   هم علاجی جدید هست بلی

کشط اکثر کنند در ظفره   کار این حنائل در بکره

بعد از آن تا نهند نکو سپنی   مضغ کرده بلح افزو سپنی

بود قمقام و قمل در اجفان   تنقیه واجبی تا آن ابدان

غسل اجفان کند بجد یکسان   ملح در آب بیش کوه جنان

احرار جفون بوع شلاق   تنقیه هم ضماد شد درمان

ماء وردی و بقله الحمقا   هندبا و عدس بهم فرما

دهن وردی بیاض بیض تمام   صبح شامی نهد رود حمام

فصد جبهه دگر کند ز علاج   گر بجوحه بود کند زود اج

هم بگیرد نکاس نصف درم   زاج سه درهمی کند درهم

زعفران واحدی کند فلفل   سحق ان جمله را کند با خل

همچنا ینی قوام آن چو عسل   جفن را خوش طلا بود اکمل

پردهٔ در درون جفن بود   انزروتی بصمغ و بطم نهند

آن شعیره جنان بشکل شعیر   از کبوتر کمن دهی ز بیر

گر نهد نیک دان ازان در شان   ذشناتین همچنان درمان

جشم چون چرشد آن بگو شرناق   الیی از حدیدکن تو پراق

بعد از آن ملح تا کند دوری   هم زجامه بزرگ تر قدری

شعر زاید که منقلب بود   نتف بالغ علاج بستوده

بعض قومی که پی کنند الصاق   بر شعور دگر که دارد ماق

حالیا کی دوا کند تشمیر   چون شعوری بدیده دیده کثیر

از جماع کثیر ضعف نظر   ان حصف دان نکو بود ببصر

هم طبیخ عصارهٔ رمان   با عسل صبر فلفلی پیدا ن

هم مناسب موافق اب بصل   لیک خلطش نکو کند بعسل

گفت خوردن موافقش وا بینی   نی و مطبوخ و مشویش را بینی

مسقط راسی مناسبش دایم   نشود ممتلی و ما صایم

بجهر نیک همچنان بعشا   ترک اکل علی الدوام عشا

چون دوایا مکرر دم   مدح دارد قلیل و بیشش ذم

شاید انزا دمند در غلیان   ان بعناب کشته چون اخوان

دارچینی خورند با شلغم   نیک برهشم و سودان محکم

دیدن سبز رنگها چه نکو   بر بساتین رفتن اکثر کو

ضعف چشمی دگر شود ز بکا   فتح عینی نکو بود در ما

چکاء ماق چشم را درمان   هندبا کوفته نهد یکسان

لیک با روغن گلی باید   هم تکحل بحصری شاید

رگ کشاید ز خلطها را ند   این علاجی تمام ان وا ند

تاخورد زان و طبات غذا　　هم باكال مدغمست شفا
ثوثه داني كه لحمهٔ حمرا　　بوه درجش اندرون پيدا
كحل باسكري ويا بجد يد　　قلع انرا كه كفته هست شديد
بلكه بنهد مجففات اكال　　بشيافات حادّه چو عفال
شاف لحم دزوران اصفر　　نيك باشد زفعل ان بنكر
لكك بعد ازخروج دم بهتر　　كر بعضدي وكر وكر بكتر
محوطي نكوست فصد تعين　　مسهلي حقنه و موافق بين
سدونوحي نكو بود بقفا　　نيك ازقابضي نهاده طلا
سف را رسد از سوء مزاج　　باايارج نكو كند زعلاج
باانيسون ويا بآب شمار　　تحن كرده حبوب حند شمار
يامقوي نكوست اطريفيل　　شرب پيشش كه بوده ماء غسيل
زشت بويي كه آيد از بيني　　ازسعوطات سود خوش بيني
وضها تاكند زبول خمير　　هم زسعدي وصبر كرده بپير
سنبل وورد خود قوي شايد　　هم قرنفل دكر بهم بايد
عحن اينها بمآر فو تنجي　　آب آسي دكر برو رنجي
لكن انفش بشويد او بشراب　　شرط كرده چنين كفته كتاب
بجفافش نكو بود تدهين　　از بنفسج وقدع خوشتر بين

كر بود زان حرارتي افراط　　هايزاز كافوري نهند قيراط
لكك بر بلغمي ازج نكني　　بهتر اولي كه تنقيه بكني
برقروحش نكو بود زعلاج　　چون نهد و مهي زاسفيداج
برعافي نكو بود چلنار　　بيخ افيون با محش خوش دار
هم عصاره نكو زروث حمار　　عدس وعفص را عمل بسيار
خانهٔ عنكبوت بيش نهد　　هم زنعناع سود ها بينند
نادزوجي وزاج كفته دكر　　سببش انك كاو بوده مكر
ازغبار وچاه نهد شايد　　از دقاق لبان دكر بايد
هم محاجم نكوست بر مقدم　　زان نكيرد ملا يمني نفره
كاه ايد ز منخر يعني　　وقت آيد ز منخر بيري
مجمه بر كند ويا ز طحال　　ان حسن سيه رود بسي اعمال
بستني انثيين قاطع دان　　هم طلاي سرى بجص درمان
درد اسنان ... بدرد فوحا　　سمان نافعست بر سشعثا
شحم ضفدع قوي بود قالع　　ان مقنت بنوع شد نافع
فصد واسهال يا بود قلعي　　باشد احسان كه دمد نفعي
خل عنصر نكو بود به بخر　　مضمضه مضغ فلپس هم ديكر
فيتراده اكر شود حاجت　　خود داطرغلي كند عادت

مثل مثوی بجد خورد شاید   اجتنابے ورق بوی باید
ان هلیله نکو بود بقلاع   با قوابض دکر درا نچه نزاع
داینی از جله به بود کافور   خاصه معلول او بود محرور
شاید اورا اکر کند فصدی   یا بسهل دکر رود قصدی
یا زنقره حجامتے بکند   حار رک فصد ان قلاع کند
بعد از ان غصص و شب بجد داند   فلدیون را اثر قوی داند
سیلان لعاب را نیکو   هند با خوردن او بلحی کو
بلغمی را نکوست اطریفیل   هم خورد پلیثر زشهد عسل
ان تشقق که شود بینی   مثک قابض بود برد عینی
یا کثیرا بجد نهد در فم   بلسان قلب آن ندارد غم
میجان وان زبد که از قثا   یا خیاری ببزر قاطونا
دهن سره و معدی نافع   با مشقق قوی بود دافع
وان زاواض دوی ماشا را   واقع ان دابا ذخوف صوا
دوی ان غطم نو ثند حشم   دک کشادن علاج و عادث دسم
هم برد مرة و دهد تلیین   با هلیله فلوس نیکش بین
رضی دیکرست باد شنام   شبه دارد قوی بداء جدام
فصد و اخراج خلط ان فاسد   واجب آمد حس کند قاصد

سهلانش و بعد باب پنیر   شاه ترج نکوست اکثر کیر
بشقوق لسان علاج و دوا   پیش کیرد زبزر قاطونا
هم لعاب سفرجلی شاید   با کثیرا دکر نکو آید
بخانش معین کند درمان   بلعابی کنند مسح زبان
بزر بقلی دکر بود بهتر   رجله و بقله مبین نکتر
ماء بطیخ نافعی و خیار   هم زقثا که بار افیب بیار
سمسی در زبان مرض آید   با یارج ماو نقا باید
مضمضه هم نکو بود بعلیل   خل عنصل بزوج بوه قلیل
خردل صعتری دکر قرحا   زان طبیخی نکو دهد زشفا
بجنیض دوا ست دلک لسان   زنوشادر بام نهد احیان
دموی را نکو بود فصدی   بحوامض بحد رود فصدی
بطرش نیک کرم ان ادهان   دهن نحلی و یاد کر بلسان
دهن قسطی و یاد کر العاز   دهن بادام سود ان بسیار
با شریح نهاده ان حنظل   با عسل از سداب وان افضل
با شبت نیک حند بید ستر   زان جمعش که بوه ان بهتر
با ایارج غلبظ زین درمان   بعد تدطل تا کند آسان
اسطخودوس وا دهد شربت   از دماغی نکو برد زحمت

بدوی وطنین چه سیه کویی | با طریقش شفا بجد جویی
دود کوشی که بود از اورام | قانلی زو بود دران ایام
باطنی چون بود درو چه کلام | بحران بد بود زجملهٔ انام
بوجه بیرون اکثرش اسلم | هم نیاورد قلیل کشته الم
دهن عادی لبان و یا بلسان | دان بربادوش بود درمان
از نطولات شود بیش و نمام | خاصه نعنع بهم دکر نمام
دهن شری که سه برد ان ماد | پخته درزیت بوعه ان در یاد
ده دمد بس سکون سمن عتیق | حالیا کفته شد بکن تصدیق
بوره ها دمد زنفع عجیب | ان مجرب که کشته بشبر صلیب
دهن وردی نهاده خل قلیل | پخته اندک دمد زنفع جلیل
بزرکتان وحلبه دانی نیک | از لعابات ان دو کیر دلیک
ماء حصرم ماکش نیکو | بر قروحی که دارد اذنی کو
باسلیقون و مرهم اسفیداج | شود منش نبی در منهاج
بر قروح عتیقه درما ... بینی | شاید احسان شود زقطرا ینی
هم نکو دان تقطر قطران | قانلی دود یاد کر حیوان
ناکهان اکل رفته در کوشی | سعی باید بکشتنش کوشی
آب خوخی دکر بان قاتل | زیت کر می بان عمل کامل

کر رود آب بیند او زالم | بیش زحمت و دیکری ذورم
هزّ و تحریک شایدش بکند | یا بعودی مشعلی بکند
قصد فصدی نکو بود بخناق | سجحان دان نکو حجامت ساق
لین بطنی بوی بود واجب | خاصه ما اهتمان دکر صایب
شربتی تا دمد بنفشه الو | توت شربی و غرغره بکلو
هم لعابی دمد زبذر قطون | دهن لوزی نهند کنون افزون
متعین غذاست ماء شعیر | اشربه روغنی کند تقطیر
واجب اول کند رعایت حلق | کزین نافع ان بجملهٔ حلق
اب سماق دان نهد براق | غرغره با عدس برد دفلق
دوسه روی ممن چنین تدبیر | بعد ازان منضجات کوه بسیر
منقلا نیز دمد بعرق السوس | هم غذای نکوست آب سوس
چاشنی شکری بوی باید | با فلوس لبن نکو آید
صعب حالی که بود ضیق نفس | واقع از بلغمی با کثر کس
تین و زوفا و لوز فستق ده | عرق سوسی حنطه با هم نه
ز صنوبر کبار هم شاید | دموی را ز فصد سه باید
ان کنه اکدر نشا قثا | سحو حب نکو برد ان دا
علک بطمی بکیر را پنجی | خل عنصر برد جنین زنجی

خوردن باقلی وتین وزبیب   تر اکثر بوی دہی زنصیب

عرق سوسی نکوست ہم سوسنان   بزرکتان دکر ہم بستان

تخم مخ بیضی که بود نیم برشت   خوش طبیعت وراست ونیکو سرشت

عرق صبح را چه می پرسی   سود ازرا چه دیده اند بسی

بسعالی که بود از بلغم   شوربا بی خورد جز شلغم

بصل عنصلی موافق دان   ببلاغم عموم زان درمان

از بنفسج نکوست معجونی   کر خوری بیشتر اثر بینی

از غواکه نکو بود رمان   بوعه شیرین مقوی تن وجان

نبایدورا اکر خورد نشتا   بالکارع بخلط بوعه روا

فصد صنیق نکو بنفث دمی   نبود ہم کثیر بوده کمی

انجبادی نکو دکر خشخاش   شرب ان با شکر ویا درآش

در خروجش اکر رود افراط   دمد افیون وزن ان قیراط

دم اخوین وکهربا قاطع   نزلها را نکو بود مانع

خاصه بابیدی کند بهتر   بالسان الحمل دکر خوشتر

زرد وردی وکزبره شاید   ہم لعوقی زجمله آن باید

دم اخوین وکهربا بنهد   زان ببیضه نکو بود بخورد

عرقی صبح را مکن خالی   حابس نیک ومیجان جایی

فصد باید بجد بان مجبوب   ہم بذات الریه بود مندوب

لین بطنی بحقنه بیتی   نفع ان ظاهرست شد بین

زغذای نکوست ماء شعیر   ہم شراب بنفشه شد نیز

زان سپستان و دیکری عناب   شربتش خوش وباهند بجواب

عرق سوسی دمد شود اوقات   ازسعالی جو بیشتر زحاات

کاه باشد ضرر ازان ایام   چون علایم زکرم کشته تمام

ازفلوس ترنجبین بدهند   شیر خشخاش دکر ہم بنهند

تحمکان بیشتر دمد بنکر   شیر قثا قند جنین بنکر

حلوه مان نکو کاو زبان   لیک ازحامضش ببرده زیان

مادهٔ اکر کبیره و ارق   شرب خشخاش انسب اوفق

فرط اسهال خود دران نه نکو   قبض باید شراب وآبش کو

ہم کند صندلی بہم ترکیب   وان جوانی مخمضش ترتیب

ماء بطیخ با شکر دادن   زان لعابات حایزش دیدن

خطمی خبازی زان دمد احسان   از شکر بیشتر کند احسان

دہن بادام زان بحد راند   خلط آن بافلوس به داند

از ضمادات تا نهد یکپان   کیرد ان جمله بزیر زبان

دای دل دان انی بوعه آن خفقان   عود وعنبر ببرد ان درمان

نهنان زعفران دکر میکی / جمله نکو بود مکن شکی

هم قرنفل نکوست ابریشم / صندل وگل دکر ندار دیکم

ان طباشیر بشدی دا ینی / کز بو هم بود بهم را ینی

زرد فیروزجی دکر یاقوت / او بکافور بوده برهان قوت

ان طباشیر باردی نیکو / بازنبور کرم با هم کو

معتدل دان که بوده گاوزبان / سودان دوشنست نه پنهان

از فواکه نکو بود سیبی / هم برمان خود نشد دبی

مطفئی روح بوده دان کافور / بهتر اولی ازان که باشد دور

وفتهاکر بود بان حاجت / خلط کوکم متناسبش غایت

خوردن خوش غذا دوار بنجی / ماکی خوش دکر دوار بنجی

ان منزر بلارچیں فلفل / یا قرنفل دوای خوش سنبل

فوه بسباسه را بجد کوفته / قول طاهر عیان نه بنهفته

دمن صدری نکو بدمن البان / هم زمیکی نهند دوادها ن

لین بطنی دوین وض بهتر / بسفرجل بسیب شد خوشتر

غشی را نیز معجنان زعلاج / آب سیبی نکو بآء دجاج

ورم ثدی راکوست طلي / آرد جو باقلی دمند جلي

با بوج حلبه دکر اکلیل / بزرکنان بهم نهند قلیل

شیر اکثر شود خورد بستان / لکن ازضان بهتر ان بستان

مغزی نیز سمن ان بقری / با شکر شیر خوش دمد سیری

هم غذا ها کننده ان فربه / هر زمان بیشتر ازان بی ده

درد معده که بوده از صفرا / ان هلیله بان نکوست دوا

حلو و حامض زمار ان رمان / مسهل خوش برفق شد آسان

آش سماق دیگر آش انار / هم زرشکی بکفته رفته قرار

زیرباجی نکو دکر سکباج / شاید احیان زرشته و تتماج

از فواکه سفرجل وزعرور / سیب اوودا بدادی دور

دان بیارد نکوست معجو ینی / انیسون مصطکی ونکو سینی

کرده هم جلنجبین شاید / بادیان هر زمان بجد باید

هم مراقی نکو بود ترا باید / با خنک مزاج هم بباید

ورم معده را نکو فصدی / بضادات منتن فصدی

کردن رادافع نهان ان دا ینی / بعد ازان مرخی لهم دا ینی

بمحلل نبود مبع سخن / بعد سابع ازان محد سی کن

مسهلش ده فلوس ریوندی / دهن لوزی وپاره قندی

هندبارا محد بدار بکار / بضاد و بشرب بهتر دار

قئ نیکو بتخم یا اسهال / بنیانی بران مکن اهمال

نخورد از غذا کند امساک   تا شود زو هشاستی ادراک

حالیا هم نکو بود حمام   لطف تدبیر تا کند ایام

دآء معده بشهوتش نقصان   بادکر بدتری شود بطلان

درچنین دا بجد شود غثیان   میبهی دایما بوی درمان

خل عنصل سکنجبین و کبر   هم بنعناع وسرکه خوش تر

آن زبیبی نکو دکر صحنا   بصل وثوم نیز برد این دا

جله با سرکه چیزها ساید   سیب وامرود بیشتر باید

کیرد اخضر مملحی زیتون   سمکی مالحی خورد افزون

نبق وزعرور هم مسمی دان   زعفران معده را ثقیل وکران

آش سماق بهترین طعام   بهنا ست نکو معین دان

دای معده کثیر بوده و جم   جص وطینی خورد کند ورم

فحم ونلجی فسور وسض چنان   قیئ با فجل بوده سکش دان

در طعامش بجد کنند ابرار   خاصه کمون سودان بیاد

آنسون داروش دهد ترتیب   با هلیله بلیله فعل عجیب

کابلی آمله نکو دا ند   باشد ارعار بقون بهم راند

فیقرا بیشتر دهد نفعی   فضلها را برد کند دفعی

ملح هندی ونفل باهم کیر   انکبین سکری کنند بشیر

لحم جری بزیرباج غذا   هم فرارج سود آن پیدا

انیسون مصطکی بجد مضعش   ان معین صرح شد نفعش

شهوت کلبی اکثر سود ا   بلغم وود هم دهد ا یدا

شود احیان زفرط ان تحلیل   بعد حمی وقوع ان تعلیل

دسم حلوا و او خورد بطعام   ترک حریف وحامض ایام

خورد اقداح صرف وخمر عتیق   حلوا بهتر وهم خورد در دیق

معدی ان عطش وبا قلبی   هریکی را علامی طلبی

هوا بیشتر بدل تسکیس   معدی را آب بهتر بین

دای مالح علط لزج آشیا   بوده اسباب تشنکی زینها

نکین ماه داود ان سه تمام   بهران شد معطشی تمام

ریح طیبی وباردی ولذید   درخیار وقثا همیشه بدید

صندلی ماء ورد و ماء خلاف   خاصه برنوفری بنوده خلاف

تشنکی را نکو موافق دان   معدی قلبی را بد یکسان

کر ضمادی و با خورد شربت   کار آسان ندارد ان زحمت

ماء بطیخ با شکر عا با ست   وز نقوعات تا خورد دفعات

بزرهای چنار وقرع همان   عطشی را برد دهد آمان

بزر بقله سکنجبین باید   ان تدابیر در سفر شاید

آب گرمی شکر و یا عسلی — از بلاغم چو یابد او بللی
قاطع خلط بد غلیظ و لزج — پخته گردد خورد نماند فج
از برودت رطوبت اکثر دان — سوی معده که دارد آن انسان
نیک باشد کلنگبین خوردن — قرص وردی ز بهر آن کردن
میبهی ان مطیب اکثر گو — خاصه دیگر ز قرص ان لیمو
هم جوارش نکوست اتر جی — از قرنفل بجد رود خرجی
قرص عودی بغایت ان نیکو — مصطکی سنبل بهم میگو
زر وردی و کزبره یابس — معده را نیک و معده را حابس
کندر و آنسون بهم آرد — از طباشیر در دلش دارد
لک بسری بهم دگر عنبر — مسک خالص بوی نکو زو بر
جمله اینها شفوف کمه خورد — شاید ان دا ز رحمتش ببرد
ان مطجن غذا خورد ز جلا — وز فراریج و ماکی پخته بها
زان ابازیر گرم کزبره دان — نفع اکثر دهد رسد درمان
حوی بست هم کند تعلیق — معده را نیک شد علی التحقیق
اصل استام و حلکی آلام — چون بیابد فساد هضم طعام
بر فواقی نکو علاج تمام — فیترا خوردنش بان چه کلام
ملح هندی طبیخ فو تنجی — بلغمی وجع یح برد رنجی

کزبره یابس وورد و بده — تا مخدر ز رحمتی بهر هد
زعفران مصطکی دگر افیون — سنبل و صبر بوجه زان افزون
نیک باشد طبیخ افسنتین — عنصلی ده بوی سکنجبین
قشر خشخاش نیک بر صفرا — پخته ان در جواب گشته دوا
ان فواقی که بوده از خشکی — در حیاتش بسی بود شکی
بیش خوردن ریه فواق آرد — عطسه آرد فواق بر دارد
ناگها فی فوج عصب چون شد — ز حقن ان فواق زود برد
داء قبی تهوعی غشیان — از طباشیر و گل دهد یکسان
بکسایی که دارد او صفرا — یا ز سودای محترق آن دا
لین طبعی مناسب ان دان — خاصه با حقنه نکو درمان
تمر هندی که بوده آن نکو — در نغوعی ازو بجد بی گو
هر که را گشت در جگر دردی — گون دارد کمد و یا زردی
هم سپیدش بوده از بردی — وجعی لیتش هم از سردی
ضعف در حادثه چو یافت علیل — کثرت ان مراز گشته دلیل
لین بطنی دگر بیان نشان — حالیا اینچنین که دارد نشان
هر یکی را علاسیتی خطا مر — داند انرا مبصری ماهر
بر مزاجش علاج خوش تعدیل — با مقوی عطر ز فعل جلیل

زعفران و زبیب با عجمش | حب رمان که داری آن نفعش
دخوان و شراب ریجا بینی | خاصه ریوند سود ان دانی
دار صینی و هند با شکر | با عسل نیز نفع ان بنگر
هم رزشکی نکو بود غایت | رسی ان عالیه توان آیت
شدی در کبد شود بسیار | زین عرض آدمی شود بیمار
هرکه کو کند عقیب طعام | خاصه باشد غلیظ کوکه کدام
چون بهطه هریسه طو بنام | ستهٔ که بوده بیش و تمام
نیک پرسش سداب شیرینی | در جگر سدها ازان بینی
در مقعر ممیطه بیش سده | یابد از هندبا علاج و مدد
مسهلی خوش منفتحی ریوند | سود پیشش جاعیه دیدند
نفخهٔ ان کبد برد سنبل | یا قرنفل و با ضماد از گل
خوردن هم شراب صرفی کو | لیک بوده مفترش نیکو
شربتی عود هم خورند مدام | در خلا بهتر رود حمام
ورم گرم گر بود کبدی | فصد باید ز بعد غذا سردی
یا خورند ماهند مان شاید | ملیک با پنضجی بهم باید
در محدب علاج به ادرار | در مقعر بمسهلی اقرار
لیک فرطی نبایدش اسهال | هم ز قبضی کلال بوده ملال

گردمی خوش شراب دنیادی | تا بروزی سکنجبین آری
از ملوسی بمسهلات نهند | لیک بهتر بدهن لوز دهند
شیر خشتی بهم بجد میجو | هیچ محموده از هلیله مجو
سوء قنیه چه بد تر استسقا | در طرفها تهیجی زین دا
زق طبلی و لحمی دارد نام | زق اکثر بود کشنده بسام
لحمی کمتر کشیده ان دا بینی | بر باید بزودی آسا بینی
بعطش جوع چون کند صبری | نان اندک خورد زخشک آری
مجبرنی به بوی بسوی حجاز | این علاج حقیقتی نه مجاز
قرص عافث نکو و تو ما قی | خاصه اکثر که کفته فاروقی
قدر حمص خورند هر روزی | زود بروی بوی شود روزی
شیر اشتر که بوده اعرابینی | شیح و قیصوم خوردن در یابینی
نام مشهور گفته اند لقاح | خورد ازا عوض زماء قراح
دهد اکثر نواهضی ز حمام | خاصه دُرّاج خوش غذای تمام
حب رمان نکو بود نیز بیب | وابایه جگر زبیب حبیب
هم ز نعنع نداردش خالی | بس افاویه دیگرش جالی
کز نوه دار صینی و زعفرانی | زنجبیلی و فلفلی رانی
از ضمادات سرکه بورق | بوده کبریت دیگرش اوفق

زبل گاوی واز مغز پشکل | کان آسان نبوده آن مشکل
آن غذا و دوا عوض از ما | نار جوردن بجد برد اس وا
دیه اکثر شراب دیناد ی | بوده دسی و عادتی جاری
از بزوری سکنجبین باری | ور اصولی بهم دهد ماری
شستن او بآب دریا نیک | هم تمرغ واندفان در ریگ
سود دارد معرقی حمام | هم نهد آب شور بر اندام
آب شیرین بویکس ترتیب | هیچ رخصت نداده بر ترطیب
شاید احیان زقرص مازریون | فوه بوزی کرفس انیسون
راز یانج وهندبا قثا | از مدرات سودشان پیدا
بول ماعز دگر زبول ابل | سود دارد ولیک زشت وثقل
از زرشکی دیه بود نیکو | قرص ازا بلی بجد میکو
مسهلاتش بود براوندی | بهر فرّه هلیله آن زردی
گاهی باشد نهد زافسنتین | بر معد بادی زسودش بین
مع هذا براند آن صفرا | افتمون غاریقون برد سودا
اسودی آن هلیله خوش داند | بهر سودا از آن بجد راند
اسطخودوس زان بهم بدیه | مثل ازرق دگر بوی بکند
ورگلیرا زمصلحی شاید | ملح هندی ترندی باید

بهر بلغم مناسب این دانی | خلط فاسد چو بیش فضلات
دهن لوزی دهی زادها بی نی | بهتر آن مسهلش جود فرات
ار مرضها که دارد آن روده | دای اسهال دان بد بوده
معوی باشد آن وگه معدی | هم دماغی و یا بود کبدی
هر یکی را علامت ظاهر | داند آنرا طبیبی آن ماهر
شرب صندل نکو بحب الآس | شرب رمان و یا بود ریباس
بزر بقله محمّص نیکو | هم قطونا محمص میکو
لک با دهن ورد مغرو کی | نفع ظاهر ببین نه مشکوکی
عفص دایما نکو دانی | حب رمان وگل خنبن دانی
آب سیبی وهندبا شاید | ان لسان الحمل لهم باید
وز طباشیر دایما با هم | آب به را از آن نداری کم
بلکه کافور گر نهد قدری | چون شیعی ندارد آن ضرری
چون بیابی در آن مرض گرمی | سرد وقابض ندارد آن نرمی
قابضانی که هست آن مشهور | سرد چاپس طباشر وکافور
عفص وردی اقاقیا جلنار | حب آسی دغدمه با هم دار
آن طرا ثیث حب رمانی | ارمنی طین وصمغ را دانی
انیسون مثلی وجدان نکون | بزر مروی دگر کنی افزون

از قطونا و تخم ریحان سپنی   کرده مثقلی عبس زان را بنی
بامدرات وقی دکر تعریق   هم محاجم نکو کند تعلیق
بامعری معلطی غلطی   زان محدر بهم کنی غلطی
صرف قابض مده بآن سدی   ورم نیز بد بود سدی
بلک باید شراب به دادن   قبض وتفتیح ان نکو دیدن
هندبارا حنان بود نفعی   حب رمان درآب ان نفعی
خاصه باشد زرشک وحک باهم   مغلیا باشقوق هم بد هم
واز بانج نکو وآب کرفس   فعل وتفتیح ان جماء عدس
زان سماقی وقشران رمان   زلغی رامناسب درمان
قابضه ازنعام مبرودی   قابض نیک یح بود دردی
درمیبنی بورب به حوردن   یا بآتش نکو بود کردن
نورب دان مجرب بوده   خایکینه بان نکو دیده
زآب اس وسغر جلی کیرد   دهن وردی دکر بآن بنهد
بوبر آتش زطبخ کنی   تا بجدی کر ماند ان دمینی
مالدانرا بخرقه کتان   معن وبرمعانهد یکسان
هم قلیلی اقاقیا سنبل   بیشتر هم نکو نهادن کل
حاصنه کر رود که ان راند   با جلیله نکو بود داند

سیب وآم ودبه دکر ذعرور   قبض دارد خورد شود مبرور
خوش نباشد جمع ان امراق   مکر الاکه باشد ان سماق
درسبح بد بود بدان سماق   هیچ هرکز ازان مکن تو براق
باشد احسان دهندان عودی   دفعه دیکر نباید ازعود بی
از نواهض کرفته ان ز حمام   با بازبر که نفع اوست تمام
قابض نیک بوده جبن عتیق   ششنه ان ملح دادی این تصدیق
سحق کرده خورد ازان سه درم   بادربوبات قابض محکم
زبن بود کمتری ازامج دان   لک آرد زتشنکی چه کمان
بطباشیر دفع ان ممکن   رجله باهم بود دکر لکن
داع کرده زدوع مهرا بنی   بهترین حامضش حسن دا بنی
داع ان بیشتر بود کرده   تا بجدی که ثلث ان رفته
عزلی جمع هم کند زنشا   وز طباشیر سود بس پیدا
حالیا هم دکر نهد خشخاش   حب رمان مزوره خوش آش
بسبج نیک بوده این ترکیب   انجبادی دکر کنی ترتیب
عغص کن علاج ان قولنج   باشد اکثر زبلغمی ان رنج
رنج باشد و کمتر از صفرا   همچنان وان وقوعش ازسودا
آب خوردن بجد دران میوه   داء قولنج آرد آن شیوه

خاصه امرود و سیب و خوردن خیار   قرع و قثا سفرجلی بسیار
که خورد میهمان دران ز غرور   از مضرة نبود ماکز دور
هم دماه زحمت آرزوی سویق   در ملاید جماع و اندر ریق
پسبب رنج جلکی ایشان   محترز عاقلی بود انسان
هم ز دیدان پی شود این را   نادری کر شود ازان صفرا
زودم نیز هم شود ایذا   در کبد در کلو چو شد پیدا
ضعد رحمت دهد بجد بعما   احتقانی علاج و نیک دوا
القوابی معا شود احیان   یا زوالش بدای فستقی دان
از علایم بجد شود غشیان   جبس دنجی براز بس چندان
مسهلی ده سفرجلی نمری   یا ز معجون بنفسجی کیری
بوده ملوی نیک بوز نجی   هم بحقنه کند ازان سنجی
کند اکلیل و بابونه ز سداب   غاریقونی نکو بود در باب
رازیانه کرفس نیکش بین   عرق سوسی نکو و دیکر مین
فوطمی نیک دان قنطریون   هم شغوفی زکمون انیسون
مصطکی کندرو کداو ایا   بو شعینا خورد فلونیا
حاصه عظمی که بوده در زینش   نفع ابلغ بیابد در فعلش
سود بهتر بشوکن بنهاده   خورد انوا نکوست با باده

اربعه هم نکو زتر یا سقی   از علاجات کوعث با بیقی
بنحاله بلح جاور سیبی   کرم کوهه نهی بکر با بیبی
اب دیکی ورم دمای ماردم   مصطکی دار صین نداری کم
فلفلی زان سبب نهند بر هم   بغرادیح با بدیک مردم
مرق هدهدی بخاصیت   نفع دارد باین مرض غایت
در خراطیس میمهان سودی   کاشکی ان مجنتش بودی
حرو دبنی که خوده ان ز عظام   لعق ان با عسل علاج تمام
بلکه تعلیق آن دملد نفعی   هم بحرم معاش شد دفعی
قرن آیل که بوده ان محرق   نفع انوا که گفته ان بعض فرق
ان عقارب که بوده موشو یه   شرب ان دان نکوست مشغنیه
دود دابنی که آرد ان انواع   زان طوالی که بود قدر ذراع
از معاجا که دارد ان علیا   نهٔ دیکر مقام ان شغلا
روده مستقیم جای صفار   لون اعور که گفته آن بکنار
حب قرعی عراض بوده سوم   مستدیری دکر بود جاذم
مخرج ان قتایل و حقنه   نهد از خوخ و حشرک و حقنه
شیح و ثومی و برمسی قطران   جمله نیکوست قاتلی دیدان
فو تنج سودنی دکر ما شا   کبر و سعد و صعتر و نعنا

گز تبوع یا بسه و ممسک افیون   خل عنصل ازان خورد افزون
خل دیگر نکو بود می کو   بزر بقله چه قاتلی نیکو
ماء بطیخ ممتحنان قاتل   تخم حنظل بقتل ان مایل
رانده انرا نکوست حب النیل   با مرخس هم نهند فتیل
بزمسی صبر می کنند طلا   قنطریون و قسط کشته دوا
که شقاقی بود دران مقعد   مرهم نکو کنند مدد
مقل ازرق دگر سنام حمل   دهن مشمش هم کنند عمل
شمع لعم رشادیج مرهم   خوش دوائی برد شقاق ودم
آب سردی ازان بداد دور   وز حموضات ممتحنان مهجور
لین بطنی مناسبش دائینی   فضله رانده برفق وا سانی
پیپستی است را بود درمان   قابضاتی بجد نهد یکسان
سبب ان رطوبت بودی   آس وردی برد ازان دردی
قسط نیکو دگر جنان دهنش   با سفیداج خوش بود نفعش
هم بطورلی زعفران رمان   خاصه با خطمی کنند ازمان
بطرانیب گر شود فرصت   رگ کان زو رهد ازان زحمت
دای دیگر خروج ان مقعد   باید انرا ز موضعش زورد
گر رود خوش بود باسانی   زحمتی هیچ برد پیشانی

قشر خشخاش بابونج خطمی   گر نشینند دران طبیخ دمی
بار دیگر اگر شود پیدا   از خروجش قوی رسد ایذا
از قوابض درون پیش نهند   شاید از زحمتی برون رهند
حکهٔ مقعدی ز دود بود   هیچ مقعد تحمل بیش کند
بورقی و ز مرار نیش اخلاط   زحمتی بس کنند با افراط
کردن از عصعص حجامت نیک   مص باید تشنه گرچه ولیک
گاه می آید ز حکه با سوزی   یاد کرد مثل آن جو ناصوری
حالیا تنقیه بهش کاذی   هیچ کس را درین نه انکاری
بیشتر هم شود بآن اورام   از دم صرف ورمها آرام
از قروحی و ما زبعد شقاق   فصد باید ز دستها و ز ساق
بطح ماند بدهن ورد و بموم   مخ بیضی هم برد ز عموم
آب کشنیز گر کند شاید   منضجی از نطول هم باید
آخر الامر نکو داخلیون   خطمی و بابونج کند افزون
بعد باید کنند پیش از نضج   تا نماند ز خلطها در گنج
بلواسیر خوش علاج و دوا   فصد صافن مناسبست و روا
عرق ما مص حجامت از ورکین   مخرج فضلهاست از طرفین
مسهلاتی دهد برد سودا   زانکه حضرت چو صفر می پیدا

نیک داود طحال وحال کبد   دمد اکثر ملینات بجد
مسنطانی نهد بود احیان   گاه طابین مقتح میزان
مدلا نی مسکن دردی   دادو داود مخدری بسردی
ازبخورات واز نطولاتی   سازی اکثر نه عرّه وثراتی
دیگ بردیک مثل فلدفیون   وزمسکن بزعفران افیون
بعد اشتقاط نتز زنجاری   لیک زحمت بسی درین کاری
ان کوینی بنفسج و خطمی   درطبیخش جلوس کشته دمی
بعد ازان ازقوابضی بستانی   درطبیخش علیل را بنشانی
مبجو عفص وقشر رمانی   وردجلنا دمیم بهم رانی
پیش ازین مم نهند سحق کثیر   از سفیداج مرهمی مم کیر
کر نهندش نکو سنام حمل   مخ ایل نکو بود افضل
مالد اکثر ذدهن زرد آلو   مچنین روغنی زشفتالو
ازمفتح نکوست خزء حمام   مم بقنة نبودة هیچ کلام
عرطنیثا واره بقز ی   بلر تنقیح بیشتر کیری
فصد صافن نکو کشاینده   برد انوا کند پراکنده
بوده کاوی بغایت ان زاجات   بوده دو بسدی نمکس درجات
کندرو صبر و دیگ ان جلنار   قاقیا عفص را حمان بثمار

ویری اوبنی دم الاخوین   بوده بانیج یار حون اخویق
دیده دو انجبار فعل عظیم   قاطع دم خنیس نموده حکیم
مع هذا نبوده ان جابس   درطبیعت اگرچه شد یابس
اعذیه با خورد غذای لطیف   نخورد از غلیظ بوده کثیف
احتراز ازتوابل وابراز   ان جنین عهد کرده رفته فراز
هی وباطل که بوده ان زنجیر   داند انرا طبیب بوده خبیر
لین عطنی بباطلش باید   بافلوسی نکوتری آید
دمن لوزی دکو بهم خطمی   وزبنفشه بدادن ان رسمی
عادت دائمی که شد جادی   زبّ سوسی نخاطت دادی
گاه باشد باجنعان مایل   قول صادق نبوده ان باطل
مثل ازرق نهند در حقنه   نیک باشد بود وسینه
آب کرمی خورد بدان اوقات   نفع یابد اگر خورد دفعات
خوش بود ان لعاب به دانه   قول موجز نگانه فوزانه
خورد اکثر غذا ملوخیه   بیسفاناخ باشد امنیه
حق ازا علاج بدتحقیق   چون علاج ورم رود توفیق
بانطول نکو و قیروطی   خاصه روغن که بوده از قسطی
بجانی عقعد نکمد   بنخاله بشیرجی تضمید

هم نشیند بترش ان حمام یا با جت کرم نقعش تمام
صرف خوردن شراب بالکون یا نطولی دکر کنند افزون
قشر خشخاش و خطمی بنطول کر بود کرمی دران معلول
از فتایل دکر شود درمان ساعتی برو از وجع آمان
مرهم مقل میجنان نیکو آب کشنیز تر بهم نیکو
زرد اسود که بوده ان یرقان رنک فاحش ز مرتبین نشان
بوده اسهال اولش ز علاج سهل کاری نبوده چون افلاج
برد نی ان سدد صلاح مزاج کم خورد خوردنی ز لحم و دجاج
خود ندارد عفونتی ان دا کر عفونت بنی شود پیدا
فی تعریق خوش کند حمام هم جلوسی در آب زن ایام
اشربه هندبا خورد تنها یا بهم از کرفس کیرد ما
ماء رمان سکنجبین دادن یا بزورات کرم بنهادن
یا شراب ان که بوده دینادی سک باشد همیشه زان آری
نشاء نوع دکر زغار بعقون بهر سودا کنند افتیمون
تمر هندی فلوس با هم زان هم زراوند سله را درمان
دهن لوزی بهم کند شاید چون هلیله بکار بیش آید
سک باشد زرشک و تخم خیار هم زقثا بران بیش بکار

اب تربنج معتبر نیکو با عسل هر که خوردنش میکو
کرم کرده دکر کنند نکی صبر باید چو خورد ازان دملی
بعد ازان فی نکو بود اخلاط قول صادق روایت بقراط
بهر تعریق خوش کند تدبیر اصل حاض ده ملک بعصیر
بعد شرب جلوس در دکر ما هندبا زیو از شرب غذا
بعد ازان تا خورد ز شیر جبال عرقی زرد ایدش فی الحال
حب رمان دکر خورد ز طعام ان بغووج خوش غذا است تمام
لحم قنفذ عجب مدر بنام بخراطین چنک نیست کلام
بیش زردی که دارد ان حنظل آب کشنیز با دماد نفعش
باکلا بی بجد کند تقطیر بخورد از طعام کهنه بشیر
یرقانی که بوده از ناسول برود ان علیل بعد ملول
در سبوری اکر شود زود دم ماند از مرتین بلغم و دم
کاه باشد زنج و نفخه کند لیک نفعش بود عظیم بیز
ودی درد بی کند مشش نفع در دنج بی دماد لیپیش
بول خود را اکر خورد مطحول سه کفوفی نماند او معلول
تا بده روز صبح ما یو بی جو فراغت بیابد از تو بی
بصل عنصلی کند تعلیق ان مجرب که کفته شد تحقیق

بد ان داکه بوده لزا عوام　　درجهان روزیک چو دید امام
از بزوری سکنجبین واصول　　قوصها کز کبر بود معمول
عنصلی هم سکنجبین شاید　　قنژ قوصی دکر بهم باید
هم شرابی نکوست دیبادی　　ے برد زحمتی و بس زادی
کوز تریاق چون حورد زکبد　　قدر اندک ولی زنفع کثیر
هند با بنوده نفع طحال　　بوبرورش چنین ضرر چه مجال
نخورد او گاه عکس زقدید　　هم نهادن اشق نبوده بعید
سود دارد سقولوفندریون　　کو ضمادی و شرب اوافزون
کو خورد و فیها نحلل تبن　　درکبر لیک نفع افصل بین
رازیانج که گفته اند شماد　　هم دران نفع بیش بوده ضماد
ملح و جاورس و رنخاله کاد　　فعل محکم ورا بود زشداد
سود دارد بحدرود حمام　　دلک با خرقه کنند مدام
بلکه بورق دکو نهد کبریت　　از اطبا شنیده شد این صیت
بثانه کلا شود زحصات　　فی باید کند بحد دفعات
باید اسهال و فیها ادراد　　عنقت نبوده هیچ انکار
خیکر و قسط و حب ان بلسان　　هم زعودش و روغنش درمان
بد بحذیر ے نهد خشخاش　　سود خطمی بدان آگه باش

هم بحرشف نکو بود انثی　　از یهودی حجر بهم ببری
برمادی عقارب دهنش　　وان زجاجی نکو بود نفعش
هم دیه ان زماد ان ارنب　　وز خفافش مجففش بطلب
دای دیکر زفعل آن عصفور　　دیده با نئی منافعش منشور
حجری دیکری که اسفنج　　ے برد از حصات وریکی رنج
معجنان دان رماد آن کبریت　　فعل دارد عجیب در تفتیت
دم ببستی تاآن جلالت بیش　　ے برد زحمتی و دردی نیش
عنصلی ده سکنجبین زبزور　　هر صباحی خورد ندارد دور
آبزن حوش نطول کرده مدام　　همچو اکلیل و بابونج تمام
مرضیانی دکو نهد اکثر　　که بآن دا شود عظیم اثر
بغروجی مثانه کلیه　　در طعامش نهد بحد الیه
یاتغه بوده نیک چون رستا　　هم سفاناخ خوش بود زغدا
ماش نیکو دکر دمی با دام　　دمعن انرا بود زنفع تمام
بیشتر خوردنش زماه شعبد　　رخصتی شد نهد زلحم بشیر
حرکه بد بود درین اوجاع　　بدتر بنش که بوده فعل جماع
کاکنج قرص او برد این دا　　شیر و خشخاش با همش فنا
تا مجدد مکس قیام و بقا　　چون به بینی هنوز نیست نقا

بورها که داورد آن کرده فصد نکو علاج ان کرده
قی واسهال منجمان باید اکل حریف خود نمی شاید
تخمکانی بنفسجی بخورد شربتی خوش زسکری بنهد
هم لعاب سنوجلی بدهد بزر قثا قرا سیا بکند
از کثیرا کثیرو صمغ و نشا وزدم اخوین خوش کنند دوا
جمله اینها معربات نکو بامدرات به بود پی کو
دراوایل شکر بماء شعیر بنطولی دکر مکن تقصیر
از بنفسج خیاری و خطمی هم زاکلیل و بابونج قسمی
مسهلاتی زهندبا و فلوس رود آکثر باب کرم جلوس
بمثانه که وارد ان جرب نی مبحو فرحه علاج آن طلبی
حرقت بول و نتن و درد شدید خارش ان حکلی نبوده بعید
زعلام عیان نکشته نهان بانطولات و مسهلی درمان
درمثانه جمود دم باشد کرب غثی زبن ورض آید
نبض ساقط و سردی اطراف گاه باشد ذذحمی درناف
دمه اکثر زمرحات حصات انچه ازنبی دمه وات
وز رمادی کروم و هم قیصوم باشد اینی هنین که شد معلوم
بمثانه اکر شود خلفی ازشعوطی وضربه در ظهری

خصیهٔ ازنبی دمه بشراب ما دمه غالبه بنا تر آب
محرقهٔ هنجری زدیکن بنکو ممخاینی بشرب ما آتش کو
درمثانه شود زدیج کثیر بنطولات ودهنها تدبیر
مالد اندا نکو بجانه زنار هم بآب زطول کمعه قرار
حرقهٔ بول بیشتر ان دا بورقی مادهٔ وبای صفرا
یاز قرصه که شد بواه قضیب وزحامی هم انخبان زنضیب
لبنی وضعات دختر را زرق ان دایا علاج ودوا
هم نکو دان شیاف مامیثا بالعابی زخطمی کن انجا
عسر بولی که بوده ازضعفی نتواند که تا کند دفعی
ازدم نیرمی شود احیان وزحصاهی دکر معین بیدان
درمی را نکو بود انضاج بامدرّی ولیس طبع علاج
ماء مخلی بود مدد قوی هم نخود سیاه را کو بیه
بزر بطیخ و منجبان قثا باخیاری نکو بود ان دا
درمهمن اوضرد ازان سرطان نهر مخرق تخم دان درمان
زعرا ن کو کند دران احلیل بول راند نکو بود تعلیل
ملح هندی برد برسم شیاف بول راند بنوده هیچ خلاف
ان مشمش عقابی معمول کوهه در زیت انجبین محمول

زان تقطر نکوست بزرا چلبلک — بزر آن سنگها کند تحلیلک
کاکنج قرص آن بعرضه بکو — هم شراب قوا سیا میکو
ابن عرسی مجففش دا سینی — از مثانه که دارد آن را بینی
سه درم با شراب ریحانی — بخش دار سد ددرمانی
کر بکیر ز قابض د حمه — ملح هندی بهم بکو بهمه
سلس البول باکه بول فراش — در بلیشی بنسبه در کنارش
کان ز سردی و سستی باشدش — یا ز کرمی ولدغه چون نیش
مجو ضربه و سقط و با ز ورم — ضعط باید بهم بشیر الم
واقع آن ببشتر مان صبعان — بقوابض بود رسد درمان
قابض سرد ورد کذ بزر دان — با سماقی و حصرمی رمان
بولحع بلوط بزر حس کافور — بزر بقله دکو جنان مشهور
کرم و قابض بکو باین دلیسه — سعد مسکی و قسط فرمایید
کندرو میحنان دکر کمون — سک فرنی بهم بهی افزون
بمرتا خورد بکلشکری — شب وروزی دو درهم این قرری
وز غداها خورد سماقیه — میحنان حصرمی رمانیه
کر قوی خورد بکو بشراب — برد بول را که شد در خواب
ربع درهم خورد علی الریق — برباید نعین بتحقیق

در عجیبی نهند خرء حمام — خیر سازد خورد از آن چو طعام
زان دماغ ارنبی و کلیهٔ آن — نیک باشد درین مرض میدان
بعد تقطیر داء بول دکر — کفته انوا دوا کذشته نکر
حدت بول موجب تقطیر — هم ز سستی و برد و بوجع کبیر

بیان تولد منی

متولد منی ز هضم چهار — ضعف آرد خروج آن بسیار
زان توالد تناسلست مدام — اصل سیاد حملکی اندام
قوت عاقده دران ذکران — انعقادی که بوجع در نسوان
سبب نشو و امتداد و عصب — از قیامش قوام نسل طلب
دین و دنیا باین شود قایم — حال ناخوش چو باشد آن نایم
کشته در خواب روح و ریح کثیر — از شرابی چنین رود تدبیر
بهر آن بیشتر جنس در خواب — هم بباید ز بعد شرب شراب
چون بباهی مرض شود نقصان — دلک باید بکرم آن ادهان
تقویت بر کبد بقلب بکو — از غدا ور دوا ز هر یک کو
وز دماغی مدد نهان بیجو — خاصه از صرها عطر خوش بو
حمص ور بصل خورد اکثر — دارصینی زنجبیل دکر بهتر
باقلی صخ ور لبن باید — سرد نافع بکرم آن شاید

نخلکی بد بود بباه یقین   عدس و فو بنج حمص می بین
تا نخواهی و حرملی کمون   آب سردی بجد مخود افزون
ممحنان دان سداب هم خرنوب   بهرماهی غذا بود مطلوب
ان محرور و راکه بس نبرید   میجو کافور فعل ان تجمید
هیچ جایز نبوده استفراغ   ز حجامت ز فصد بوده فراغ
دان قطونا و ورد نیلوفر   ضر انها دران عرض کمتر
نیک دانی حزر دکر جرجیر   بندقی فستقی هم خوش کیر
مجل هلیون وجبه الخضرا   بزر کتان و قسط و با قلا
سمسی وز کرفس وحب زلم   لوبیا دارچین بوعه بهم
قرفه دانی نکو و بسباسه   نفع صلبیت دیده خپاسه
خصیه الثعلبی و خولنجان   وزلی هم مغاث و سورنجان
زنجبیلی شقاقلی میکو   هم جنوزی صنوبری نکو
ان زرنباد دان بوزیدان   بط نیکو و لحم ان حملان
بهمنانی نکو وبیض حمام   بدجاجی فجال رشود تمام
ان عصافیر و دکرا سقنقود   نمکی انجنان که شد مشهور
دبنی کلیه اش دکر بهتر   صفرهٔ بیضه ازین کمتر
دکر ثور تا نهد آنجا   برد آن سستی دمد ز قوا

خصیتین انچه خورد دفصیل   خوش منغط بسا بوش تفضیل
تا خورد زان ترنجبین ایام   بوعه با شیر نیجه باید کام
زنجبیلی نهد بان مبرود   یا دکر کرها ازان معدود
سود دارد خود شراب حدیث   هم بجرجیر بیش کرده حدیث
خورد انکور نیک ازان تا زه   لیک اکلش رود باندازه
سمک مشوی و دکر نعنا   بصل و حنظ دکر رشتا
لحم سیری که بوعه ان غایت   بهرماهی که دارد ان ایت
از عصافیر کو خورد دایم   ذکرش بیاید او قایم
عوض آب تا خورد شیری   دارو ی مسک هم بجد کیری
کر خورد ببیند فلاسینا   ترجمه رومیش فلاسفا
از هراس عصایدی خوردن   با ارزی لبن بجد دادن
بدجاجی مپتجنی چه کلام   بغزادیج سود بیش بنام
زان حولات وحقنها سازد   لیک باهی زادویه آرد
شهوتی بیش خون دهد رحمت   خو حمامی کند خو شد فرصت
نکند ترک ان ودین حالت   بدماغی زترک ان آفت
کاه مانند زحکة ا یدا   بنشا نیز بی شود این دا
ماند اکنون کنند برد منی   دمش نیلوفری علاج شنی

بخورد زان غذا که شد ماهی   نه لحومی و یاد کرد ماهی
از مجفف بحد خورد یکسان   تا علاجی بوی رسد آسان
اختلاجی کثیر و دیر انزال   از برودت معینه این افعال
ز مسخن خورد غذا و دوا   هم ز ادهان سود بیش و شفا
زحمتی را که بوده زود انزال   کند اکثر جماع استعمال
بارد و رطب و اغذیه بخورد   خمر ممزوج بیشتر ببرد
مرضی بوده ان سقوط کثیر   شهوت او قلیل بوضا ببین
از ریاح کثیره شد آن دا   اطلیه بارده ضماد و طلا
بستن اشرب نکو بود بیان   ورد نیلوفری نهد یکسان
وقت باشد ببابونج تنطیل   چون درو هست باعث تحلیل
غطیط مرض که یافت هستی   در لهیت ان جماع عرض شستی
در وقت جماع ز بلس آرد   با قبض نکو علاج باید
ابنه مرضی که بوده مشهور   با درد و بلا معینه رنجور
با او نکند علاج اکثر   چون زحمت بیش نفع کمتر
ضرب و صبی کنند بعض علاج   تجما نفع کو رسد بمزاج
حقنها تا کنند ما اد ما ن   مسهلاتی دهند بیش از آن
از جماعی اگر شود ضرری   خور از شیر با شکر قدری

ببلاهی بجد کند اشتغال   گرم و ترطیب و بیشتر افعال
گر نیاید ذکر ز ضعف بصر   چشم وادی یا آب بوده نظر
خاصه تسعیط کرده ان ایام   کله تدهین و رفته در حمام
گر بیابد ز رعشه آلام   کند از دهن و آن برد اشمام
گر کند باذکر ز زفت الصاق   که کان ارعظم شود الحاق
لک دلکی بباید و تدهین   در علق ممحص ز فعلی بین
از حراطین محققش را بینی   فعل بلاب ممحان دا بینی
بهر صنف قبل علاج و دوا   عود سعدش کنند بعض نشا
آس و راس قرنفلی را مک   فعل دارد بخشک چوب آهک
صوف پاره دران شراب نهد   بعد از آن کوره دارو بردارند
یا دگر جرعها کند ترتیب   عفص و زدخر کند از آن ترکیب
بندد انرا بخرقه کتان   کرده در خمر نر برد آسان
سسک مسکی مسحنی نکو   هم ز کرکم شراب با هم کو
وان شرا نیلی نکو ست ریحانی   کر مدانه عجیب وبه دا سینی
ان کبابه ملذذی بوده   مضغ کرده با بز بنهاده
هم علثیب نوعه آن فعلی   دره در مودی خنین غولی
که نکیرد عسل از آن املح   هم ز فلفل هم سوده جرح

بود معجون زنجبیل دگر — زان طلا بی بنصف زیر دگر
تا بگیرد تمام ان بطلا — کان آسان اگر کنند روا
بر رحم بیشتر شود اسقام — از حرارت برود فی الآلام
عقر دانی که دارد آن اسباب — باری از سرد بوده بیش خراب
از علیلی نبوده ور سکران — نه ز پیری و همچنان صبیان
از کثیر الجماع کم یا شیء — دیده احوال جمله دریا نیء
مبتلان رحم شود بزبان — از محاذات فرج گشته نهان
یا بیاید ز انضمام ... دا — وز ورم زحمتی رسد ایذا
یا رطوبات و فرقه داند — هم زبادی علل چنین داند
کثرت شحم یا دمل زحمت — خصب و ورمی دگر بود محنت
یا طویل قصیر بوده قضیب — ولد از بهر این نبوده نصیب
یا ز ضعف دماغ و هضم بود — یا ز حبان ز غم که طاری شود
یا بود سده ها در ان ارحام — ریح نومی نمی رسد بمشام
یا نباشد بوافق انزالی — پس و پیش زود چنین حالی
بعد از ان کاشتمال شد دانی — نیست بر صونه نطفه ازابی
حرکات عنیفه را اصلا — نیست لایق کنند زان قطعا
از علاجات اکثرش مشهور — در کتب جملگی بود مسطور

تجلب دان نکو نشان عاج — هیچ اینجا عناد نیست لجاج
خوردن بول فیل وقت جماع — قول حذاق رفته شد اجماع
نفحه ارنبی چو بو داد د — نکر نباشد که زو حبل گیرد
بعد طهری حس که رفته قرار — قول صادق نبوده هیچ انکار
همچنان دان مرارهٔ آهو — گرم و نیکو نه سرد چون کاهو
لیک از نر گرفته انرا دان — همچنان دان مرارهٔ سرطان
دانکه نیز همین قدر گفته — فعل ظاهر گشته بهفته
سک و سنبل و خصیة الثعلب — فرزجه معتبر نکوست طلب
دهن سوسن بگیر و دهن البان — خاصه با هم نهد از ان بلسان
احتمال خوردنش بود نیکو — حالیا بهر شرب بورزش جو
ان مورد منی لزج براق — نه رقیقی که گشته همچو بزاق
همچو طلعی و یاسمین رنگش — غایت ابیض که بینی ان رنگش
گر بباید از ان خورند ذباب — باقی احوال نیک و بد در باب
بحوامل بدست هر اسهال — هم بفصدی رود از و اهمال
گر بود حاجتی روا بفلوس — ترک گرمابه بهتر و جلوس
حافظی بر جنین از ان اسقاط — حرکاتی ببایدش افراط
نخورد ترمسی کرفس و کبر — لوبیا حمصی چنان بنگر

همچنان سمسی زدی دا بینی — خورد احیان شراب ریحانی
سبب وامرود به بود بهتر — بهیپا ست نکو بود خوشتر
هم زبیبی دکر خورد رمان — لحم حولی سمید و بهتر نان
وقت زادن چو شد قریب الیم — تارود بیشتر بجد حمام
آب ریزد بتن بآن اعضا — تا بنا بغ نشیند اندر ما
مرلقه روغنی نهند بفرج — از قسطور فلوس رفته بخرج
دارچینی و چند بید ستر — آن زخلیثت خود بسر بکنز
خوش بگیرد مفرحی یاقوت — مسک دارد بکان و تن چون قوت
بهمانی درونجی شاید — از زرنباد هم بهم باید
نیک باشد چو میخورد تریاق — باید البته تا کند زیراق
کو بگیرد بدست مغناطیس — قول صادق که گفته است رئیس
هم بکافور نکو بود تبخیر — کان گرفته ز اسب یا زحیر
یا بعین پیسمک که شد نکین — لصطرک بندد ش بران بمین
هم زبید دوا بود تعلیق — بر فخذ ایسری ضمن تحقیق
کند احیانا بخور زبل حمام — سلح حیه و یاراست فعل تمام
ذرعه منخدر زکرکم راان — عبشیه نکو بود درمان
بحوامل دوا بود تلیین — تا نباشد ز زحمتی بجنین

وثبه وظفره بد بود بی دان — بودان بچه را برد زمکان
بورمهای ان رحم فصدی — با سیلقی بحد کند قصدی
بعدازان صافی واستفراغ — تا سه روزی زشرب واکل فراغ
هم نشستن بآب عذب روا — دهن وردی لهم نهند دوا
خوش ضمادی ززیت ان انفاق — دهن حنا بنفع چون تریاق
شمع لحم و مخ بیض نکو — رسلی مرهمی بجد میکو
نزف طمثی چو چون رود بسیار — کهربا تا خورد بهم جلنار
زیر پستان محاجمی بنهد — شاید از داء نزف رو برهد
سدو بندهین فی کند اوقات — مطفی قابض بجد دمد دفعات
عدسیه خورد دگر عناب — از حوامض نکو دهند شراب
مهجو سماق و به دگر زعرور — هم بامرود بوعه مش سرور
حبس وطمثی ازان شود امراض — اختناقی و ما دگر اعراض
او فتق اورا دمد شراب بزور — از مسدد همیشه باشد دور
هندبایی نهند و بزر و خیار — ذکر فیسی و راز یانه بیار
مثل اینها دگر بزور کثیر — قوص فری و مرکنی هم گیر
دآو بخشی که بوده ان دنقا — زسنه در فوح رایدی زعشا
مانعی از جماع باشد ان — با صدیدی علم شود درمان

عنص وکندر اقاقیا جلنا د عربی صمغ و کهربا تنکار
ارمنی طین وان دم الاخوین سود دیکر ازان که دارد عین
کل و شب را بهم بکیرد یار قابض خوش مناسب ان کار
ورق الآس هم بهم شاید با لسان الحمل عجین باید
دم بدم زان نکوست بردارد خال هرکو زجا ششی نکدارد
دروحم دا بود که کفته بتو یعنی میلپس شود بخارج سو
ازعلام الم بجد بزها د از قطن مقعدش ممبنه براز
بیقراری نبوده هیچ قرار درمیانش بود وجع بسیار
ناکهان ازفروع رسدانن دا ضعف آید بعضو واسترخا
بازسعطه که واقع ان بیرون دیده دحمت نبایدان بیرون
حالیا ان علاج ان اسهال هم بحقن دحم بسد اسهال
دعشه آید دکر زنوع کرز از بقوابض علاج دکر بساز
بزرادج توان که رد کند شاید انرا بوضعش بنهد
ان قوابض چو ورد ذما بینی زانا بنج هم ذدرما بینی
قابض نیک بوده ان سماق مه برد بی کان بقین اطلاق
هم موافق بآن بود ادرار قول صادق نبوده هیچ انکار
مرضی دیکری که کفته رجا چون حبل حالتی شود بنپا

طمث باید وکر شود آید باپارج ذپیهلش باید
عجلش نکو ضماد و طلا دمش خروع خورد بود این دا
کرکمی زان دوا بجد بخورد اربعه میجنان ازان برد
طمث راند محللات دهد ازضماد وکاد بیش نهد
مرو و فسطی دارصین اذخر زعفران سنبلی چنان میکر
به حیدان عسل کند بحنش بابسه درهم نهایت شربش
احتقاق رحم بود مرضی میجوعشبی روا بود عرضی
احتناس منی وبا طمثی لاجرم چون کند بحد مکثی
سم اشیای منبته نکند نفط وراق ان مرض بکند
کرمس وحونیان دکر بهتر عطری بورحم نهد خوشتر
مسهلاتی نکو دهد حبوب هم غیاثی نکو برد زکروب
نفخه در رحم اکر باشد باپارج زمسهلی باید
هم جوارش زکندرو بخورد فورجه یا کاد خوش بکند
فصد واسهال حکه اش ببرد اطلنه بارده مان بنهد
ازخیار ملوخیا بخورد میجنان خس را نکو ببیند
ببواسیران رحم دا بینی خلط سودا زتن بجد را بینی
بنبا قش نهند فیروطی بزرمروی الم کند خلطی

بعروقی رحم جلوس نکو — آب قمقم وآب زین میکو
از قوابض مناسبی ان دان — فرزجه خوش بود بآن چه کان
سب دیگر فتور آن رمان — دم اخوین انزروت ولبان
احتقان دکر بان سازد — لک بارمنی کلی باید
ان ورمها که بود در ارحام — باشد از کرمی وسرد مدام
که زسقطه وضربه آید — هم جماع کثیر این آرد
باسلیقی وفصد صافن کن — کندان زحمتی تمام ازین
دهن حنا نکو بکار برد — خاصه از مرهمی رسل کیرد
هم نطولی زخطمی خبازی — هم زحلبه وبابونج سازی
کوفته خطمی وبتخم ایوز — معتبر خوش ضماد بود اعز
ورم نبصتین دار عظیم — فصد کردن برد ز زحمت وبیم
نیک باشد براند ار صفرا — کمتری هم خورد ز قیمم غدا
با دقیق شعیر و با قلا — دهن وردی بام کنند طلا
هندبا بی وحشی ما آلورد — با بنفشه قوی برد زین درد
دانه کنه زبیب با کمون — هم بحلبه دهند نهد افزون
هیچ حالی نشد زما قلا — هم زاکلیل کر نهند دوا
بابونج دان نکوست باد وفا — تخم کاوی ازان اثر پیدا

ازنخاله نهند بر تنجی آب — هم ز جاورس کرم شد درمان
مخ ساقی که داود آن آیل — فعل آن غایتی بود افضل
دهن سوسن دکر نکو شاید — لیک با دهن کل بهم باید
بقروح دکر که بود درون — چون قروح مثانه کن اکنون
بقضیبی ز شیر دختر را — نیک باشد بشیاف مامیثا
زان نقط بحد کنند نکو — هم ز دهنی بنفسجی سپی کو
کند ما زی خورد دکر رشا — چون لزوجت درین عدا پیدا
آن قروحی اکر بود بیرون — مرهم مرتکی نهند افزون
فتق باشد ز انشقاق معا — تا بود ز اتساع ان مجری
رود انجا شرب حجاب و معا — یا رود ریح از رطوبت ما
که حرکت بیشتر نکننه روا — آخر الامر داغ بود دوا
نام رنجی معین ان قیله — ماهی تا غیران بود ادره
کاه باشد که ان فرو ناید — کشته درعانه محتبس ماند
باشد احیان وجع رسد بالا — بدترین زحمتی وبیش بلا
نافذ از بهر ان دقاق معا — زین سبب محنتی در ان علیا
اتساعی و انشقاق شود — اتفاقش دران دقاق بود
مزلقه مرخیه رطوبه کو — وثبه و سقطه سبب هم جو

صنعهٔ یارزوی بوده عنیف — یا زنج غلظه گشته کثیف
درملاکر رود زفعل جماع — مثل قولنج بیند او اوجاع
خاصه زن که وی بود املا — علت فتق زین شود پیدا
جهد باید بسی آن الحام — نخورد از مغلظات طعام
بلکه آبی اگر خورد کمتر — دایما تشنه دارد آن خوشتر
مرحبایی بوی نباشد نیک — هم بکرمابه کم کنی نزدیک
ملحمی قابضی معری کو — زروردی واکس دان نیکو
عفص سبی ودیگری سماق — قشرمان و وزلبان دقاق
انزروتی وصبر ومقل و انق — بغرای سمک بوی ملصق
جوزسروی بهم کند خلطی — هم بسهل بود ازان خلطی
بابلدنعی بجای آس برد — کرده فاتر باین طرق رود
نی مانند شرب بود به حماد — بامعا اعوری نکو دریاب
یابود ریح یارطوبت خام — تا بلیحی که می رسد اقسام
ریح مایی مناسبش تریاق — درغذا بش نهد زریت انفاق
دای دیکر که بوده ان حدبه — رفتن از جای خولش فقره
باشد احیان زسقط وضربه — تاکهانی رسد بان صدمه
قسم دیگی که دارد ان ریشه نام — قال وقیل درین کثیر کلام

از نطولات مزلقه بسیار — البوابی که می شود بغفار
باید اکنون علاج ان اورام — قصد فصدی دراولین ایام
بعدازان وضع ازمع تلیین — بافلوس ودهن لوزی بین
قسم دیگی ندارد ان کرمی — ازعلایم زسردی و نرمی
بوده اکثر زبعد دردمیان — نقض باید بحسب سورنجان
وزضمادات بیشتر را نی — هم نطولی مناسبش دارنی
وجع ظهر در عضل اوتار — داخلی خارجی کوفته کنار
اکثر انکه بوده از بلغم — مسهل واحتقان نشاید کم
گاه باشد بضعف ان کرده — کرده معجون لبوب ازان خورده
کر بود امتلای عرق عظیم — فصد نیکوست چه بود ان بیم
زاحتباس منی شود شاید — ان جای مناسبش آید
دلک ادهان نکوبود بیان — بلکه خضرا دران بنود کمان
آن دوالی مرض که دارد ساق — فصد نیکو دکر کند اطلاق
انتابی عروق رجل بود — که دران خون مختنق برود
یارود بلغمی بهم سودا — گاه باید زدآپی مالیخولیا
بدتر بی زین که بوده داء الفیل — بیشتر زخمی رسد بعلیل
متقرح شود بباید ریم — خوف دارد زآکله بس بیم

ان مرضها که دارد ان اطراف ‌‌ ‌ پاوساقی بدن که شد اکناف
تنقیه بیشتر کند بتمام ‌ ‌ من سود که نحس بوده مدام
دایما بسته یا رود آید ‌ ‌ از ضمادی قوابضی باید
بسعالی بود بجا این ‌ ‌ بنیوجی دکر بتو امین
ضعف قابل وقوی فاعل ‌ ‌ درد بندی ازین شود حاصل
عضو اکر فتاده در سافل ‌ ‌ فضله دایم بان طرف مایل
هم مجاری که دارد ان واسع ‌ ‌ نیست مانع که باشد او دافع
محدث ان مرض بود صفرا ‌ ‌ یادم وبلغمی وبا سودا
دست وپایی کرفته بیش اطراف ‌ ‌ مدرکی را زوسعت اجواف
بادی اکثر مرکبی بوده ‌ ‌ این چنین بس شنیده هم دیده
فضلا بتی که سی کند حرکت ‌ ‌ بوده اکثر بره ان زحمت
مدرک ان را نیابد ان نسوان ‌ ‌ همچنان دان خصی ویا صبیان
بوده ان قوم را قلیل مرار ‌ ‌ ساکنی اندکی که کرده قرار
ازجماعی قوی ضرر بسیار ‌ ‌ خاصه درسیر بیشتر زشمار
دموی را علامتش حمره ‌ ‌ عظمی انتفاخ زین هیئت
شدتی درد واکثر ضربان ‌ ‌ پس علایم دکر عیان نه نهان
رک کشاید دکر نکو اسهال ‌ ‌ بر وداع طلا مکن اهمال

وادعای دوران که هم قبضی ‌ ‌ چونکه دیدی عظم شد نبضی
صندلی کنی بهم وردی ‌ ‌ وز طلایی که نام ان سردی
ور مخدر نکو ضمادی بیش ‌ ‌ نهد انجا که درد وی چون نیش
اوّلا تا نهد زوادع نام ‌ ‌ مرض باهم دوان دکر ایام
بعد ازان مرض با محلل کیر ‌ ‌ این چنین رسم وقاعده تدبیر
که دکر میل بیش بر تحلیل ‌ ‌ دفنه مرماحوج وبز اکلیل
ازمراتب نهاد کشته چهار ‌ ‌ خرش علاجی نکو بجا طردار
صفرو صفرا که آورد این دا ‌ ‌ بلک باچون لهم رسد ابدا
بهران فصد را کند تقدیم ‌ ‌ رای صایب کرفته است حکیم
سوخته در طلا نهد ز عظام ‌ ‌ بعد پس نیز هم رود اقدام
همچنان دان ضماد وسورنجان ‌ ‌ درد بنشاند ورسد درمان
لیکن اول تو بعد ازان صوردن ‌ ‌ نیست حاجت بکرم بنهادن
مروصبری وچند بید پشتر ‌ ‌ بلغمی را طلا کند بهتر
بزرکتان وفرفیون حلبه ‌ ‌ چه شود کر کند بهم نقعه
فعل وتحلیل واین ماهم بین ‌ ‌ زان تحجر بعضو نیست یقین
ان نحو می نکو بسود آری ‌ ‌ موم روغن نهی بصفراوی
قسم دیکر که بوده درد ورک ‌ ‌ منفصل ان برون بان مد رک

نفید رادعی ددین داییه   عمق عضوی گرفته ان جاییه
حبس باید نیابد آن تحلیل   زحمتی بیشتر دهد بعلیل
شاید این را در ابتدا بکند   مسهلاتی دنعد نضج دهد
باسلیقی رکی ز دست کن   گر ببینی ضرر ز خون پیدا
قی وحقنه دگر بشیاف برد   بلغم آن لزج بود ار آید
حرمیان فرفیون اران ادمان   دلک باید بان بجد یکسان
آخر الامر که بود درمان   چونکه بروی بود نشد آسان
میخمان دان علاج عرق نسا   تا فصد با غیر ان غذا و دوا
داء نقرس که دارد ان ابهام   جای تنگش دهد کثیر آلام
حس اکبر که دارد ان اعضا   بهر اعصاب بیشتر انجا
نضج وتحلیل دیرتر باید   چون رباطات محتوی دارد
جمع مدت ندارد ان اورام   بهر ان از لحوم خال مدام
باصابع دگر رسد بکعوب   بوده اقسام نوع او بضروب
کوم انرا دگاه کن بحران   که در ان روزها بود دوران
بوهد مسهلی دران ایام   نکند زحمتی وبیش ا بدام
حجری ارمنی رشربش سو   سر مفاصل شفا ازین بی جو
ازمدات بیش ده بیشا   مزد بطبخ تا دگر قثا

حنظلا تا نکو کافیطوس   هم سداب دگر کمادریوس
دو نطولی نهد مزر بجوش   خطمی اکلیل هم بود در جوش
ورق الغار بابونج دیگر   تا کنی هم بنفسجی ببکر
در طبیخش نهی بود نکوش   چون بیابی برود بی افزون
از مروحات دهن حنظل مال   دهن قسطی دگر نبوده محال
دهن خردل شفا دهد فی الحال   دارد ان قوتی ز فعل مجال
تب گرمی که بوده از صفرا   تمر هندی با لو همیشه دوا
ماء اجاص وآب رمان بینی   خاصه مطبوخ ان نکو دا بینی
ورد نیلوفری شراب دهی   شیر بقله روا بود چو نهی
نگداری هم از نبات نهی   باید از صحتی تمام بهی
شیر خشخاش جو هم کنی چه کان   هم زمنی عمل کند آسان
خارجی دگر عضو تبش سی دان   لرزه بیش اوکه بوده نشان
محرقه داخلی ورا کند ی   داند از ادگی وگر کند ی
غب خالص که دارد ان اسمی   دو ورغنی وراکند ر سمی
محرقه ان تبی که باشد تیز   از صحن قوی کند پرهیز
باشد احمان تنکافد ان لبها   در دهانش زبان تلخیها
ضجر باید عطش و بعض کلام   هم رضوی شود نبض تمام

یا بد اگر خشونت بلسان   زردی و هم سیاهی بول عیان
اختلاطی شود رود هذیان   تطفیه واجب است لازم دان
نیلوفر شربتی خورد ز شراب   وز قطونا بجد برد ز لعاب
تخمکاهی و آب سردیخ آب   منعین غذا که گشته جواب
هر بلیلن خورد ز آب الو   یاد کن مشمشی و زرد آلو
مجمایی که دانی سعفنا نو   وز لعاب بهی نهد بکلو
هم شرابی دگر دهد لیمو   بابند احیان سکنجبین میگو
احتقانی قابل دیگر   غثیان قی اگر بجد بنگر
وز طباشیر و شمه کافور   ز خصتی شد معین ان مشهور
مطبقه دان تبی بود دموی   نه چو صفرا که گرم اوست قوی
ز عفونت که بوده سو بوحش   این حس گفته است جالینوس
از علام که دارد این حما   عظم نبض و بول سرخ نما
منتفخ اوذن تنفخ بیش   بلیداو از ثقل کسل د خویش
حمرت چشمها و رویش بین   فصد بهتر علاج او بگزین
رب قامع بگو دهد ز شراب   مجمان حصرمی دگر عناب
اسفی نیک مجبان زمان   عدس و خل غذا خورد مکان
بول ناری ممشه این رنگی   بد ماغی مکر کند هنگی

ابیض ماهی دران هنگام   ر کان منددست برنرسام
حالتی میجو ربو و ضیق نفس   ی شود و فهما ببعض کس
قسم آخر که بوده ان عفنی   تا بثالث ز صنف ان بینی
بوده این تب همیشه خود لازم   غلق وان کرب که شود دایم
حبانی که دارد ان اودام   خارج رگ ز دم که بوده مدام
صبق باید بجد دران خبیثی   بتواتر دگر بود عومنش
لث و هم و دگر دوا زطبیب   قرص وکافور گو دهد بطبیب
مطفیاتی دگر که ان دانی   حرف مناسب تان شد ازرانی
وز طبخی هلیلجی بدهد   هم ز آب انار بیش نهد
نوم حما ندارد ان ز قرار   دایما ضعفش بزود قرار
ملکی اقسام داردان بسیار   تا ببینی حساب کن بشمار
بار بعضی رود بخار ادوار   های ان نه که تا کنم تکرار
بلغمی تب مواظبه نامش   نقص و بردی چنین بود کارش
خارج رگ عفونتش بوده   از بهی علامتی دیده
تشنگی کم دقی کند بلغم   هیچ خالی نشد رطوبت فم
نبض او مختلف صغیر چنین   بول اسفی رقیق بیشش بین
عظم نبض نه دروه مدرک   نخورد سرد چیز لحم معز

گاه باشد کور نحیف لعم — زانتفاخ پیدا که بود مکر
عظم نبض نه درو مهر کز — نخورد سرد خیز و لحم منفر
میل کمتر ودا بود بعذا — تشنگی خود نمی دهد ایذا
زردی رو شود ترهل تن — تنقیه محکمی دهد بیرون
خورد اکثر سکنجبین بزور — قطع بلغم کند بقوت وزور
قرص وردی دهد صغیر وکبیر — از دوا تربدی خورند کثیر
از صباعات تا خورد ایام — خل سلقی همی دهد زادام
وز مدرات تا کند در کار — راست قولی بنوده هیچ انکار
کشفه بلغمی تبی داینی — ان عفونت دروست پنهانی
لازمه بوده نه درو نفضی — لیکن از داین ودا نقص
بمپیچن بجد مکن اقدام — مرطب علاج کن تو تمام
شبه دارد بدان بان دقی — لیکن از بین نبض شد فرقی
ربع لازم وجود ان نادر — اینچنین فعل ازو شد صادر
دایره ربع دان تب سودا — بتکسر بنقص شد پیدا
گرمیش بین زبلغمی اکثر — لیکن از غب داین کمتر
در معضل وبوده بود شدید — این علایم زمره نیست بدید
متفاوت بطیب ونبض وصغیر — وز صلابت درو که بوده کثیر
رنگ وبویش چه مختلف الوان — بر همه خلطها زحق نشان
احتراقی اگر شود در خون — فصد ایمن زبا سلیقش خون
بعد ازان مسهلات سودا ده — لیک با آب جبن باشد به
هم غذایی دهد زبای شعیر — نکند بر سکنجبین تقصیر
احتراقی چو شد دران بلغم — با مقطع که قی کند محکم
مسهلی تا خورد زا فتیمون — وز بزودی سکنجبین افزون
احتراقی چو دید در صفرا — با فلوسی کند علاج ودوا
هم بنفشه ومثل آن اشیا — مسهلی نیک می برد آن دا
خمس سدسی دگر بود سبعی — مسهل بلغمی دهد نفعی
شطرغبی مرکب ان حما — بلغم ورده می دهد ایذا
منصرف طبیب بشناسد — گرم وسردی علاج ان داند
بادی راند زبلغم و صفرا — هر که وا کنیش کند پیدا
نشان دقی دوام شد افنا — بر رطوبت که دارد آن اعضا
متواتر دروست نبض ودقیق — هم صلابة همیشه بوده رفیق
از علاجش نکو بود تر طبیب — هم بتدبیر همی پیش طبیب
دهد اکثر زبقله آنچه — قرع وخسی دگر قند قثا
از لحومی دهد رخص چو سموک — با فراریج بهترین سلوک

اطلیه بارده بصدر نهد
وزقطو نا مکو برند بکار
ازفواکه دهد ازان عطرع
آب سردی نریزد او بسیار
ماء وردی ازو نشد خالی
روزوشب تا دهند ماء شعیر
بعدازان آب زین بکار برند
هم بکوشش کند ازو تقطیر
هم سعوطی روا بود کردن
وز دجاج مسمن اسفید با
مح بیضه نیمخنی شاید
کم نمک بوده در طعام خورد
وقت شاید خورد زشیر حلیب
لب قثا خیار باشد نیک
مجلسش خوش بود بآب روان
درحضورش نهاده بیش زنهار
خوش سرودی رود چنگ ورباب

قرص کافور خود بکار برد
فرشش کتان مصندی زنهار
ورریاحین بیح برد حضرع
برمثابه که جای اوست قرار
بارد ورطب خونکه شد جایی
وزن کافور کرده قدر بشیر
بدر آید بدمش عرق کنند
کار مدقوق شد چنین تدبیر
وزحروف جدی بجد خوردن
یا زخنط وآش آن رشتا
نیمبرشتی دکر نکو باشد
خمر ممزوج ابیضش ببرد
لیک بزمعده اش بنوده حسب
با شکر در نهاده شرطش لیک
بوده دایم بان طرف نگران
باغنای رقیق آن او تار
وزفواکه تنقلی عناب

سیب وامرود وهم خیار والو
کفته بطیخ هم دکر زعنب
بر تنوم حس خوش وخشخاش
جدری حصبه را بود بتها
کودکان را بجد رسد این دا
بار فصد وحجامت شاید
عدس وخل سکری بدهد
همچنان هم دهد زماء شعیر
چون ببهل بیاید ان بیرون
نیک باشد بآبله تبخیر
مالح ایی شود بیفشاند
ورم قلغوق ان دموی
کرم سردی تمددی دارد
نهد وفصد را نکو داند
ارمنی طین وقوفل وردی
درد بیش اکر شود پیدا
تقویت تا دهی بآن عضوی

همچنان مشمش وسفتالو
وز روایح لطیف سرد طلب
شربتی ان وماکند در آش
علبان دمی همین تنها
دان حصبه کبود ان ادوا
بارد اشربه قوی باید
دملش لوزی بود بهم بنهد
باطبیخی عدس مویز انجیر
کل سرخی نهند دکر افزون
ورق آس ورد کن تدبیر
زود باشد که خشک کرداند
ضربانی قویست درد قوی
از روادع زبهر آن آرد
ضد لیبی مناسبتش باید
قاقیا مامثا بود وردی
ان طلارا نهند بر بالا
نشاید حیان جهلات روی

در تو تید محلل ورادع   مثل اکلیل وکزبره نافع
دابی آخر محللی تنها   ور نباشد بمضغی ت دوا
سفا فلوس خبیثه عظیم ان ورمی   بشود زخلاط غلیظی که کشنده ورمی
شود رود بفسادی وعضو بایدکند   ز طلیاه کمشنه ضروری زجانش بایدکند
حمره دا بی که بوده صفراوی   سرخ وناضج بکرد ان حاوی
مشرق ملتهب زند نو تی   ظاهر جلد را رسد حرقی
بیش راند زبرتع و صفرا   تمر بدهد دکر چنان اشیا
بفلد وحس جراده وقرعی   زین ضمادی بود دهد دفعی
نمله را بوده التهاب کثیر   ورم آن ممیشه کشنده یسیر
اکله دان بعض ان نمله   زین سبب کفته بان حوره
خورد ان جلد را کند قرحه   سوزشی بوده نیز حون حمره
رود می مسهلی بمجون   تمر و دیکر هلیجی کرده
در طبیخی فواکهی را بنی   ماجبان را علاج ان دانی
قافیا وحصص زتا میشا   صندل با ممش کنند طلا
ان نبودی صغار جاودسی   سرخ وابیض اصول وهم دانیه
فصد وا سهال قصد ان داری   هم طلا ما مکو دمی بادی
قشر رمان وصندل عدنی   عفص طینی قلیل خل طلبی

حمره باجیم خوانده ان مشهور   خشک ریشه نبوده ماکر دور
سوزش دردها بوی بسیار   مثل سوزش که دیده شد درناد
همچو نمله علاج ان بدوا   شرط جایز اگر کند ای جی
در طلا بش زیاده کن کافور   قول صادق چنین که شد مشهور
آز طابش دکر که دارد خاص   داند انرا زعام بعضی خاص
دردی خل وحل طین کیرد   هم زکافور اندکی بینید
آتش فارسی چنین مرضی   سوزشی بیشتر دود عرضی
خطهای زسرخ وطاوو سی   نه چنان بیض وزنگ جاورسی
بادی انرا علاج چون حمره   با قرینی که شد آن حمره
بیشتر ماه هندماء شعیر   هم ربطیخ هندی آبش کیر
یا خورد دم بدم ز آب خیار   فعل نیکو هوا فقی مختار
بالعاب وحصص کنند طلا   هم لسان الحمل کزیده دوا
خل وکافور سپید نهد مردم   چه شود عفص کر کند باهم
نقطه دانی که بوده آ بلها   جاری ازوی همیشه تر یها
مطفیات خورند وفصد کنند   هم شراب کدو بجد خورند
وز عدا ما مکو بود طعسل   وز طلا بی که دارد ان محلل
اسفیداج ورصاص ودا سنج   ماه آسی بود برد آن رنج

دای دیگر شری که بوده بثور   خارشش ازوی نبوده هرگز دور
سرخ رنگی بیارد و برود   هر زمان ان رطوبتی آرد
بیشتر حالتی بود بکرب   خون فرقی ندارد ان زعجب
هیجانش قوی شود بنهار   مختلط بلغمی چو شد برار
لیکن اکثر اگر بود بلغم   هیجانش بشب نباشد کم
دموی را نکو بود فصدی   صفوعی بجا رود قصدی
ماء رمان بان بهم باشد   وز قریصی غذا بود شاید
قرص کافور هم توان خوردن   غسل عرع هم نکو کردن
ماء وردی وسرکه دهن الورد   یه برد هر بجه سردی سرد
بنجا نکو کنند د کلی   هم زبطیخ باهمش فرکی
بربدی ده هلیلهٔ مطبوخ   بلغمی را جوان وگرچه شیوخ
باسرا را بفصد کند جان   هم حجامت کنند یکبارن
نیک باشد طبیعتش راید   بوده ازخون ان ورم داند
بوده در جبهه و بعد در رو   وز ضمادات سرد باوی کو
نهد انوا بشیبهٔ دکلو   وقت اسهال ا بجنینش کو
بر سروری واجبش تبرید   نهد وهر زمان وجه تجدید
عدس وکزبره خورد عناب   آب جمله مناسب است وصواب

از ثبوری ویا ورم طاعون   خفقانی وقتی درو افزون
زنده بشکافد ونهد فروج   کرده آن زهر قاتلی بخروج
مادهٔ ان قوی بود سمی   دایما در وبا ازان سمی
غشی باشد درین وگرچه بحال   نیست رخصت بفصد هیچ محال
در مغابن وقوع آن اکثر   ور دگر جایها بود کمتر
تقویت حالیا بدل باید   وز مصوص وعدس غذا شاید
نهد باردی بان بطلا   تا نبیند عظیم درد و بلا
ور قریبی شود وجه اوقات   اشربه بیشتر خورد دفعات
نشود خالی از مشام طیوب   برد آن زحمتی وبیش کروب
شرط باشد کنند انجا را   تا برد سم کلی ان دا زا
نیک باشد زنجد ان شوید   بیشتر از طبیب این گوید
آنکه خون بود ان دانی   شد فسادی بروح حیوانی
داغ نباید بنار یا بدوا   ای خدایا بهیچ کس منما
هرکه ساعی بود بجای صحیح   دیده این را نوشته گشته صحیح
از کرسی نوشته بنهد   شاید از زحمتش بود بره
بجوا بین ان نهد طینی   کرده در ظل انبسش بینی
انجه فسل آن بود نیکو   بخوا نسان وهم بان میکو

ضمنا من بس شود اورا م   نیلست طاعون نباشد ان وهم

مرخیاس بحد کند تضمید   سمجیا نی وکردان بکنند

بهترینش ولی زبعد نقا   ما نماند بتیس زفضله بقا

ان دو بیله ورم عظیم کبیر   تنقیه واجبش کند تدبیر

با شحوم ضماد وباد نا ن   وز لعابات تا نهد یکسان

هم نهندش برد ذوا جلیون   نوم کردد وبط کند اکنون

در دوونش نهد زقطن عتیق   معض انرا بود زجای عمیق

نوع دیگر که گفته اند علاج   دست کادی نکو کنند علاج

بط باید زبعد نضج تمام   تنقیه فصد دو اول ایام

منضجات مفربات نهند   بزر کتان وخطمی بکنند

هلک نیق ذکر نهند خمیر   بعد ازین وبط کرده کار اخیر

از نبور کبیر شد دمل   رگ کشادن نگیرد ان تهمل

بلکه گفته ذکر را استفراغ   تا که یابد نقا تنی ودماغ

نخورد کوشت کم خورد زغدا   خاصه شیرین که بوده چون حلوا

خورد اکثر سکنجبین باوی   بزر وادع نحد دهد یاری

تا بسه روز عادتی جاری   بعد از ان منضجات پیش آری

بزر قروی لبن نکوست عسل   ور کند بود فی عجین چه خلل

وز مغجر نکوست زبل حمام   نور جشه بهم کنند مدام

انکبینی وزردهٔ بیضه   نهد انجا وداردش لخظه

ورمی دخو بوده اوذ یما   از علایم بگویم ان بشما

ابیض اللون نه دران گرمی   وز رطوبت دروبسی نرمی

نهد انگشت گر کند ان سو   چون بدا ند اثر بماند کو

برد آن بلغمی نهد ز طرون   آب وسرکه بهم کند افزون

ریح ونفخه ورم بود بادی   وضع جاورس دار در بادی

که بود نیک تا نهد هر دم   برد ان ریح را کند ورم

یا بگیرد ضماد و خاکستر   لیکی از کرم بوده ان خوشتر

محض ان ما کند مان ظرفا   اهل وسرو یا نهد زنها

متبری غلیظ سلد ورم   تا ببطبخ معض را زعظم

تا بجاری که دارد آن اصناف   کس دارد جمیع ان زغلاف

اولا تنقیه کند محکم   باسلیقون ازان نداده کم

هم ضمادی نهند دا خلیون   شق آخر معین است کنون

عدد وعقد ها شود بسیار   انثری دایا بجله بیار

بعد انجا رماد ان جلوز ن   شحم باهم عمل کند افزون

ان عرسی رماد آن کیره   با قوقطی نجد بان بنهد

شدخ باید بخوره اش دا سینه | سد اسرب بود بوی را سینه
قسم دیگر نداوود ان الم | بدر آرد هر جایش شد لحمی
نیک باشند نهد نخوم مخوخ | هم بادیان بیشتر دروج
بخنا زیر سینه نکو اسهال | چون سلع بیشتر ورا اعلال
هم ریاضت کند نکو نخوا | کر محلل طلا نهند روا
ایوسا را نهد بداخلیون | گاه باشد کر آورد بیرون
عدیدی و بیکی کند انجا | لیک زخمت دران بسیت ایذا
ورم صلب دان سقیروسی | کشته اکثر زبرو مایوسی
بوده ان دا زبلغم وسودا | حالیا شحم متل کرده دوا
حالدا دان علاجه یکسان | مسهلی کر خورد شود درمان
منع افاج همچنان شاید | ما اشو یک بهتر باید
سرطانی که بوده داء عنا | از علاجش طبیب را اعنا
حاصل اید بوی زبانشد سود | اسود اللون ان ورم چه کبود
از علاجش مگر شود مقصود | که باند دران صفر موجود
متقرح کهی رود زصد ید | سیلانی کند بنفش شدید
فصد واسهال بیشتر باید | خفتی اند یکی ازان یابد
داء نحسی دگر که بود مدام | خلط سودا اکثر برص مدام

بیشتر زان باکل هر اعضا | هم سقوطی ازان شود پیدا
نیست ازا صلاح وزان نروی | منقدانی دران چه بوده قوی
بعض قسمی که بی کنند دوا | بی تاکل مگر بود ان دا
مع هذا بعسر بوص صلاح | خود نیابد تمام برود فلاح
بحتی صوت بوده ضیق نفس | این علایم عیان باید هر کس
حمرة وجه وهم تغیر آن | دقه شعر وانتشار حبان
دایا خود که دو سیتی در چشم | عذهای بی شود در چشم
با دگر چیزها بود آثار | سود ببعض بهق برص بسیار
تنقیه بایدش کند مرات | کا بعد ترطیب کان رود دفعات
مدتی عرق بوده ان مرضی | همچو عرقی ظهور ان عرضی
مثر اسیتی دران شود سوراخ | بدر آید چه رگ بهم اوباخ
باد اکثر وقوع ان بلدان | گرم و خنکی چنانک تابستان
در مدینه وقوع آن اکثر | در بلاد دگر شود کمتر
فصد واسهال تر کنند مزاج | ان جنس عادیتی واصل فراج
خورد از صبر وهم ازان بنهد | نصف درهم همین قدر بخورد
ما بسه روز همچنان رسیه | باز نکرود نبیذ او ببیه
سعفه را دان بوده ان پیشه | کهینه بوجه و سر [illegible]

وضلات کثیر ان عنی　　اکثر این دا بکو دکان بینی
چون در ایشان رطوبتی وافر　　لا جرم بر حدوث ان قادر
ز یبوست دکر شود صادر　　لیک بر کودکی بود نادر
وفصد وقیفان هم کند اسهال　　بطبیخ هلیله بوده مجال
یا حجامت وترک ان حلوا　　هم همچنان لحم نیز ازان اشیا
این طلاسی مناسب صبیان　　بس عروق وقشور ان رمان
مرتکی هم دکر بوده جنا　　دهن وردي وسرکه کرده طلا
یابسی اکل بوده از سود　　بعلق نیرسی کنند دوا
مص ویا مجیئة مناسب دان　　وز مرطب رطوبتی اکثر دان
جرسی دان بود شور صغار　　رطب ویابس که بوده آن بسیار
سبب ان فساد دم صفرا　　بلغمی مالحی ویا سودا
فصد واسهال بوده دان نیکو　　بطبیخی هلیله اکثر کو
کاه بانند نهند ا فیتمون　　شاه ترج دکر کند افزون
صبر وتربد نهند غاریقون　　چون بلاغم کثیر شد اکنون
شحم حنظل حروا برد علة　　لیک در شرب آن بود زحمت
بعد ازان اطلیه نکوست نهند　　هم بحمام بیشتر بروند
کیرد آب کرفس ان معصور　　مجرب حکما بود مشهور

دهن وردي بهم کنند حلیه　　بوره قی انده یکبان حلیه
خاوشی سی بزد بان علیه　　کرمکرر بعد رود فعلیه
آرد حمص بان بود نافع　　نیکان حکه را بود نافع
فصد واسهال دان علاج تمام　　بیشتر وقت هم کند حمام
وقتها تا خورد زماء شعیر　　ماء جبن دکو کند تدبیر
هم بحکه جماع نیست نکو　　نخورد ان مملحی سی کر
بمشایخ کان شود واقع　　کل دهن وردي وخل بوی نافع
خالد انزا رود بکر ماه　　شپته پونه همیشه او جامه
خوردهٔ بثرها که بوده خصف　　سعی باید که زو کنند طلب
فصد واسهال مخرج اخلاط　　کرم وسردي بلغمی چو خلاط
بطبیخی نخاله شسته بود　　هم زاکلیل شاید او بنهد
خل وما ورد سی برد ان دا　　کلک با ملح هم دکر جنا
در بلادي که دارد ان کرما　　نشود حادث ان دوان سرما
طلیی با خل وبادقیق شعیر　　هم بکل روغنی مکن تقصیر
شستن تن نکوست بعد از خوی　　تا نداني خصف بیاید کوی
قو با میل او بود بسواد　　یا بسرخی اکثر دمی ز مواد
بوده باشد بمره مختلفه　　یا ببلغم که کشته محترقه

تنقیه فصد بایدش کردن — دمن کندم نکوست نهادن
نیک باشد بسرکه صمغ الو — برعفش را نکو نهند زلو
حرک دندان بهد ازان صابم — ان ضموعی شحوم حزد دایم
کسفه دیگر هلیله ء ا صفر — تعتیتش رنسود ان کمتر
وقتها بی شود بثور صغار — از رطوبات بدکه شد بسیار
ان انارج دمند یا مطبوخ — هم بدقلی سداب وره لطوخ
لبنیه بثور بیض بود — وجنه وانف جای جوش کند
غسل وجهی بحالیات روا — مسهلی نیک هم خورند دوا
خودنی ابیض بود که نهند — ابر سا بهم لطوخ کنند
بزرکتان وکل بهم شو نیز — وز رمادی کروم باهم ریز
بثرهٔ دیکری بنات اللیل — بشب آید کثیر همچون سیل
فصد واسهال تاکنند علاج — دلک وحمام شاید ان بزاج
دودی خل نکو وآب کرفس — ان مبا سب نکو بجلاء کش
از بثورات بلغمی ثولول — ادمی را قوی کننده ملول
خاصه شکل وراکه چون مسمار — بوده منکوسه دیگر بسیار
حالیا فصد بایدش کردن — هم باسهال رخصتش دادن
بیش ازان تا خورند ماء اصول — دمن لوزی بان شود معمول

مالد ازا برک ان خرنوب — کرواس هم بود مید وب
خل شونیز یا دکر ملحی — هم بتدمین خود نشد رسیبی
دمن وردی نکوست جله شحوم — قلع وقطعی دکر بان مرسوم
میو نوخ است کندروس بورق — باشد ان طرح ان شده اوفق
بابرک نهد دکر کبریت — کندش بهش کننده ثنیت
ملحیه بود قروح بثره — بی شک یقین شبیه سعفه
چون سعفه خوی علاجی باید — از مرهم مثل نیکش آید
خردل دکری زراج وزنکار — باخل وعسل بساز ان یار
نیکو اشتی چنانک زر آوند — زین جمله مرا همی هو سازند
ان بطم که شد بثور سودی — دائم که رود ازو صد بدی
درساق بود حدوثش اکثر — ارسال علق بکوشش بهتر
بکشای زما شلیلتی رکی — قی هم بکند علاج باقی
مرهم که ورا بود معین — خاکستر قیصوم بنین
قشر کبری بود اضافت — چنا برد زحرقه آفت
فی الجمله ورا همی بسازد — کان دای خبیث منع دارد
دروجنه وخد بوده توته — بثرات بدی کننده لیته
مرهم بکند نهد زنجار — تا خوده ان برد بیکبار

من بعد نهد احمر اسود — منبت زر را همت است اجود
من بعد نهد سیاه و سرخی — ان ورم نیک رفته شرحی
داخس ورمی بقرب اظفار — ناخن وجعی ز خلط ان چار
تعدیل مزاج و فصد باید — با مسهل نیک قصد دارد
در اول ان نهد زواد ع — هم دمین منحل است و دافع
دموی ان ورم انور سما — زاخراف شرابنی پیدا
ام دم گفته دیگرش اسمی — لوز اسود ورا بود رسمی
قابضانی عد نهد طلا — همه مقوی نکو خورند غدا
ان بثور غربیه بوده صغار — لون ابیض گرفته کرده قرار
متفرق دواس بوده جهان — از رطوبت و مره گشته عیان
فصد و اسهال بایدش کردن — هم مخلل طلای بنهادن
از دمی فاسدی شود احیان — بیرد دوا شوی نگران
وجع در وجه باشد ان حمرة — رؤیت ان چو سے وبعد نوت
شق باشد کنند ان بثرات — گر رود حاجتی بان اوقات
بوده دا سے کیشرع الاصناف — کمتری شغل شد بان اوصاف
از بثورات حصبه و جدری — شرح ایشان که سے رود قدری
حصبه سرخی که داد دان رنگی — چون گزیده که داده از کنگی

قدر جاورس بوده آن حبات — خون و صفرا که دارد ان بثرات
ریم مکر ندارد ان بثره — حمرتش بیش و بیشتر صفره
جدری را کثیر بوده ز ریم — کمد اللون زان که دارد سیم
بوده بدتر دران زمان وبا — بس فسادی که سے شود بهوا
نیک کان قاتلست ان حصبه — کم ورا رنگ سود یا خضره
هم حمیتا ز نوع آن جدری — دافع این دا ندارد از خطری
از علایم که دار دان مرضی — تب لازم همیشه ان عرضی
حمرة وجه و درگرانی سر — حکه انف بوده دان اکثر
منتفخ روی و دایما اصداع — زامتلای نگشته هیچ فراغ
خشکی ان گلو و درد میان — محرقه تب بحصبه بوده عیان
بوده خبثی نفس فزغ کرنیے — ان علامت درین مرض طلبے
رفته در حمیات بحث تمام — از علاجش نمانده هیچ کلام
سود دارد اگر کند تبخیر — صندل و آس این چنین تدبیر
ورد مطحون هم کند نثرش — زان مجدور دیده شد نعشش
شاخ کربی وزان ان رمان — هم ز ظرفا نکو بود سے دان
دای صعبی که دارد ان مبروص — بعلاجی کم اتفاق خلوص
حالیا تنقیه بجد بکند — باشد این علتے زتن بکند

مطلا ها بخوردن تریاق   وز معاجین گرم کرده یراق
نفط ابیض طلا کند خردل   خربقین وبورقی و بصل
نوع زرنیخ بود ان احمر   سسطرح کندوسی واصل کبر
یا نهندش نکوست میویزج   گاه باشد کنند سکبینج
زفت قرحا دگر کند شونیز   از مبرد قوی کند پرهیز
مغره فوبی خبث زهد ید   نیل ووسمه ازان بنود بعید
دودی مرکه شب بآن سایه   بعد شستن بعفص ان باید
گاه باشد نهد زرا رعی   فعل دروی که بوده تفریجی
زبلا در نهند وتافیسا   بزر فجلی بآن که بوده دوا
فرفیوسی نهند و بازریون   وز کبیکج دروکنند اکنون
نیک باشد بدا سینی آب بقم   شعرغولی چنین که بوده بغم
قسط جرجیر زان نهد بهق   بزر فجلی دگر کند حریق
ترمسی بی کنند و سپی داسینی   مهلا بقی بتربدی داسینی
فصد واسهال مخرج سودا   هم زبلغم بوی کنند دوا
زاج وکبریت بی نهد زرنیخ   برد ان را تمام از بن وبیخ
کلفی ان نمش برش خیلان   فصد واسهال جمله رایکسان
بورق وفلفلی نهند طلا   بزر بطیخ ترمست روا

بزر جرجیر وقسط وحب محلب   یا نیلی انرا طلب کینه زحلب
دار صینی وکندسی داسینی   بزر فجلی نکو بود داسینی
لوزوری تراب آن زیبق   کر بیا نیلی بهم نهی خوربق
ایرساحر دلی وحب البان   شیرج وتین دایا درمان
زبل زردور همچنان عصفور   کلفی بی برد بقوت وزور
وشم وخضرة وبادکر آثار   لشتی فجل کن بآن ایثار
ورق ان کرنب وفو تنجی   زان ضمادی چنین بود دبخی
خل وزرنیخ هم نهد بطرون   علک بطمی دگر کند افزون
تخم بطمی نکوست داخلیون   بادقیق نخود کن معجون
بزر بطیخ وآن دقیق برنج   می برد عیبها شوئن وکرنج
زان عظامی که کشت بوسیده   شود انرا درین عمل دیده
بوده نیکو بدان حب البان   ان لعابات چلبه وکتان
مرتکی باقلی بود نیکو   زان منبتقش به من وردش کو
هم بدا سینی نکوست اصل قصب   لیک خشکش نکو بود بطلب
ذیره کوکرد کیر مردا سنج   قلبه زنکار مرهمی را سنج
پوست ناری دردبور کهن   بد سعفه زمرهمی سپی کن
سرخی درد وکه بوده بادشنام   زشت حمرة مشاهی بجذام

خاصه باشد شتا و برد هوا ظاهر انجا قوي شود اين دا

فصد و اسهال هم نهند علق برد آن داي منكري و خلق

ورمي احمري نكوست نهند چون بصابون جاي او شويند

لون يابد تغيري و فساد برحم خون كه ديد او معتاد

وز فسادي كه يابد ان احشا بيشتر بين مي شود اين دا

تا نخوا مي دكر هبان كمون اكل اين دا اكر كند افزون

بخورد سركه بجد ببسيا د ماء راكد چنين كه دارد كار

از مقامات دع بيش او جاع خاصه افزا ط كر رود بجاع

لون نيكو كنند داي كو ماء لحي و بيضهء نيكو

تين و حمص هليله پرورده سعد و فلفل قرنفل كرده

زعفراني نكو بود رو فا بوده ان جمله دوا و غدا

چيزهايي كه دم كشد بيرون اطليه بيشتر نهند افزون

زان يكي زرنجي كنند بلين خاصه باكر ملى نهد بدن

فوق الصبع كندرو بايد ليك با مصطكى بهم شايد

جمله معجون باب ان ملبوس خوش بيابد ببيند ان افسوس

ابريه ديكري كه كفته زهاج داء سهلي نبوده صعب وداز

شستن بجا لياليي نكو سلق و ترمس و حمص ميكو

لب بطيخ و بزد او شايد باقلى و نخاله هم با يد

حلق داسي نكو بود تو بين شستن سر خطمى خوش بين

كرسنه حلبى و دكر حلي كرده بورق دران نكو حلي

كرده مويزحي دكر خردل راج شايد ازين نما هو ... هبل

باكثيرا بود كنند دوا بوده درد وي لزوجتي پيدا

داي حيه و ثعلبي داسي رفتش شير شد پريشا سبي

محترق بلغمي و يا صفرا بادمي دان بسبب و يا سودا

نفط و بلغم بيايدش بحبوب هم بصفرا حبوب شد مندوب

بوده خوشتر حبوب افتيمون خون سودا شكايتش افزون

ثوم خردل طلا بان شايد بعد دلكي و لي حنين با يد

هم بسركه نكو بود تكميد با ازان باكلم كند تضميد

بندقي محرقي بعنبرش دان ليك با سركه زيت شد درمان

ان شحومي نكو بود مالد شحم دبي قوي برش داند

نادوين روغني دكر لاذن وخصتي شد نكوست بنهادن

فرفيوني نكو اصول قصب هم ثنيبا و جند بيدستر بطلب

طلف ماعز و ماد ان يبروح كفته بسيار در متون و شروح

انتشاد شود وان ضعي دهن املح آن دهد نفعي

انکه باشد سبب بضیق مسام از علاجش بجد بود حمام
حلق رابی نهند حب الغار صلعی را بجد رود ان کار
چیزهای که شیب دیر آرد از طریفل که بیشتر دارد
وزمعاجین وکرمها نخورد سرد وتر چیزها بجد بخورد
ازقلایا خورند مشروبات بس بلاغم براند او وراث
حفظ شعری کنند بس دادو قاقیا مصطکی دکرما زو
شعرغولی شقایق سعدی سنبلی را نشد ازان بعدی
املج لادن وبالد آس بزرسلقی جنان برد زقیاس
دهن ان جمله را بود کیرد برشعوری بجد ازان بنهد
آزاد درخت بهر تطویل برسر بنهد برسم اکلیل
براملج ور نشد خلافی برراس نهد کند غلافی
ان پرسیاوشان توداینی باسمسم زان بکو بداینی
ان برک کدو بکو دهد سود برسرهونهاد زان بیاسود
منبت چونکو دماد قیصوم بازیت عتیق داد معلوم
داینی که بکوست دهن باینی لیک بدرا وج برا سینی
زرنیخ نکوست بهر حلقی دانند وکنند جمله خلقی
زان نوره حیه بابمش کیر شاید زبدی کنند تدبیر

جنسن ان بهم ولی مکلس مشهور معینی بهر کس
دکر بکند مکلس اصداف زرنیخ بهم نهاده اضعاف
قمل وصئبان را علاج ودوا سازانرا طلای با دقا
طلی میویزجی دکر زرنیخ لوز تلخی بود کشیده زبیخ
کاه باشد زمهلی بخورد حون شبشش بیشتر نبتن بیند
تن وجامه ندارد او چرکین بشبشش را برهم خوشتر بین
آب حمام او بود نمکین ارزیاوند باهد چندین
بعرضی که بی برد ضبان ونشادر بوی بود درمان
عرقی بیش زاتساع مسام داند ان دانتین زبعض انام
دهن وردی نهد بتن اندام عفص مدقوق اسفداج مدام
ازمنی طین ورمکی شاید آس وردی بهم بکو باید
روغنی به وجلّنار بکو لبّ کرپی وحصرمی نیکو
صندلی باهند هم کافور چون حرارت ازو نباشد دور
عرقی دم شود ببعض مزاج فصد واسهال تاکنند علاج
هندبا وزرشک بیش خورد هم ذعناب وکز برو ببرد
ازقوابض بجد نهد ببدن ماء تمتم دکر کند دو تن
کرشتوقی بباید ش اطراف موم روغن ببعض شحم کناف

داخلی کر بود سبب علت　　لین بطنی نکو برد زحمت
مرشقاق کر بوده در رو بی　　شحم بطی نشا بجد کو یبی
آن کثیرا شمع بارو فا　　دهن وردی وکر خبان جنا
بشقاق لبی ازان نیکو　　علک بطمی وقرن ایل کو
عرق النبض را کند الصاق　　خاصه بالب که دارد ان زشقاق
بشقاقی بدین نمع یقین　　بین حاصل کو می شود زطین
هم سحیق بنفشه وادهان　　با شحومی نکو برد ادهان
بشقاق قدم نهد ز فتی　　یا ز دردی که دارد آن زبتی
بصل الفار خاصه پخته در و　　علک بطمی بهم نکو میجو
بشکاف عقب نکو دار و　　شحم ماغر بهم نهد با زو
روغن سندروس هم مالید　　یا اکارع پخته آرد
یا نهندش ز مخ ساق بز　　شمع با هم دکر بنفشه مکر
رنگی هم کند بان قدری　　بتمامت شکافها ببری
قشر جلد و هم تقشر آن　　بوده سودا سبب یقین میدان
ماه جینی نکو بود بطیب　　افتمونی طبیخ کن ترتیب
مرهم روغن بجد باش مالد　　بارد و رطب و دهنها باید
در جلودی بجد شود ز تجوج　　ز اعتدالی چو بیش یافت خروج

با و بعض سبب مرکوب جنول　　بوده عریان زوزن وکشته ذهول
ضیق خفی دکر شراک نعال　　مدحبلی چنین همه ز فعال
فصد باید اکر کثیر اعراض　　چون علاجات سایر امراض
ماه وردی نهند و ورد اسنک　　نوم کردد چه جالس بوده چو سنگ
موم روغن نکو بان عروق　　با سپیدی بیضه ان او فق
دهن وردی و اسفیداج و رصاص　　خورش موافق نکو بحمله اناس
ارمنی طین بهم مان شاید　　عفص مدقوق با نمش باید
بیشتر پی رسد ز فرط نزال　　از حرارت برود تی ز ملال
لاغری را که شد کثیر اسباب　　هم غمی بکیر زان بحساب
تا بود علتی دران اخشا　　نتواند کشد تمام غدا
سد ها می کند چنین افعال　　هم زود یدان دیکری ز طحال
از مرطب قوی خورد اشیا　　چون مرآص و یا دکرا حسا
وز طیوری مسمن و حلوا　　لحم حملان و مبخان جدا
دلک اطراف و دایم استحمام　　ان غدا را کشیده با اندام
اشتغالی رود بلهو و برود　　از مخفف همیشه باشد دور
سمنی مفرطی دکر بد تر　　اعتدالی نکوتر و خوشتر
بمخفف برند جثه بدن　　بطریقی رطو بنیش بکن

جسملا بی نکو دکر اذ و ار — بعرق نبوده هیچ انکار
بوست مررا تشنجی بشود — از بوست طرق دران بیند
هیچ مستفرغی بوی ند هد — اذ مرطب بسی نکوست نهد
چون سعوطات قسم براد هان — آب فاتر بسر بجد ریزان
هم بسر بیشتر بریزد شیر — که بتعصیب می شود تدبیر
باشد اکثر بجبهه جو عصو ن — چون تشنج بان شود افزون
تنقیه تا کند دکر تضمید — موم روغن دهد زنفع شدید
خاصه حلطش بود ملبث کدو — تا بسپیدی بیضه با هم بکو
از تفسخ که بی شود بشؤون — عظم راس دیده شد اکنون
از ضمادی محللی بنهد — دهن لوزی وشادخوش بیند
وز سعوطی محللی دا نه — عرق قی هم بان نکر داند
ظفر را بیشتر شود اعلال — چون جدام وبرص دکر احوال
چون بیاضش ببین باافراط — بوده نیکو بدان علک انباط
طلف ماعز نکو اصول قصب — وز زرادح بهر این بطلب
از ثفسیا وهم دکر زر ... نیخ — زفت بطنی برد علل از بیخ
جوز مروی وترمس نیکو — لیک با خل درد یش می کو
دبق با خل ورا تیانه ممان — سود ان جمله بر برص می دان

مسهلی نیز کو حور د ش ید — بجرامش زفصد بی پا ید
عبدامش مخوخ بیش اذ یا ن — وز مرابهم بدو شود درمان
بشنوقش نکو بود تر طیب — مسهلی مره هم کند ترکیب
از شحوم العبه کند تضمید — خل واشراس خود نبوده بعید
عنصل وو دهن حل بهم بنهد — شاید از زحمة وشکاف رهد
بوده دیکر تفصعش مرضی — درد باشد بجد ودا عرضی
قی واسهال شد علاج ودوا — فصد صافن نکو بود ان دا
انسفاخ اصابع او بشود — باکر نبی عدس عد شرید
سببی بیشتر چو شد بلغم — تین وسلق نکو بود بشلغم
نعن مطبوخ باشراب نهد — ماء بحری ازان جدا نکند
ما بنجی دکر بوی تنطیل — دردها بی بود ز جمله علیل
دای بچبی که دان بوده ضمان — انجذابی محرکش سبی دان
حلبه حلتیت وثوم بحرو یتی — خردلی میجان جو حلتیتی
جمله اینها محرکی بمواد — بصنان کبیر زان امداد
مسهلی نیک بایدش خورد ن — و تکی بر ایا ط. بنهادن
دو مغابن لبی شود غنی — در بدنها که داود ان بسمنی
فصد باید دکر خورند دوا — اجتنابی کند زکرم هوا

از دوری بجد نهند برو — توتیا زنگی و وردی کو

ارمنی طین و قشر ان رمان — و هم عروقی بوی درمان

جلنادی و آس هم حنا — خاصه کافور سیه بود این دوا

کند یابی که می شود در سر — بشاغ بکودکان اکثر

ورق آس و ورتکل بنهد — جوز سروی و کر بهم بکند

وز قشوری صنوبری باید — آرد کندر ولی بهم باید

از برودت فساد در اطراف — در جلودی شود ز استحصاف

کرم دوغن بجد بان مالد — بطبیخ شبت نخاله نهد

بوزکتان و حلبه و نمام — شبح و شلجم وراست نفع تمام

ان کر نبی نکوست مرزنجوش — در طبیخش دهند اکثر جوش

کر سودا بیاید ان تحقیق — بایدش تا کنند شرط عمیق

بعد شرطی بود نهند در آب — بوده کرمی برد ز سردی عذاب

ارمنی طین نهد بخل مذاف — هم طبیخ کلم بوده کزاف

بشراب مغتذی شو [illegible]یه — بارها فعل ان بجد کوید

کر شود زخمی زشودنش باد — مرهم اسفداج و نوره بیاد

بدادی بود کنند مدد — نرود زحمتش کثیر مدد

ان طبیخی عدس نهد شاند — بیضهٔ منخان نکو آید

سوارش اب رازاب اناد — زو نهادن برفته است قرار

آب زیتون که بوده ان عکین — نفع آنرا که کفته اند چنین

چون تنفط کند نهد مرهم — کز نوره گرفته شد محکم

صفرة البیض یا رماد صعود — قول حادث که کفته شد مشهور

شورش دمش را بود مخصوص — لخلخه معتبر که شد منصوص

از سپیدش که دارد ان بیضه — با سفیداج و زیت خوش دیده

بجراحات معتبر ز علاج — هر یکی را مناسبی بمزاج

دم الاخوین صبر و مر مدام — با لبان ملحمی نکوست تمام

کر دوری وکر کند مرهم — لحم و حلوا بوی دهندش کم

کرد انق تا نهد بجز صندل — همند با کزبره ملبین چو بدل

توتیا و قلیمیا ایر سا — وز ورا و ند تا کنند آنجا

قاقیا بنج و ماذر افیون — مبلیلی و حج چو شد افزون

از قروحی نکو برند صدید — با شراب نبرک نیست بعید

غسل آن هم نکو بآب غسل — خوش بجنف نکو برند بدل

کر سنه بفیئ در آن بنهد — عفص و جلنار و شب بهم بنهد

ورق سوسن اندکی ز نجار — بهر اندمال عفوت بیار

ستنظ و ضربه را علاج نکو — حالیا اولا [illegible] زود بکو

از منی طین مغاب و مامیثا قاقیا بیشتر نهند طلا
صبر و باشی متقشر صندل با شداولی اگر بود فوفل
عدس و حمص دهند غدا ماش اوذی نکو غدا و دوا
مومیا خالصی دهند درحال طین مختوم سودان بکمال
قوة الصبغ نیک وریوندی جلد زحمت که بی برد دردی
لبن بطنی دگر بوی باید حقنه لینه چنان شاید
خل خمری و تخم دهن ورد و گلاب ورق الآس بجنة ان بشراب
جلناری قشور ان رمان عدود سلی نکو بهم بی دان
زان نطولی و یا کنند ضماد از مقوی بحد نهند کماد
بعد ثالث دهد دماغ دجاج ان موافق نکو کنند علاج
سقطه ضربه چو واقع ان در سر منع دارد ترغرعی بنگر
ضربه گر رسد بسینه شکم ظاهر آید زنفث و نوعی دم
قاطعا بی دهد بهم افیون لیکن اندک نبوده بیش افزون
فسخ باید تشنجی زو رض بعضل گر رسد رضربه عرض
از محلل ضماد یا تنطیل نفع اکثر که بی دهد بعلیل
الیه و تریبی نهد بعصب دهن و بی شیء زضربه چو گشت سبب
کسر وخلعی که بی شود احیان مد عضوی کند موفق آیبان

حقنه شاید ملینی بدهد باشد از زحمتی بزود رهد
ازمنی طین تا دهد بسیار مومیا فارسی دهد فی الحال
از عدالما خوردن بطون بعز از رواسی اکارعی دیگر
بیض شاید هرایسی وترح نیک باشد مناسب آن ارج
از لزوجت منافتی بتمام باکارع هریسه بوده مدام
از منی طین وزمحان چهار قاقیا آس وز عدس بیش آر
کندر و مصطکی دگر بسیار صبر شاید مناسب آن کار
گر تعقد صلابتی پیا بد از نطولات بیشتر باید
مالد امخاخ در شحوم ادهان اشتی مقل را نهد یکسان
قنه لبنی وجاوشیر چنان متنجر بعضها ور مان
برده معجون حلکی بوده وز ضمادش منافعی دیده
صنوة السقی با منعاث طلا خطمی با هم و شیئ و دهن دوا
مسح عضوی کند بدهن الورد بشرآسی بود برد زو درد
قاقیا طین ورد از ان اکلیل فوفل و صندلی نهند قلیل
چیزهای کننده دفع سموم خاصه تریاق و طین آن مختوم
حب غاری بهم بگیرد طین مد جزوی بمثل برابر بین
با عسل مجن ان ملجث مدام کاو روغن زگن اوست تمام

تا بکیرد زجوز وبین سداب　　نمک اندک ستاده شد دراب

حالیا قی نکو دران ساعت　　چونکه احساس شد بان حالت

بعد ازان یا خورد لبن سمن　　جوش علاجی دران بود عني

کر معصف چربقی شود بدرون　　دهن لبوبی و زبده ده افزون

بیشتر تا خورد زقسم لبن　　حدث زهرها برد زبدن

یا لوده زان خورد رقیق قوام　　خلط کرده بدهن لوز تمام

ماء مثلوج کر خورد شاید　　ماء وردی مبردی باید

از مباهی فواکهی بخورد　　از مخیض بقر بجد بدهد

یا قطونا زقرص ان کافور　　بر حرارت نکو که شد مشهور

رک کشادن و مسهلی دادن　　شاید اوقات این عمل کردن

کر سباتی شود جمود خدر　　از مبرد قوي کنند حذر

ثوم جوزی خورند و روسداب　　هم زحلتیت فلفلی و شراب

فردمانا و فوبنج قسطی　　عود قرصی دران کند قسطی

بعسل خلط ان موافق دان　　منع نومی کند ازان انسان

سعی باید که آردش زعطاس　　زحنقی که دارد راس

مثرذیدوس هم دمه ترياق　　کم خورد سرد و ترش چون سماق

ماء ولحمی خورد شراب عتیق　　داروی مشک نفع ان تحقیق

از طیوری رساند او بمشام　　بد مایی رسد زجمله مسام

معدنی و نبات و حیوانی　　بوده اقسام سمها دانی

زاج وسی اکر خورد انسان　　زان سعال ردی شود بی دان

شیر و زبدی خورد نکو بشکر　　شرب روغنا و مثل آن دیکر

صرع و سکتة شود شود بیهوش　　زیبقی چی اکر رود در کوش

باشد احیان بوی زود شدید　　هم تشنج ازو نبوده بعید

روغن کرم تا کند تقطیر　　فعل وتحیل هم کنند کثیر

باشد اولی زهر طرد هوام　　لتعلق بطا کرفتنش بدوام

کر و قد بدارد او قطران　　هم حلتیت بود فصل کان

شاخ رمان ازان کند تبخیر　　ظلف و ماعز بهم کند تدبیر

قرن ایل دکر بود بهتر　　هم بکبریت کشته ان خوشتر

بوده سکبینجی بوی نافع　　قنة مثل قوی شود دافع

شوراسان وزفت را این حال　　طرد حیات می کند فی الحال

از طبیخی خکل بینشانه　　اب نوشادری حسن دانه

کستر دو ایا و قیصومی　　حرف را نیز می کند قومی

عقربی را اکر کنند بخور　　جمله عقرب ازان بکردد دور

قنة زرنیخ مثحان کبریت　　رش بینی نکو بان حلتیت

حافری از جاد کن تبخیر
سمن کاوی و شحم ماعز گیر

از طبیخ خسک و مآء سداب
بس براغیث راند ان درياب

اب زفلی و حنظل خرنوب
بهر برغوث نیک شد مطلوب

کیکوانه حشیشة البرغوث
ان ندانم بنفع چون طرثوث

سرب نوره بیاورد امری
رفتی چون بزحمت عسری

بیش فم درد معدهٔ آرد
ستی زربیخ بیش ازین دارد

اب کرمی خورد دکر جلاب
هم دسم با لزج دکر زلعاب

بعد ازان تا خورد برنج بشیر
باشد اکثر برد زمآء شعیر

مآء صابون بیاردان حالت
مآء زنجار بس دهد زحمت

وجع معده وتقدد بیش
از سفیداج دردها چون نیش

قی باید کند بمآء عسل
بعد ازان مسهل خورد اسهل

وز مدرات بیشتر راند
این علاجی مناسبش داند

فرفیون محدث لهب وکرب
دفع ازان شرب تلخ طلب

لذع بطنی اگر شود زفواق
باید اکثر ززحمت اطلاق

هم حلوسی باب سرد بکو
مآء رمان وشرب سکنجبین کو

از تیوعی ودیه نیست بدیع
بوده اکثر سریع وسش ذریع

قسم اسهال ان یقین دانی
دوغ نیکو مصلحش دانی

سمن زبدی برد ازان تیزی
وز لبن نیز هم دهد چیزی

زهد محض که بوده ان دفلی
شادبش کرب شدید و بلا

انتفاخ شکم لهیب عظیم
کر لعابی خورد برد ان بیم

وز دسومات مثل ان حلوا
نفع عاجل ازان شود پیدا

جوز نیکو که بوده فازهری
از بلادر قوی برد زهری

از بلادر شود تنفط فم
هم زبیواس خود نباشد کم

قرحی حاد والتهابی شدید
سوزشی در گلو بنود دید

بارد ورطب تا خورد اشیا
سرد فاتر خان دکر احیا

دسمه هم خورد ازان اوراق
دهد اینی اگر بما مشتاق

چندی دستری زنج اغبر
اسودان بود دکر جهتربتر

همچو سرسام ازان شود اعراض
یا دکر مثل ان کثیر اعراض

وز لبونی زنج شود غثیان
کربی بیشتر یقین وعیان

عنصل انجره کبیکج دان
جمله حادی طبیعتش یکسان

چون بلادر که سی دهد زحمات
از مبرد بجد خورد دفعات

نوع دیگر عسل که بوده ردی
تین و حبعب بس درو دردی

باشد از شم آن عطاس کثیر
قطعیه لازمش کنند تدبیر

المی که رسد زنیش هوام
سد اعلاش سی کنند مدام

مص با محجمه نکو دا سینی   نبود ماض خورده دندانی
شبیه دارد دهن زبان انسان   هم نباشد برون با عطشان
دهن ووردي نهد بان دهنش   بعد ازان محجمه نکو نهدش
وز فواریج شی کند بنهد   زمرءان نهشته تمام کشد
جاذبات دکر چو زبل حمام   فوتنج بول می کشد بتمام
مسحبان دان بود رماد کروم   نحر الیتین کشد زجله سموم
بصل الفار مسحبا ینی ثوم   برد ان جملکی هموم و غموم
خرمیانی دکو حلتیت   خاصه سکبینج بهم کبریت
جمع دارد تمامت ان اجزا   زوفت با هم بزیت کرده طلی
مسح مدمل منه بان جرحی   تا نیاید صدید ازان قرحی
باشد اولی خورد تریاق   اربعه بیشتر کنند مراق
بزرکتان بلدغهٔ عقرب   زان ضمادی بوی کند اقرب
خاصه انزا بکوبد و بنهد   زود باشد ز درد ان برهد
عکل بطمی و ملح بزر کلم   حرمیان فرفیون نهند بهم
شیر بنهد شراب صرف خورد   وز مفتح غدا دوا بخورد
از عقارب که بوده خوان   حال غنی یا وجی آن بوده
فعل وسمش قوی که شد حاره   کم نماند ز لسع آن زنده

بول دم آرد و دکر خفقان   شاید احیان بیابد ان یرقان
احتباس طبیعتی باید   وضع شیشه بجای ان باید
بکشد هم آن بعض شدید   فصد کردن بوی نبوده بعید
سیب ترش بوی نکو دادن   وز زبونی و میوه‌ها خوردن
نیک دارد جواب و ماء خیار   هند با ترش ان قوی مختار
قرص کافور اکر شود محتاج   دبه انزا بود تمام علاج
آن رتیلا جه بدترین رقطا   برد لسعه ز لسع ان پیدا
بعض نوعی که انک ان بیضا   حذر از وی مهیله استرخا
بعض دیکر که بوده ان صفرا   وجعی بیشتر رسد ایذا
انتفاخ مکم کند عرقی   ملح قالی نبوده از قلقی
باشد احیان بیاورد موتی   مص مدکز مکن ازان فوتی
نطل باآب کرم و ملح نکو   اندفا ینی برمل نیکو سکو
موضع لدغه کنند ضماد   مر و ملحی بوی کنند رماد
نوره و قلیه هم بهم بنهد   لک عمنش باآب کرم کنهد
ازکرفی خورد دکر شونیز   هم ز سنبل کنند اندکی حیز
نیک باری دوای ان حلتیت   هم بخوری کنند ازان کبریت
از عناکب زنیش ان امراض   ریح بطنی ردی دکر اعراض

سعد شونیز هم دهد بشراب　　هم بکو جان محقق زسداب
سی تریاق هم بود نیکو　　هم بحمام رفتنش میکو
سعد شونیز کو دهند بشراب　　دایا با جوزد لصرف شراب
ابهر وجوز وسرو وسنبل وطیب　　کوید این را نکوست جمله طبیب
دارچینی ودو بوچیب الغار　　خنطیانا کرفس کو مایم بار
زان زراوند مد حلی بلبان　　حند فوقی مناسبش چه دان
بوده شونیز هوش درین ترکیب　　با عسل محض آن رود ترتیب
قدر وحوض خورند زان دایی　　باشراب عتیق رکجا سینی
عنکبوت سیاه بوده دکر　　کرم وسمی که داده ان بنکر
مطبقه تب زلسعه اش پیدا　　حکه بایم بجد دمله ایدا
فصد شاید کند اکر دفعات　　لش طبعی مناسبش مرات
تا حکه بایم بجد ازان باید　　خارش اکر بود ازان باید
بحوا نیی غذا رود الزام　　لحم فامه کند بزود تمام
مص باید بلاغ ان زنبور　　با طلایی ببرکه وکافور
تا طلا سی ببطین خل نهد　　تاز طحلب ضماد ان بکند
بقله الرجله دان ضماد نکو　　عنب الثعلبی دکر میکو
ورخیاری روا بود شاید　　ماء ملحی بآن نکو باید

سام ابرص عصاره چونکه کند　　جمله دندان بجای لسعه نهد
دایمی بهران وجع بسبب د　　درد لازم کرفته جای وقرار
دکل باید بدمش بیس ورماد　　جاذبا سیتی دکر رطول وضماد
دیده با بیشی دران کتب مسطور　　مص ان جود معمی بپیلور
از کبودی نکشه جا خالی　　سام ابرص حسب کند خالی
تلق ان حو لسع ان ماری　　از قطونا خورد نهد باریی
ابن عرسی که نام ان راسو　　بصل وثوم شد بان دارو
خوردن ان وهم کنند کاد　　صرف خمری دکر نکو وضماد
بس علاجی نکو کنند بکلب　　محاجم زمص بش طلب
وسع موضع کنند با بستی　　راست باشد چنین عمل حقی
تا نباشد کند زسم سریان　　اندرون بدن بدم شریان
جکرش دهد بوی هم بخود　　رود باشد ازان مرض پدید
مرهم محرقه نهند الکال　　بصل وثوم وخل نبوده مجال
جاوشیر وسمن وزفت ومداف　　سلق وجرجیر را نکشه خلاف
تا بسه روز بوده زان تدبیر　　بعد ازان مسهلی سودا کیر
دمله از دوا ی ان سرطان　　هم دواری را زسود روان
دیده ددبول او بشکل کلاب　　کشته این رشکل نرس باب

ابریشم است گرم و مفرح دل — اکثرا جماعتی که بگفتند معتدل

بهر مقرضی چو حبا گیری ان نظم — یابس در اولست و ملطف علی الدوام

با روح و دل دماغ و کبد می دهد نشاط — حاری بجملگیش قوی قبض و انبساط

با کهربا و بسد و لولو کند دق — تا ان غلیظ جرم بلطافت شود ارق

بر لابس حریر نیاید شپش یقین — اکثر زشربتش بدهد درهمی متین

حرف الالف

قشر اترج حار و یابس در دوم — بود حماضش بمس در سوم

گرم یا سردی بلحمش اختلاف — در رطوبت مهیج کس را نی خلاف

لحم او نفاخ و قولنجش کند — لیک فقاح ورق رحمش کند

حامضی نیکو مسخن بر معد — شان او دیگر مفتح بر سدد

حب او دارد حرارت بیشتر — در نوی مکر حنین کو نیکتر

قی و صفرا می برد خفقان دگر — بر صداع حار نفعش می نگر

رب او نافع مشهی بر طعام — دافع بر معده نفعش بر تمام

تقویت بر قلب دارد نی گمان — بر سموما یتی چو تریاق است دائی

بر عصب صدر زیانی کرده مد — شربت حبش بش اصلاحش کند

بوی قشرش می برد شر و با — ه بوده دیگر بس عفونت در هوا

حابس و د طبابت حماضش بدان — دملی قشرش بر عصب فالج بران

بهترین چو دو نش مربا عسل — از قشور و لحم او سازد عمل

بر برص مالد حرافه قشر او — بر رعاف مبلوعه او را بیش گو

نیک با برکه بیابد بختش — یک شکره تا خورد زان شربتش

ان زلو را کشته زو آرد بیرون — سم افعی مسخان بوده درون

زو برد زردی که دارد چشمها — آب حماضش تکحل کرده ها

قطعه اثمد

اثمد که نکوش اصفهانی — آن بارد و یابس است دانی

قابض چو مجفف بلا لذع — قاطع برعاف می کند دفع

ترقی ببردازان حولش — مشهور علاج ز حولش

مدمل بقروح نیک بر چشم — بلنر که کنند پخته بر شحم

خاصه که کند دگر بمسک — در جودت ان نبوده خود شک

قطعه اثل

اثل طرفا که میوه اش عذبه — صدر را مسخان بود تبقی

بارد و یابس است گز مازو — فعل دارد خبایک ان مازو

ان نبق را که دارد ان ثمری — قبض و بردی داست ان عملی

سم زجرو زیج کند فعلی — از کتابی دادم ان نقلی

نیکو نبود لحوم ایَل | در قرن وی است نفع افضل
محرق زقرون وبوده مغسول | بدمد دوورم نکو مهول
بادرد مثانه وبزر ردی | فی الجمله نکو بکرم وسردی
نافع بود آن بجرح امعا | بانفث دمش نکو بآن دا
باری زرحم برد رطوبات | گر شرب کند بحد بد فعات
خاصه که دکر بهم کثیرا | افعال عجیب کرده اینجا
تجفیف کند برد بواسیر | اکثر چو کند زقرن تبخیر
طارد بهوام دان دخان | جالیعیت بین بکو جنائش
ساکن کندش ز درد اسنان | با سرکه تمضمض همش دان
سحق ذنبش بجمر نیکو | مالد بذکر منعظش کو
در دفع سموم لا نظیری | اجحار [illegible] لسش ازان بگیری
حیوانی که بوده باد زهری | تریاق و سموم و جمله زهری
تولید کند زخلط سودا | از اکل لحوم اوست ایذا
لکن زمعد فرو رود زود | درآر همین زخورد او جو

از جمله آنانکه داری | حارو یابس بطبع درثانی

حلط راند غلیظ از مفصل | خواه در چشم گر بود [illegible] ل
سحق آن تا کند نکو بلبس | بهترین آن لبن که بوده زرن
بعد ازان خشک تا کند نیکو | برمد نافع ان درودش کو
وزن شرب تمام ان مثقال | لیک بر نصف ان که بوده محال
بیشتر می خورند بهر یمن | چه نساوعراق مصر و [illegible]
می کنندش کثیر ازان تخمیر | خبز سازند هم خورند [illegible]
بلبیشر فوهی شود پیدا | شاید انرا خورند مرد و [illegible]
رمض بالنصاق عین کند | یا بادنی تا آن که تسکین کند

قطعه اشنه

معتدل طبع دار دان اشنه | جمله شکلی که دارد این گونه
باخشاف رحم بصرع نکو | زان دخانش عمل هم بی کو
بیش تحلیل قبض کم دارد | حزری بر معا سکم دارد
مصلحش دان که بوده آنیسون | بزر دیگر بمثل آن نکون
شرب درهم ویا دوکن وزنش | فعل ذکر معوی عینش
زان طلایش کند بان ابطن | محنانش نکو باد یقین
می برد سیه کان صنان بغل | تا نهندش بجمله عضو و عضل
خفقان را وقلت باه باید | برحم [illegible] مفرح [illegible] باید

ورد مانند بدل‌جان دار ■ صعف انواعوض ازان دارد

قطعه اقحوان

اقحوان را حار و یابس بوده طبع — همچو بابونج ورا بسیار نفع

بول طمث سود بر وردی کند — خاصه بود بوی و بو بلغم دهد

ثم رطبش حوش منوم ان مدان — بر صلابات رحم دهنش بران

هم بآبش گر نشینند حایز ان — زان طبیخش نفع دارد یرقان

مسهل بلغم دگر سودا برد — همچنان سودی اگر صنغ برد

خون جامد را برد تحلیل ان سنگ — انک درمعدع و مثانه بوده لیک

هم با پشپستا توان دادن بجد — زان منفح بوده در راه کبد

بے برد با نبوز دیگر درد گوش — رنج بوده بلغمی در راس و دوش

اب انزاکه بالد بپرون — درجای قوتی یابد فزون

هم بخصیه زان بالد همچنان — حالیا سهلست باشد امتحان

هم بتهای که دارد التها — گر با لذ نیک باشد استوا

قطعه اکلیل

اکلیل ملک دا یے بسیار در نفعی — گرمی و دگر خشکی بودست ورا طبعی

تسکین وجع دارد هم تقویت عضوی — تحلیل و انفاجی از قبض دو و جزوی

رود تر برد آن دردش کان بود در آن گوشش — با مثل ورم دیگر چو بسی دران چشمش

انجه ازنبی زحله قوی — در علاجات ان حبل کوهی

حمل آن دان معین بود تحبل — شرب مانع حنین کند زعلک

حار و یابس محلل بد سیفی — وز لبن در معده بلحظه دمی

هر دو جامد که گشته در معده — تا کند جمع ان پراکنده

عاقل بطنها مجفف شد — حاد فعلش دگر ملطف شد

نفع دارد بلدغ حیّا تی — بر عقارب خورد بدفعا یقی

وزن قیراط ان قدر کافی — با عسل گر خورد شود صافی

ماطمی نزد عاف گر بنهد — زان به بینی رز حمتی بدهد

انیسون

ان انیسون رومی مصری بوده نیک — در سیوم گرمی و خشکی گشته لیک

از سپرز و از کبد دیگر کلاًّ — سده بگشاید برد جمله بلا

وز مثانه وز رحم دیگر جبان — طرد ریحی یے کند هم نیز کان

نیک باشد در تهیج مطلقا — بوده درد و جهی در اطراف قفا

بر کبد بر معده اورا تقویت — دفع سمی عادتش ان مکرمة

طمث راند بول راند ای تقین — نفع دیگر بر صداعش نیک بین

راند آن شیره منی را همچنان — هم مسکن بر عطش این را بدان

بلش گرداند قوی شیره سینے — ای عجب فعل و خواص بس سنے

عاقل بطنه و مانع جو سموم | بر دواش خوردن شاید یا شموم
هم سعوط و زیجوراتش کند | علهٔ پیش ان ز گوشش هم کند
نیک مسحوقش کند با دهن ورد | فاتری باشد نباشد سخت مرد
خاصه او سعوط و عرق ز جنبش | یا ز صدمه حالتی و غنتش

افیون

برد افیون در چهارم هست دارد در سموم | مخنقن لعاج و بیحی نوحی خسی در دوم
وان مخدر خوش مسکن با تمامت درد ها | هر چه باشد سرد و کوهی زو شود در نها
دانش کانع همین مقدار باشد سر بیش | زان زبان خوردن باید تا باشد رخنتش
سود ان طامع نیرسس بر صداع و بر سعال | هم دوا بی گر کند شاید بان دای کلاع
هم بو منن اللوز و کرکم مو و بعطرش دوا | درد گوش را مناسب تا بگیرد ان دوا
تا بدرد چشم کانجا نه سکونتی نه قرار | تا نهد با شیر دختر بعض دارد زین قرار
منع اسهالی کند باقی ذکر دفع سخ | دکن تو باقش بسازد زان بود دفع فرج
زان ضرر سود من و فهی این مبین واضح است | خرمیان مصلح معین حمله را این لایح است
مزرلناحی و سخی دایا این را بدل | باد کرکم خلط باید واجب آمد این عمل

انزروت

انزروت از صموغ خوشی دانی | حار و یابس دران درج ثانی
زان مخفف کرمیج لوغیثی بنی | بر جراحات و بر قروحش نه

حار و هم گرم باشد زو ا | زان زبانی سک باشد بو کلاب
بای عنابی قطورنا مصلحش | ضم کردن سک باشد دانی باهمش
حار و یابس طبع ممخنان | قول اسحاق انست دیدیم در بیان
نفع ان و رتسس نباشد بنی کان | کر برد طبی توان شد امتحان

قطعه آلو

بارد و رطبست طبع ان آلو | راند ان صفرا ازمعده وز گلو
انک دارد جرم کوچک کم عمل | لیک درد سری ندارد خود خلل
التهاب معده را ساکن کند | این عمل در وقت ان ممکن بود
لین بشش هم دران حلوش بدان | این یقینی نه دران ظن وکان
دایا در حلوان از حا بپی | فعل طامع داند ان را مرکبی
کر غذای بی دملد بوتن قلیل | تا خورد زان بیشتر مرد علیل
صحح اوراس لطافت نفع کو | بر حصاة و بر قوای دفع جو
لیک با بر کر بیابد حل ان | با دران علة بجا یی خل ان
ان عجایب فعلها بالله نکر | ملرق حرحی چنین فعلی دکر
مضمضه باباب سکر ان نکو | بر نوازل حلدانش این را نکو

اسفناج

اسفناخست بقل نیک بدان | زان ضیف المونة نیست کران

همچو ان اوراق وو دیگر شد خها — که اندان قبضی بسی اشجا رها
جامه بوده بر انار ولوز نیز — نعع ان ظاهر شود در وقتین
بارد و رطب بوده در اولی — کشته محرور را عظیم او بلی
بر به صدر بوسعال مفید — کز برودت بکشته سخت بعید
هم باو جاع ظهر ان دموی — که ورا ز جنبش نه بیش و قوی
لین بطنی چنین بود فعلش — هم منفع چنین بود قولش
زحمتش کر شود ز سردی فاش — با قاویه کرم بوده شفاش
نفع ان کمتری زیاریخ بتول — هیچ از خوردنش مشو تو ملول

قطعه انیس

بارد و یابس ان طبیعت آش — حار و یابس نبوده چون قلفاس
قول دیکر و کتب این طبعش — هم موجه نکوست ان قولش
زان حلاوت عفوصه طعمش — اثری هیچ رسد ازان ذوقش
حبس و اسهال هم عرق کارش — زان غبیرا بهم کند یارش
تراورا اگر خورد انسان — نفث خون را قوی برد آسان
درمیانه اگر بود حرفت — زان بعانه طلا برد زحمت
هم بسورش که در مثانه بود — نهدش در طلا که عانه بود
سود دارد حلقی یکسان — تک دانی اگر شوی پرسان

تا مرد و نهد انجا یابچه خلطش — در معده او نشاید با صفوه ان پیشش
هم در ورم خصیه کز زان بنهدش باید — بارش بکند حلبه یا بزرک ازان بامند
دیگر منطوقش کن ازاکه بود در سر — با سر عجب سی باچشم نکو بنگر
شهدیه فروجی را با رطبه دکر بودن — چون بنهد ازان جبری زو تر شود آبودن
دیگر هم ازان قابض با ان بکند یارش — کر طین و عدس بادی خوشتر بشود کارش
حار در بانیست او در خرمس او در اولین — او منفع برسد با حکمت حق را به بین
بول راند طمث راند هم منفع بر حصات — دان محلل بود دمها کان شد نفین
اصل ان شد هم مقوی بر اصول نبتها — دیگر ان بر نفث خون نی ربو را بسود چنین
عاقل بطیست بحثش هم مسکن غثی را — دمش ان برخادش اعیا جوشش و بهتر کزین
بارد و رطبست نزین اینا د — برشش او یابس ولیک او خوشکوار
قمع صفرا دایما خود صنعتش — خاصه کر سازی مقوی شربتش
در همه اصناف ان عایت جلی — بر همه واضح قوی لایح جلی
ان زاحتنا منع دارد فصله را — نضج باشد نیک و بد ان جله را
حب او با انکبین بودرد کوشش — بنهد ان را لخته کردد نیک جوشش
این طلی را بداخش می کنند — بر قلاعش نیک شاید کر نهد
بر قروحی ان خبیثه مطلقا — بوده در معده از انها سیما
اودرد زور و قشر بوجشش کر نهی — پی کمان زان رحمتی باید نهی

بول راند بیشتر از ترشش او سود بر خفقان چنان زان فرحه

حامضش بوده مخشن حلق را علم این ظاهر معین خلق را

حلوان دایم ملین نطق را می‌برد حمله عفونت نتن را

خاصه بر خفقان قوی نافع بود بر فضایل حالکی جامع بود

بالتهابات معده شاید کرد مد ور شکایات حرارت وار بلد

نفع دیگر بر سعالش نیز کان شان پشیرین بوده مردم هر زمان

دایم معده سست از مشئوم او هم بعضی اسهال دارد نیک گو

لزکند منع بخار وز معده ور دماغش همچنان دارد مفید

ثلث مثقال با شکر دان عدد از عصیرش بتلیینی مدد

قطعهٔ امرود

سرد و خشک دان امرود داد معتدل نفع او بر معده باشد هم بدل

قبض دار حامض ضعف عصب بهر صفرا و خوردن باشد حرص

تشنگی را می‌برد فعل دگر از برودت وز ترشی باشد مکرم

اصفهانی وان طهری بوده دان نیز قسندوی که قابض نیز کان

ناری از قولنج بوده زان ناخورد از شهد باشد دفع آن

ناخوردن میوه بعد از طعام جوش کند منع بخار از سر تمام

حب آن قابل نجات شکم لیک معدارش بلغمه بیش و کم

بترو حشش همان بود نفعش سه درم این قدر همین شربش

دلک با آن نکوست در جا هم در لطافت وریح چون جو بام

در ضمان ابط از آن بنهند خوش دوای زداء آن برمند

بسعالی نکو بدرد پسری هم ز دمن ورق بنفر بری

هم بسوزش نکو بود این کار شرب وریش ان نکو بود بکار

کسری نیک بر ورم حمره نیز نیز هم برد حمره

بر ثیلا نکو ثان عضش بر قروحی نهند کند نفعش

بر قروحی که دارد ان کفین تا نهندش اکوجه ان قدمین

ببواسیر ناغوت شاید بورمهای چشمها باید

بکلف نه که بوده در رویش هم بترمش دگر بود سودش

بسعالی نکو بود بصداع بسعودی نکو بدرد نخاع

تا نهندش نکو بسوزش وباد کس ندارد باین سخن انکار

شرب دبش نکوست بر محرور خوش مدری نکو بان محرور

بلغه خوش کند درد و ستون تا تمضمض کند ورا دگر افزون

بر مفاصل که دارد ان سستی گر کند زان بود نکو جستی

از عصیرش کند نان بهتی تا نکو که باشد ان وریقی

یا بکوشی که دارد او ویمی زان حکاید نه بیند او بیمی

در طبیخش ورق نکو بهت جلوس   با ضماد فطول کن بروس
هم رطوبات از رحم به برد   کر بیو می از ان علل برهد
کردواسی وآقاقیا آرد   فرزجه معتبر نکو سازد
حرقت بول را دوا بهتر   حاصه با عکان دکر خوشتر

قطعه انجدان

انجدانست بیخ ان محروث   حار و یابس نه باردی حون توت
باد راند زمعده ور معا   هاضمی بر طعام و حمله غذا
لیک حلتیت را قوی اکثر   اندرین حلکی رنیع اکثر
زنک ان بهتر که بوده سبید   بول را نیز همچنان راند
بوده بادی ملطفی نه لطیف   هم مجلی محللی و کثیف
کاع اعداء قوی حلش   بصداعش قوی بود ضررش
ملک معده را ازان ببرد   بس هشاشه بآن معد آرد

قطعه املج

اثنی عشر منافع املج نوشته شد   صادق نه کاذبست بکویم نکو شمار
تسکین دم زحاج اکه قوی قلب   بر عین و بر شعور نکو دار دش بکار
باسودسی برد چه مقوی بمقعدست   دیکر بباه نیک اکو باشدش نکار
مقدار شربتش که حوود تا به درم   تنها همین قدر نه زیاده ازان قرار

زاید کنند فهم بوا عصاب نیم نکو   دافع معده غیر مشتهی و خوشکوار
اما بشرط انکه نهاده شود بشیر   مشهور کفته اند مکر از خود مراد
ذن وا موسمی حوز یا که ربود اوست   مصلح بشیر کشته ازان بهتر نشی بیار

قطعه افتیمون

با فتیمون چه می کویی سوداغایت ان نکو   به بلغم نیز سببی شاید نشاید لیک بر صفرا
بصرع و هم تشنج را طبیب انکه دهد دایم   بدهلن اللوز اتش کن بخاطر آمد ان ما را
شنیدی انکه کفتم من ازین افعال ان دارو   حو مثل اوست بسفانج و یی اکثر دهی انرا
اکرچه زمر افتیمون مشابه شد بان صعتر   بقوت نه حوا و حاشا مکر یارش کند حاشا
محلل هم مفرح شد دکر جالی زهی منضج   سطو خودوس یارش بو دعله نیم از بالا
منقی دماغست ان بامراض عسل شاید   با علالی که از بلغم دکر بو صرع آن ابرا
مغثی و مکرب شد ضرر ما نش دکر دارد   حماما مصلحش نیکو نکو مدحش نکن اغرا
نه درهم تا چهار کش کن ازین وزان دکو مدهو   طبعی خوش مناسب دان ز سودی بلغمی ابدا
نشنیده هر نکی زین سه بحای همدکر نیکن   ز بسفانج کنی اکثر برد مایه و سودا
حرارت در درج اول بوسی معتدل دارد   رطوبت محض دارد طبعت این بود اورا

قطعه ایرسا

ایرسا را زمور مختلف ان   آسمانی وکاه ابیض و زرد
باد بوده منقی اخلا ط   حاصه از صدر بو باشد درد

دیگر ادرار بول و حیض کند   درد دوم کرم دان نباشد خرد
منبت لحم در عظام و بدن   که بترکیب کو وزوری بخورد
کن ضمادی بنهش از حیات   حاذقی ان طبیب کین راکرد
هم خورد با عسل بود نیکو   سه درم شربتش مناسب برد
نیساحنة اش مناسب دان   با عدس کند بروده زجرد
بخبازین هم کنند ضماد   چه بکشید ... با بزیر الیوزد

قطعهٔ اشق

حار و یابس که بوده طبع اشق   صمغ طرثوث گفته بعض خرق
حاصل نکو بود نپاه   هم مدری ببول و طمث و ...
محی رحصاة و قرع بود   داء دستی ازان صرع بود
بخبازیرا نهد ... دم   بادی سازد خناک ان مرهم
بلغم هم غلیظ را ... راند   ماء صفرا هم ان چنان دارد
نفع دارد بآن بواسیرش   ... شود کر حل کند سیرش
بواسیر فتح ان کرمش   نهد تاکو بود نرمش
بطحالی که باشد آن صلبش   چون ضمادی کند بان جایش
نصف مثقال ان بود شربت   تا بمثقال اگر شد نفرت
شایدانرا دهد بسکنجبین   ریح لحمی و با بود ز قی

مسطکی بزجنس مضر بکلا   یا انیسون مصلح بان بود بد قا
هم بصرعی بکو ازان در مان   با عسل هر دمان ازان بیج ران
بخشونت که دارد ان اجفان   با بالانکه ان ا جعان

قطعهٔ ابنوس

حار و یابس طبع دارد ابنوس   قول نغراطی و دیگر جالینوس
دان بجلی و ملطف بوده است   بر بیاض عین خوش بستوده است
همچنان محروط محکوکش بجا   کحل برحمش کند باید شفا
بر عشاء هم دگر نفعش بود   خاصه بر سوزش ازان اگر کند
زان دگر سودش منفعت بر حصا   در مثانه هر بوده با کلا
حل نعی بیج کند از بطن زود   حالیا این گفته شد دیگر ز سود

قطعهٔ آب بطیخ

آب بطیخ بس ورا تبرید   خاصه در محرقه زفعل شدید
غاسلی بر مثانه راند بول   در بیانش نوشته دارم قول
هم کند سکری بهم یارش   خوش مبدرق باو و همراهش
سوی حصی که دارد ان حرش   مصلحش شهد تاکند نرمش

اب خروس پیر

اب خروس پیر هر اجوخته شد   شاید ... رعشه ... کاملی

بر درد معده نیک بمفصل بریح ده   دارو بدرد ها و عداکش همچنان
مطلق ببطن بوده بسعالی مکو   دیکر بتر طمی که دران باغ و بوستان
دیکر سداب زان ورقش بهترین بود   شاید که قبضه مکند هم ز باد بان

اب شلجم بخته

با آب شلجم مطبوخ نیک شیتش پا   مناسب است بان کس که دارد او زغنا
جو نتوبی و شقاقی و یا دکر علة   بباه نیک بخشی دکر عظیم جلا
بدار چینی فرقه علی الخصوص خورند   و یا نهند بعضوی که دارد ان اغنا
دکر خواص عجیبی معینی کفتند   که اوست معین بدا غا نغرا
مدر بول و مشهی بحل خوردن به   چو بزر اوست بجلی اکر کنی تو طلا
حراریتی که ورا در دوم درج باشد   چنانک رطب درو اول همین قدر پیدا

قطعه انجره

انجره طبع او نکو بود ه   حار و یابس بثالثش دیدم
فعل او شد محللی بود م   باری شربت همین که قدر درم
هم نهندش ضمادی بر سرطان   بورمهای کوشش پس درمان
هم مهیج بباه و عضو ذکر   قاطعی بر رعاف فعل دکر
وصلها از بدن همی راند   ان نرخ بلغمی نکو آرد
دمعن ان دان که شد نکو مسهل   بی تعب زحمتی مکش مل

حار و رطبی که بوده ان ایه   بعصب حاسنی و یا کلیه
یا نهندش ماند ان نرجی   ان صلابت رود و رمی
باری بامعده هیچ سودش نیی   از حلودش بهر سی سده

آب زیتون

اب زیتون بوده ان مالح   بقلاعی موافق و صالح
منع دارد تتعط و سودش   هرچه از کرم جون دکر سودش
بلثاتی نکو قوی بکند   لکن از شیر درد مبن بکند
ارضمادی ورق دو سه جله   کند از انحملکی نمله
متورح و ریح دکر بسری   زان عالالاحنا نک رهیم عمری
هم مداخس نکو ازان بنهی   مانعی از عرق مان بنهی
نمک مملوح اوازان اخضر   معده ملک تا خورد اکثر

قطعه ابهل

نفع اکثر مدان تو ابهل را   ضرری کمتر است لکک ورا
حار و یابس درج بود ثانیه   هم مدری سوال دم دایه
نافع آمد بمزه و سود ا   نصیم روغنش که بود دوا
از درد وش نهد با کله   مسقط هم جنین بجا مله

نکبد ضراو نبوده نهان   مصلح او محیشه خولنجان
سه درم شربتش بود کامل   کم بیشش نبوده ان عامل
دارچینی بود ازو عوضش   سود نفعی کند بان مرضش
با جامه دکر بود مصلح   ماری اردحتش بود معلج

اسارون

ان اسارون حارو یابس طبع داردو کان   تو سبر داو بو کبد سودش بیاید مردمان
بول راند طمث راند و عصب نفعش قوی   در علل بارد تمامت کرچه باشدان دری
حاصه مردرد ورک کان بودارد ورعید   در شانه تو کلا دکر نفع طی بس شدید
بر سموم دشت ونهش جلقه که دارد نفع بیش   راحتی باید دمداد زحتی وددرد بیش
منبتش در روم وماحای دکر ماند بسی   ترک داند ران بماند کر بکوید هر کسی
کرده اورا ارضرر توسس بود نفعی نسا   حاصه اندا کردمی شاید مامستقا نسا

ابوال

حار ویابس طبیعت ابوال   حمل ان فعادحی بسموم
بجرازی بکوست بول ابل   بطحال ضیم زنفع عموم
نفع دکر بداء استسقا   هم بکوشی بلعطاشی معلوم
شتابیل بول سک بکند   بخداع دمداد کرد محموم
بول صبیان بابن بود نافع   بر بهوش اقعاعی مذموم

نفع دکر معض کلب وکلب   بردان زحمتی وجله عموم
بحرار وورص اران انسانی   بوده نافع بسعفه میشوم
هم بطحول نفع بیش وعجیب   اعجب سرها که شد مکتوم
بتشنج بکو ازان معز   ان سعوطش بکو بود زشموم
دملوا نوا بداء استسقا   بود انزار ماندس زعموم

قطعه انجبار

بر انجبار نفع مجرب بقطع دم   مثعال کافیست صحاح بیش و کم
قبعی بران اصول ربوس بود ولک   اما عصاره ایس درو نفع بیش بیک
قاطع بحرها که بیاید زسر کجا   با جله دو ماه دس بودران دواشما
حاصه بهنکام رض هدکش بجد اران   در جبر حلکش ماشد ازان کان

اسطخودوس

اسطخودوس بوده حوشش دارو   مدماغی منقی حون جادو
حوشش محلل نصرع بستود ه   حاروبابس طبیعتش بوده
جالی منصح مفتی ببند د   بعصب نافعی رسد زمد د
سه درم شربتش همین بدهد   کم ازین قدرو بیشتر ندهد
وانک دروی بود کرب غثیان   هم بشش رسد کند زبان
مصلحش جامه به دا سینی   بارد وکند عوض داینی

قطعه اطریفل

ز اطریفل اگر پرسی طبیعت اکثر چنانند　　غرض میوه این دارو هلیله اکثر بلدان

ز قوم مصریان دانند بوجهل طاوس خوانند　　محقق علم آن طامز ندیدم از کسی عرفان

ز مر باشد و را اصغر دگر کلها صاف بعض　　ولی چنپش بیمان اصغر عدار گرفتش دان

حرارت مرارت میحران طبعش نه بسیار　　طلائی اگر یابی نشانش این بود بستان

مزاجش حار و یابس شد در آخر او درج ثلثه　　ولی فعلش بخاصیت آلتش او چنین درمان

عبرودی دما اورا خورد یابد شفا عاجل　　بدارد توشیله و جایی علتش عریان

جهان در شمس ننشیند که آید عرق آنجا　　و را حاصل شود صحت عیان شد هم نشد پنهان

شود قوت در آن جاش رود زردآب بس وافر　　نماند علتش هرگز زنی امروز نی فرمان

اگر تنها خورد نشاید و با قوجا دگر بهتر　　به دفعات با بایه دو درهم شربتش یکسان

بلی مذقوق و منخولی بود ما الکس عکسش　　بشرطی با خورد لوراکه باشد فصل تابستان

دگر نسخه چنین کهنه خورد هر روز درهم　　ماب گرم هم نشاید بود تدبیر سهل آسان

ولی تا پانزده روزی چنین علت هم داد کش　　چه جان جبر لازم شد نداد طول در دوران

دگر مستعد چنین راشد اگر اورا کند حامل　　تو سیم نخجه در بینی ضامک داروش اشتان

ارنب

طبع ارنب حار و یابس لحم دارد چون غزال　　این همه طفل و سکی نه درد و هم و خیال

نفع بر قولنج و فالج فعلشان بینی چنان　　بیشتر در لحم آهو خود درمیانه کان

گرچه آن حیوان از ایشان حاصل اکثر مرده‌ها　　لیک آبش می‌برد اوجاع مفصل جمله درد

حامل بطن مدری سود شحمش بر معا　　درد ماهیش را خورده مرعشه باید او شفا

مصلحی بیشتر مزورایی و سمی پاک کند　　چون جنبیع برلیها بهتر آید زان خورد

ان مردمش علط آورد لطافت بیاذوار　　مو مراج معص مردم آید او فیق خوشگوار

حق ارنب مرکلف مالد بهق باشد زایل　　صحت آید گر نشیند مقام آن علیل

آذریون

سم دارو بدانی آذریون　　مار می‌کفته انداو درکون

حار و یابس طبیعی دارد　　بسیرزانی مضرتی دارد

مصلحش دان اگر خورد عسلی　　خود نیاید که بوم آن در دل

سه درم شربتی از آن بخورد　　هم بخت ورم بجد بنهد

بعد رگبد ازان نهد لش　　بشقاق بواسیری بنهدش

هم بمالد دواء آن ثعلب　　گرچه باشد دوا دگر مطلب

تا دهد آن بدرد و وجه وتش　　دفعاتش دهد کرده خوش

قطعه آذریو

عنبر دیگر که بود آذریو　　عرطنیثا چنین باصلش گو

عرطنیثا بخور مریم دان　　عرضهای بیشتر سیه دان

بخور ثعلب دواء آن حیه　　بغت شعری بجا در اقنیه

از ورمادش طلا بدرد نب – هم تحمل کند نکو بعقم نپا
مسقط حمل اکر بدارد زن – هم نبودش حس نحس حسن
طبع انزا اکر کند بلبن – ازمنی بلشتر رسد بلبن بدن
یعنی ناپخته اش بود عاقل – اینچنین دیده بلن شدناقل

اشقاقل

حادوماہس که بود اشقاقل – ۲ دمار تقویت نکو بذکر
زایدباه بود تادا سیفی – امحس فعل او که شد بنکر
سه درم شربتی دروی قیاس – کم وبیشی بلد مان منکر

اشنان

اشنان حرض لطیفش اسعن – احمر دکرش بنفع کمتر
جالی ومنقی ومفتح – نیمی درم بلد نه اکثر
نفعش که بود بعسر بو بیلی – ادرار وحیض فعل خوشتر
لیکن سه درم نکوست مسهل – ازده درمش وقوع بدتر
مسقط بحیس هیح حر هم – ده درم که حیض نوشته دختر
ضررش بمثانه ۲ کانست – داند بهان وحله کهتر
۲ دان که عسل زمصلحاتش – ۲ ان حه عمل تمامت ابتر
دارد وحرارتش دوم را – خود نیست ازین درج فروتر

اکشوث

معتدل طبع دارد ان اکشوث – نه حمان کرمی که در طرثوث
فعل دارد عجیب در یرقان – بعاو معد قوی درمان
۲ کشاید سدد که در کبدی – بردان تب که دیده بس مددی
بول حیض بران این حلد – باقی دیکر که یابد ارفضله
متعلش دان به بند ان شکلی – نفع بیش ندارد ان زکی
بنواقش نکو بود درمان – راحتی ماند و رسد آمان
رحمش کر ششش بود شاید – هند با مصلحش بهم باید
سه درم شربتش همی بدهد – کم وبیشی ازین قدر ندهد
او حرارت عفوصه طعمش – طامه آمد مزاج ان طبعش

افسنتین

زافسنتین اکر بوسی مفتح قابض ان فعلش – مدر بول هم طبق مقوی بومعد شربتش
کبد را نیز هم شاید بیاسوری نکو باید – علی التخصیص برجا حودونوبت دکر باید
ضمادی ان بسختیها که باشد در طحالش نه – لصاحب دود ازان شربتش روا باشد بحد دیه
طبیخ ان با فتیمون نکو بولع ان عقرب – سوداخود معین شد قوی ارایق بان اقرب
قوی مرست طبع ان زمروزحبه اکثر – زدو درهم به اش باشد نشا ندداد ازش کمتر
بدهن اللوز ازان مرشش کنی ملحش نافتیین – بدرد کوشش بقطرش بود برکس نکو بی بین

درج در اول ان حرش دوم دارد یبوست را — نباشد اراش هرکز برودت و رطوبت را
نکو مسهل بان صفرا بود وردی ز تن جمله — تمام شربت انرا خوود دفعه نیک جمله
شراب و جرم ان انست ماکز دود مادرمان — معدرا مدعصیر ان ولی نافع بان یرقان

اسفاناخ

راسفاناخ خوش باشد عدا اکثرا از ملق — سپینه شش موافق شد بهتر بان حلق
مدد و پشت آن نکو که باشد درد ان از دم — علاماتش حس باشد که لازم و سر دم
ملین نیک بر بطنی مزاج سرد و تر دارد — رمعدرا انحدار او طبیعت زود تو دارد
اکر سوء هضمی شخص بلغمی آید — افاویهی نکو کرمش با و مصلح همی باید
مجلی بر سعالش کو همیشه با خورد اوی — ربع و کرم با بستان و یا با پیز و فصادی

اقاقیا

اقاقیا که نیکو قابض است ان بارد — بقطع خون دکر به بتن حشد وارد
ره معوی بیصر شد ولک مغسولش — اکر نه شسته بوا بفی کزان بود لدغش
علی الخصوص شیح داو نیک مر داخس — بود شقاق کر و ود دش صان بود ناکس
ضان بستی مفصل دکر چه بود ورم — قروح فم بر مد نیز هم لطوره بهم

حرف الباء

دربنج هیچ حر نباشد بجز حدد — خداک ملکیت بباید اران حذر
جمله بر دماغ بود بلشه ضرر — مفسد تعقل بود بباید ازان مدر

احسان ربهر تداوی برد بکار — با ورد مای سخت ازان کننده قرار
هرچند بارد وی و دکر بود یابس — بر نفث دم مفید با سهال جابس
رسهار مبشر بخورد و ازان شود خناق — دیکر تغیرات و زرمان مراق
اراق لس ملین و ز مصلح خود دوان — لحم ازان دجاج و بصانع نکو سمان
فائل بود سیاه ازان محترز شوی — کری ازان سپید همان سوی او دوی

به

به را طبیعتش صان سرد و یابس — اما منافعش بود بشمر نیسی
او ز ملو ران که همان جمله قابض است — ادرار مر بنش اکر حلو و حامض است
سود کش عظیم نیک با سهال و سدیه — یا بود ان نیح در حری و مدیه
ان تخه انش صنیف در و نفع هم کثیر — نسبت بحام آن که درو سود کس بسیر
در حلو بیش کشته ز فتح و قبض کم — ار شاید سدهاش مناسب ازان دهم
سکن شکلی معده دهد قوی — حقا که خوش غذا و دکر بود هم دوا
منع خار بجه کند و قیء بلغمی — بر مرة مرهم دکر نفع بادمی

به دانه

به دانه نیک دان که نیکو ملین است — هم در سعال ز حمت انرا مکن است
آبش ز حرم او چه بدایف نکوترست — زیرا بقلب نیک بر و بوش بهترست
مراسصاب ان نفتش کفته درمان — در شرح موجزی نه مدن شده نهان

هم ریح او بکوبست ثعلب وصداع وشام — این کار سهل بکن توان کرد صبح شام
اد اربلیشر که دران لحته باعسل — حاصه بکر ملکی که کند بهتر این عمل
با حنددان معا و نزو نظرا دهند — شاید مان علاج و دوایش ز دار هند
بر تنفش دم مدام چه مطبوخ با مدام — قاطع ملا کلا از نیست بر تو نام

قطعه بلح

بلح و بسر نارسیده رطب — در درخشش چو غوره در کومست
بسر را اندکی حلاوت و نضج — نه چنان دان که در درج گرمست
چون بکوبر عمور بر لثه شد — گردهی زان بنا و خوش گرمست
عاقل بطن و قابض ان مردو — احترازش ارانکه در وزنش
معفوصه چه دانی بعد — هم برودتی یقین وران حرمست
سرچه دارد طبیعت بارد — خشک نداری مولد گرمست

قطعه بورق

بورق ارمنی دگر مصري — شهره نامی که دارد ان نطرون
بورق الخبز نوع ان دگرش — در منافع که بوده این افزون
بورق الصاغه گفته صنف دگر — طبع دادحالک ان مکون
دان مقطع خلطهای غلیظ — شاد انرا کنند در معجون
ان منقی مجلی تمام — زان محمر مجلدان مخزون

گر باکلش مداومه بکند — سرخ گردد مکون ان کلگون
دم واغرکشد زباطن تن — گر ضمادی بحد نهد زبرون
لین بطنی بمعیشه ان کارش — گو بترنجی و ما بخفنه درون
مایل دود مخبیش بوده — هم منغط بکبر مست و دیون
در بیمانی وصعف ان زیبق — مذکر خوش عالدش اکنون
بعسل هم دگر کند شاید — شرح انرا منافعش برخوان
بس قطو رطوبات بیرکشد زرحم — در فرو حس کند رسد بشئون
دان منافع دگر مرقق شعر — شرح این را امام گفته فنون
درکنی درکنی ازان بشیاف — انک منسوب بوده برمامون

قطعه بلسان

طعم حامص ندارد ان بلسان — خالص او بدانه ار بلسان
غش انرا کند بحد ضروب — داند انرا سلیم دمس و قلوب
حلط ادمان حوجه الخضرا — ماز ادمان دگر بان چنا
غیر ازینان دگر بسی ادمان — این معلن شدست بر اذمان
مخرجی بر مشیمه و جنین — بس منافع دگر به بسی چنین
زان منفعت حصاه کشته طلا — هم بتحلیل ملش بوده مقر
عصر برضهای بلغمی راند — هم بنقص تنفس ازان ماند

ماء نارل بود اران حشمش / راحتی جوش جلس آن حسمش
ما بالدارن بسبب دکر / سخت کردد قوی بفعل دکر
جوش معینی نکوبان جبلی / فورجه بردحم برد بللی
رکن تریاق کان بود فاروق / بمفاصل نکو بحله عروق
دهن زنبق ویا زریت انفاق / بدلش کر نهد دران تریاق
بدل حب ان بود عودش / درمعاجین اکر کند خلطش
ان مفتح نکو بحله سدد / سے برد بلغمی و مره علاد
بنما نفع او بصرع دوار / خاصه بر ضیق دبو بهتر کار
برد معلع برد دکوز کبد / او دماغش چه فضلهای کبد
نصف درهم چنین کند فعلی / از بیانست کفته این قویی
بنهوش هوام نفع سموم / ان معادم بحله بود سموم
مجرحی بود بر قشور عظام / کم کسی داند سو بنام
بعماکر بود اران صرری / ار کثیر ابهم کند قدری
از جنوش نکو مصوحه سعال / درهوا خوردنش بود مشغال

قطعـــهٔ بطم

میوه بطم است دانه حبه الخضرا نام / منضج و نکو ملین جوشش منقی بر تمام
حادث ان شد فضلها را کان بود در معده تن / باه را نیکو بود چون بے خورد هر صبح و شام

ساز معجون نبوشش مسازواد بلغمی / زان خوردو ورکنک نشاند بادکر بحم جام
ور خورد دنیها کثیری لیکن از حری قلیل / ماند از هستی که دارد در وجودش جوش قوام
زان رفیق الغثر دائم خورده آید قی / دانک زان صلبش بخورد لبش مجوردش مدام
حب بطم این را معین نام واضح کفته شد / حار و یابس در طبعت خود در مراتب کلام
صمغ بطم این را معین نام واضح کفته شد / ها منبت لحم و کبری جو نک باشد در عظام
دهن ان نیکو باعیا لقوه و فالج را بحل / قطع علتها کند چون فعل سکین و حسام

قطعـــهٔ برنجاسف

ارحشایش یکی برنجاسف / نام معروف دارد ان قیصوم
مسهل دود مره و مره / هم ز بلغم جلس شود معلوم
حار و یابس طبیعتش دانی / شیح مارش مصیبه شد مفهوم
طیب الریح بهترش تازه / دهن او شد مفید بر محموم
چه کان سبح اکر کند ضنی / منبت جلکی بود در ورم
ان نبی بوده لزن اش غایت / با قشور بیض کرده محوم
نفع دیکر بر انضمام رحم / طمثرا راند معبت معلوم
که مفتت حصاة ان بحصاه / آدمی زین عرض شود مغموم
محرق او است دائما منبت / شعور سر و تنش بعموم
داء ثعلب وجبه ان هردو / نام دارند پیش ان موسوم

درج دهنش نکو بطرد هوام / نفع ظاهر ورا بجمله کلوم

قطعه بسد

اصل مرجان بود بدان بسد / قوت از هرچه کر روان بستد
احمر آن دقیق باشد نیک / خاصه محرق که بود آن در دیک
سرد آن از درج بدان ثانی / یابس در ثالثش نکو دانی
قبض و تجفیف بود آن علتش / معوت بودی دیگر نفعش
قاطع و نفث خون دم دانش / هم دمد قوت بدان عینش
مرقروح معاء مدا شاید / عسر البول را ازان باید
قدر شربت ممن بود درهم / طبع ارش او شود درهم

قطعه بابونج

بابونج است مفتح ملطفی / زان بود حار معک نه بارد مکثفی
تحلیل بس بود بارخاو بی نه جذب / یابس بود طبیعتاً و هیچ نیست رطب
نیک است بر صداع و دماغ بان عصب / ادرار بول و حیض نماید ازان عجب
مستفرغ مواد که آن بود در سرش / هم مخرج حصی و مثانه که در برش
نفعش حصات بایلا و سنش دهد / سودا هم بطرش نه کادی مدد رسد
نفث آردش نکو بسهولت شفا / مگر بجزب نیز بود بهترین دوا
سردی که باشد نفعش بود کنز / بانوله هم جواست بدانی توان بسیر

بنفشه بارد و رطبی بیابی در اولی / مسکن بصداع و رحنیس فعلی
که بود آن دموی و برقه آن نیکو / بدرد جنب و ریه سینه نیز ملین
بدرد چشم و بعد گرم آن بی کو / چنان نفع مثانه که بود آن کلیه
دمند شربت آن از درم سبعه / بقند یا ببنابی خورد بیک دفعه
ضرر ورا که بقلبی دمی توانیسون / دمصلحات مناسب ورا که شد اکنون

بقلة الحمقاء

بقلة الحمقاء فرفخ رجله بود بحمکان / مخان زمر او لینه کفته شد اسمش همان
بالتهاب معده نیکو شرب باید یا ضماد / حالما باید نهادن چون طلا بی نه کان
آن ضرس را که برد نفعش نفث دم دهد / فعل و بد برش نقایب آن ببایذ خون حمد
بوطحال میک باشد کرد دهد سه در عطش / لیک بامرکه انکس انسداد باشد دمن
مرکلا و بر مثانه بوتخ واند دهد / هم باسهال مراری زان مرضها واکند
زان مسکن باصدای یا شکی باخلط زرد / باعصاب و ورق بامرکه باشد در نهند
و رعنابیهای دیگر قطع تلولوش کند / آن بخاصیت که دلکش یخ انسرا برکند
باردی در طبع باشد از درج آن در سوم / در رطوبت نیکان طبیعت در دوم

بادنجان

حار و یابس که بود بادنجان / بس مولد باده سرطان

دحرهها وترشري و عذام | ورسدرا زشد دکر آلام
لون اورا سیاه وررد کند | دردمش بثرها بدرد کند
ان عذای مولد سودا | احتراقي که بوده از صفرا
مصلحش شیرجي وروغن لون | ما برسته سمن تروعن حوز
قع انرا نهند بر با سور | بوده حارج وبا باطن دور
کوفته ان بدهن لورشن نه | لک ازلوز تلخ کیرد به

قطعه بهمن

حارویابس طبع دارد بهمنی | تقویت نرقلب وزاید برمنی
بردلش نکوهسمن نوبدن | بس منافع دیکری دارد تن
تودری بادی بدل کیری ازان | هم لسان مرغ شاید همچنان

قطعه بیضه

مخ سفیدبیضه قریب برکرم | ان سپیدکس بداسپیذ ازردی
قوتی می دهد بدل غایت | سبحالي بشوبه ان آیت
شاندان هم ببل قبض ونفس | سخت لحته مکوبان هرکس
کزتهم ازبهم لحمه ان اجزا | نیم پخته ش ولی غذا ودوا
استحالت کرفته رود بدم | درقیاسی ساعتیں بدم
عثونه نکوکه بوده محلق | بیحوجه حانک دانذ حلق

لبنیات راتو با بیضه | هم مکن جمع وهم مکن عرضه
هم نفخش وحش بوان دادن | بهرماهي دکر عمل کردن
برجزي ي وبرقروح دعا | بختن جابزنست کیردوا
حالیا ازهمه منافع زرد | لون ابیض سپید طمس برد
نعسل حوش طلا کند کلف | کردهٔ ما بدان کوده سلف

قطعه بوزیدان

حارویابس که بوده بوزیدان | بما صل نکونتوس دان
هم فزوده بدان بباه ومني | رتبت عالیه وراورسني
درسمانه بود وراشرنه | ازعصب نیز بیج برزحمت
قول دیکرکه آب زردبرد | دررحم زخمي که بوده رود

قطعه بادرنبو

بادرسو مفرح و محزون | دافع هم وهم غم محزون
نفع دارد به بلغم و سودا | همچنان دان محلکی احشا
سددی ازدماغ بکشاید | همچو نیز کر زبدت شاید
طب نکهنت ازوشود حاصل | جه حرب نیز سے شود زایل
حارویابس که بوده چون شیحی | هم لطیفی که دارد ان ریحی
سداوراق وبرزبا چینی | دافع محبوب دین ماعینی

صحی بوده بامرود ونشاط قطعا بحث زعفر بسیط
این سخن مر ترا شود پندی
لیک رابرشمش بوده بندی

در بلیله برودت و یبسی … خوش مقوی معده و حسی
دابغی جامعی بستی آن … سعر نیک می کند نکران
از افاویه ما کند ضمنش … قطع کردن لعاب از دهنش
اکتحالش نکو بدمعهٔ عین … می برد وحتی و جمله ششش
بعد او سنبل هم نیکو … ورن شربت سه درهمش نیکو
کر رسد وجعش بان سیلی … ما کند مصلحش نکو عسلی

قطعه بزر قطونا

رطب و بارد که بوده بزر قطون … غیر مقلو ملینی به بطون
قابض نیک بوده مقلوششی … پیچ با دهنی بدهن کلش
بهم کرم یا بلا بصداع … زان مسکن بجله اوضاع
تا که مالد بحمره یا خلی … دهن وردی کند بهم حلی
در بهان شر بود کا سیفی … ان لعابش ز تخمها جایفی

بزر خطمی

بزر خطمی و بزر خبازی … بسعال صح دوا سازی
تخم خطمی منفعت بحصا … خاصه بوده ان دکر کلا
از ضمادش نهی بحنب وریه … بره حاصل زهی بود مده

از رتیلا که باشد ان لدغش … همچو تریاق بوده ان مغش

قطعه بندق

فعل بندق مولدی مریاح … دفع ازا مکر کند براح
بعسل محض او زبهر سعال … منع سمی دکر نکو رحال
هم خورد هم کند سعلق اش … کرد دامن دعوت و لدغش
حار طبعی باعدال قریب … مش عشش نبوده هیچ غریب
عاقل بطن خاصه ان قشرش … معده رحمتی از ان ضعفش
راحت جان و تن وجمله هموم … ما خورد وا رهد دعم هموم
دفع رمه رسش توان اکر بکند … ما سا دوش شاید از نبدد
مع هذا بیاه ان نیکو … همچو رضراضی ماهش نیکو
چون طلایی کند بیا موخشی … طفل ازرق که دارد ان چشمش
در قلبش باشد ان ازو برود … سهل کا دست شاید ان بکند

قطعه بورک

بورک کا بلی محج بحسب قرع بدود … دکر طوال که باید بحکم فود و دود
منقی برطوبات و قاطع بلغم … کشد وجله مفاصل که جای ان محکم
جه کرم و حسک و طبیعت که در زانی … قریب فعل حشیشه ... دانی
خورند شربت کامل قریب ششش درمی … تعاو یی بکند ان زیان و کنی

سنجان زیران و تیلا را | وز غیر سموم غیر این دارا
تقویت یی دهد محل عصب | حافظ تن از ان هلاک و عطب
سود دارد بلقوه و فالج | هم بقولنج بوده ان درمان
هم طلا بیش نکوست از خارج | کلف نیز برص دگر یرقان
خاصه نافع بدآوران ربعی | درهم و نصف یا دمی ربعی
سود دارد بمالیخولیا | بجا زید منجان بطلا
زان سعوطی ثلثة الایام | سراعلی کند همیشه مدام
برد حاصل شود بلقوه تمام | نفع این کثیر رفته کلام
از منافذ رطوبتی آرد | در عقب زود صحتی آید
باری راند ز بلغم و صفرا | دیگر اینی و جلکی سودا
نفع ظاهر بصرع و هم بسدر | همچنین گر بود دوار و صدر
زان تکحل شفای حاصل شد | بر عیوبی که آب ان نازل شد
هم سعوطش باب مرزنجوش | سنبل نیک با کند نکوش
حول نیز باشد ان نفعش | لیک باشدی کند خلطش
فرزجه گر کند از ان محکوک | حیض راند تیقن نه ظن و شکوک
بچه آرد چه مرده یا زنده | دیده گفته نوشته ان بنده
نام دیگر که دارد ان رتّه | گر بیابید بیاری البتّه

[illegible]

بزرگتان ملین اورام | مطلقا حار بوده با خود خام
منضج جرح کن هم نطرون | کلف سودوان دگر افزون
بسپیدی که دارد ان ناخن | خود سمی بر ان برص سیه کن
عاقل بطن شد برشته ان | باسه درهم بین بست همان
بورم در رحم که ان ز قدیم | بر طبیعتش طولس قول حکیم
بول راند مضر بر خایه | که دریجاست اصل سرمایه
مع هذا معده بوده ردی | گر چه او را نبوده خود بدی
لیک بوده زعسر در هضمش | هم غذای قلیل و دهد رشش
باری با او عسل نکو مصلح | هر علل را یا بود منلح

بسفایج

نیک مسهل که بوده بسفایج | حار و یابس ضیا کی بکبایج
بلغمی را برد دگر سودا | نفع ان کرده ام بتو پیدا
درهمی شش بود از ان شربت | خوش دوای از ان شد نوبت
کلیه را گر رساد او ضرری | مصلحش انگبین بکن قدری

قطعه بطی

بس رطوبت که دارد ان بطی | در حرارت قوی بود بطی

[illegible]

خورد ان لحم وان مصفی لون — هم بصوتش نکوست بصرت و عون
باه شهوت زیاده کندش — از وعایش برون پی کندش
ی دماغ معتبر غدای کثیر — در هضمی اگر خواست بسیر
تب بسیار ماندش ز فضول — نیک واجب باشد این محصول
مصلح او نکو بود ابزار — ماندش زیت بهترین نکوی آر
ان بیش که خورد بسمانا — زان محرز است مرد دانا
زهر ست بعض نه طلق مکی — داند که وراست طب غنی
زان معرفت حضایش و عز — از سود و زیانش بود درمکر

باقلی

باقلی است فول در نقلی — ماغذائش صحیح شد قوی
خوش غذاییست او ولکن بعمر — در معصوبش قلیل بود زبیر
سینه را بکل سرفه نشاید — بور مهای حصبه پی باید
هم قدیمی نکو کند ز طلا — حالیا شد بحلکلش دوا
بثر ایی طلا کند بهتر — داند انوا همان و هم بهتر
شق کرده بترف دم نهد — قطع دم را دران دمش مکند
اکل بیشش بیاورد احلام — زان منشوش که گروه شد اعلام
منع انبات شعر ازعانه — چه محت حاصه درین دانه

ماعجیش کو داده از فضلی بعضی بعض ثابت طلا و اغلب — داخلی اغلب بی بود — زان سبب کشته یاقلق شهرت

رقت شعر هم بود فعلش — چون ضماد و طلا هم نهدش
لکک باقشر ان بود بهتر — بیشتر یا نهند یا کمتر
چون ماکی دماغ اران بخورد — قطع نفخه کند ضان برود
پس رطوبت دروغ کثیر — ملح و سعتر ان کنند پسیر

بصل

بصل محلل قاطع و مفتح وجالی — مار دشتی قوی تر که او بسم الفار
بعسر بول نکو دان باختناق رحم — مثلا فوانش بطحالی بصرع نیز تمام
بود ان بسعال عتیق و استسقا — بدرد مفصل و فالج دواست بر بیمار
اگر دمی تو بقولنج ده بزور آتش — بوقت حاجت علاج بیل باده نهار
بعلت سگ مقوی و هاضمی بطعام — بر حضونت صوتش نداری هیچ انکار
بحب عرق نسا و بهق کند چو طلی — ملح نیک بیولون ماندش این انکار
مقوی بلماتی زنش برد زردی — حاملک جمله انسان ندارد شش تکرار
مزیل سم بخاران شد نخل بگذارش — بر آفتاب بنشش ماه بعد ازان بردار
بعقل و سر تو بدانی که منج شد — دکر سبات بیارد چه لازمست اکثار
چو لیک کشته مصدع ضرر رسد بر سر — ولی منفع بابسورها نی این ابرار
که بوجع ان بهان نی بدرد ندمی — تساعتی و دمی آورد و خون بسیار
سکمحبش و یان خل عنصل نشاید — که گفته اند معلس بهر یکی مقدار

دگر بگیر تو اسقیل و در خمیرش کن | پس از پخته در آتش بدار بو بر کار
نه خشک کن تا بپاید جدا کنی ز خمیر | بگیر و کن ز قشر باق چون شدی ناچار
نارد کرسنه کوبش چو مرهمی بکنی | بقرص افعی مناسب قوی شود مختار
عموم نفع ورا بر عوام و جمله خواص | خواص بیشترش در کتب بدان بسیار
بباه نیک شهوت بیارد ما کوره | نخایه تخته ملحی و حمص و ابراد

بزر خس

بزر خس بکوبش بستاند | سرد و خشکش بدارش دانی
درد سر را از آن کنند طلا | مصطکی خلط کند تعبید و شفا
زین سبب دماغ قوی گردد | زان زیانی که اوش ز سبات
در دوم شد تبش بر سم دوا | نیک باشد بخوشش صفرا

بزر مروی

گرم و نیز چو بزران مروی | تخم نیک بخوان مروی
خاصه فعلی چو فعل بزر قطون | نفع دارد قوی بدرد بطون
در سعال خشن بود کافی | منفضی بر ورم نهد صافی
مصلحش جلنار خوش باشد | بریه کو ضرر رسد شاید
لیک این را منافعی دیگر | بکلا برکند نکو بنگر

[illegible]

لیکن این را منافعی دیگر | بکلا برکند نکو بنگر

لسان الحمل

بلسان الحمل چه می گویی | ان منافع همین ازین جویی
لیک این را منافعی دیگر | بکلا برکند نکو بنگر
سه درم سیر تبش بعرق نسا | فعل دارد چنانک فعل سنا
از ضرر بود به اگر باشد | مصلحش از عسل باو شاید
گرم و خشک است بزر ان شلغم | بجای نکو بود بلغم
بسپردی اگر رسد ضرری | مبرد بطیخ ما کند ضرری

بزر بصل

حار و یابس که بود بزر بصل | شهوت انگیز باشد بزر بصل
بود در وی رطوبت فضلی | نافع او به بهترش فعلی

بلوط

بلوط بوده قابض چنانش دگر زیاده | بیادی شاه بلوط باز هست در افاده
قاطع نزف و نفعش با خاصه قر داخل | طبعش به برد و یبس اکثر که بود مایل
عادی اگر کوارد دارد رد بر هضمی | فی الجمله سود دارد بر دردهای زهری
با ماستهای سخت با تخم بونهند کش | مر رفتن شکم را انفا مدار آن دهندش

[illegible]

لون اورا سیاه وورد کنند ... در غشی بثرها بدرد کنند
ان غذای مولد سودا ... احترازی که بوده او صفرا
مصلح شیرجی وروغن لوز ... یا برشته سمین وروغن جوز
قمع انرا نهد بربا سور ... بوده حادح و ما بیا طی دور
کوفته انرا بدهن لوز کش ... لیکن از لوز تلخ باشد به

قطعه بهمنی

حار و یابس طعم دارد بهمنی ... تقویت بر قلب وار اند رمنی
بر دلش نیکو مسمن بر بدن ... پس منافع دیگری دارد دیق
بود دری یادی بدل کبری ازان ... هم بشان مرغ شاید همچنان

قطعه بیضه

مخ بیضه قریب بر گرمی ... ان سپیدش بدانید در سردی
قوتی می دهد بدل غایت ... سعالی بشوصه ان آیت
خاگینه بحد محرور زنهار ... شاید از اکل ان شود انجاز
تحمه قولنج هم دگر آرد ... از افاویه مصلحش باید
دارچینی و مصلح کمون ... تا نگردد زهضم معده زبون
بعد ان ز عسل هم خوردن ... ان مرتبه بدانید از کردن

فلفل

[illegible]

عامل بطن و بر معده نیکو ... نیکبد نیز همچنان نیکو
بسیح بر سلس زنفع عظیم ... طرد وحشی کند ندارد بیم
طیب نکهت نکو بوکارش ... خاصه قوقه هم کند یارش
غنانه طلا زبهر سلس ... شاید انرا هم کند زعدس

قطعه بزر خطمی

بزر خطمی مپکن وجعت ... ماند انرا خاصیة دانی
بوده خشخاش را همین فعلی ... پس بحدید با بهمش رانی
بارد و یابس و معتدل ... بهی بوسعال در ماني
نفث دم را برد بجنب نهد ... از همه کار او آسانی
برد سنگ کرده را ایه مک ... مجو نکون که بوده کرمانی
برد سنخی که درد جمی ... احتمالش با مر سبحانی

قطعه برنج

معتدل دان معض بو طبع برنج ... در بوست خلاف نیست اصلا
گندان کرمی بجلو لبین ... حرکت شد قباس وهم عقلا
سبب ان لزوجه و یبس ... کوده صدع بر احداث
بیش ان کم بدان بود در مر طوب ... برد اورا ز بیاه شد پیدا
دوستی ان که بعضی باد گفت ... قول دیگر بحراو تنها

[illegible]

خوش ادامی طعام شیر برنج | بهترین با عسل شدست غذا

آن طعامی که هلش عمر و بلد | خوردنش هم رواست صیف و شتا

صنعت او بشیر گاوی به | گیر این قول از آن هند روا

خود حلایه دهد چه سکس مسخ | عاقل بطن فعل او چه دوا

پیه دهد پس دباغی بعد | فربهی خود از وست بر نجا

هست دیگر منافعش اکثر | کم نیش دهد صفا و ضیا

خاصه سازد مجلی ز طبیخ | ماکی و لور را مکن تو جدا

خود هم سکری دگر دانی | مومنی حلوبی بیار و بیا

گوشت پختن بشیر و خوردن آن | خوش طعام قوتیست بو صفا

عوض اب چون آلد شیری | قول صادق برادران خطا

که دهد قوتی قوی به بدن | چونکه الهام گشته این ز خدا

لیک دروش آن کجا باید | که ورا قیمت فهم و بها

بر سیح سک از آن هر [illegible] بساز | حاشی بیه و بزر کلیه ورا

از پیه مسهلی که شد مفرط | شاداندابی بو هم [illegible]

بزر فجل

بزر فجلی که دارد آن گرمی | در سوم مرتبه دوم خشکی

مار سکو برد بوشش بهفنی | سا بر دیگرها دگر کلفی

ترید نیک بهترش اسفی | خاصه باشد مجمع الطرفین

در غلظ رقتش میانه بود | بلغمی تر براند از کتفین

از دماغ و عصب دگر اعضا | ازیدینی چه آن دگر رجلین

هم درین است نام شربت آن | از کتابین دارم این نقلین

نفع او در سعال و بر نزلات | خاصه در صرع و فالج این مرضین

حک و اصلاح او بدهن اللوز | زنجبیلش معین و هم اخوین

حار و یابس دوم دوا طبعی | گرم و خشکی برابرا رطلین

ورق التنبآء

تنبول مضغ آن بنکهت قوی | سکو مفرحست و مشهیست بر طعام

هم بر لثات نیک بدندان و حلکی | دائم مقویست مر اعظام و بر عظام

قطعه مکسر

مکسر عطشی ممدوح بحث خونی | درحال شام بوده نامش شراب صندا

مثقال شربتش ده درمص هم نوشی | این نفع از آن مجرب دیدند گشت پیدا

معجون نیک مقوی بدان تمر هندی | همیشه مسهل صفرا شراب با قندی

مسکن عطشی و فی که بوده از صفرا | ز سود بر جگر و دل دهی در آن گرما

طبیعتش چه بود دگر که بوده در ثانی | بغنش و بو گرد ثبت اوست در ثانی

سرفه کشت معین که دارد آن ضرری | ز مصلحات خوشخاش با بنفشه طری

بس اسفن بدانکه ان بهتر — بعد ازان اصفری دگر لحمر

حار و رطبی که بوده ان رطبش — یابس انزا زباک و بپیش

سه د مد بدنی غذای کثیر — انحدارش بزود بوده بزید

لیک ان دم کزو شود حاصل — تا بدانی وسه بود فاصل

لیک باشد مولد شبثی — چون بدارد دوی مس بلثی

بهترانش چو دو بجوز و بلوز — راحتی صحی بباید فوز

بسا یکی کر داردان ازمان — بطلاوثا نه بهم درمان

ناشتا خوردنش دگر بهتر — هم بصرعی بکوت اولیتر

بدجا میل کسی نهد شاید — زان بحیمی ملینی باید

لون روشن کند بیا ردوم — ان زنافه بداری هرکرکم

طمث راند بعض ان دلیذ — تا سکه نورسد با بما نیه

تمر

حار و یابس که بوده ان تری — بجمانک بطبع خون خمری

مقپید دم اگر کثیر خورد — هم غذایش بود علیط

زان سبب حکه و جرب آرد — خادشش بیش زان کورک آرد

شیره و خمالی نکو باشد — بذکر قوتی نکو آرد

نوث اسفن که نام ان فرصاد — وان سپاهش بلون همچو مداد

بارد و رطب لحم رش شایع — بحسن بوده کفته ان نابع

بار مانع بنزله از حلق — داند این را زبیشتر حلقی

فعل مخصش جنانک فعل سماق — فضله آرد بفرغره جو براق

زود رود از معده ان اخشا — لیک ملکتی کند دران امعا

بعض گفته که دارد ادرادی — بعض منکر ندارد افرادی

حلو شیرین بطبع ان تبنی — لیک در نفع کمترش بینی

هم مسهلی که بوده ان نجش — بد نباشد نکوست این علتش

قطعه ترمس

در ترمس نفع غریب و عجیب تو — دارو مش بیشتر چو باید درد و طعام

ادرار و بول طمث جنین را بیاورد — راه جگر سپر کشاید بلا کلام

دیگر مزیل سعفه کلف سه برد نمش — با حدان نمش جزئیه را برد تمام

زین جمله بیشتر که برص سه برد بهق — صافی کند لون سپیدی چو اول ذکام

مطحول را بشیر صرص کند دهد — با هم زمین کاو خورد هم زمان ادام

مسهل نام و بیک دهد درسکم طلا — اسهال از تنش کند دیگرش ذکام

توفیق شعر بس خواص دگر نقبس — بادی بهرچه گفته نباشد درین ملام

شربتش ده درم ایلی عطرین — باثلثش بهتر واو سیلی

درکتاب بیان مبین شد — حالیا این قدرکه شد انها

سپرزی که دارد ان ضرری — قول بعضی ملی وبعضی لا

باری مصلح بان تمر هندی — هیچ بهتر ازین نشد اصلا

قطعه تنوب

تنوب ان بحری قابضی بترک لدن — ثمر جو قصم قریشی و راست سحت وچش

صموع ان جو منع جو دارد ان تیزی — بترک نام شنیدی بکو عرب شعری

ضماد ان ورقش ران مان درم کرمش — نهاد هست مجرب که دارد ان نفعش

دکر زنفع صموغش بان سعال دمند — قدیم وکهنه که دارد ازان دواش رسد

تابان جکر که ماؤی دهد جه منفا بلی — موافق است ومناسب بکو شود حالی

سکم به بندد و بولش دکر چنین فعلی — نوشته هست بیانش درین بیان قوبلی

تربد با فلفل سیاه وقاقله سقمونیا

تربد وفلفل سیاه وقاقله سقمونیا — کیر یک مثقال ازهر یک اکر سازی دوا

نیم مثقال سباسه بیار وزنجبیل — باقرنفل واجبی املج وجوز بوا

وز سکر هم ربع وقیه جمع کن باان همه — باعسل معجون اسقف ساز اکر باید ترا

نفع ان برد رد باسودی وظهر وخاصره — خاصه برقولنج وباهی کرده باشد دوا

باری راند بلغم وصفرا وسودا اندکی — حالیا دان وزن شربت شش درم باشد دوا

مسهلی باشد بکو نیی رحمت ومحنت تعب — درعقب اجت فراوان هیچ دروی نیا دا

درهمین کر خورد شاید مناسب مزاج — برسبیل ان کوارش فعل بینی مرتضا

سودان برمعده دیکر عضوها دارد عیان — یک کان اکثر نفعش کان ز بلغم بود دا

قطعه تریاق

تریاق حاردان وبانفع به بشر دا — عارنی مثل زراوند مری وحنظبا

سودکش بکو برع وهم برکید طحال — مقدار وزن شربت مثقال شد مجالی

اجزای ان برابر کیرید وقت حقش — باانکس وشهد کی شاید کنند معجونش

قطعه

هفتی دکر که بود سودکش عظیم بدا — واضح معین ایمش کویند برشعیثا

سنبل بیار وبیع افیون وفرفیون نی — فلفل زعود فوجا کرکم ازان فرو سینی

معجونش شهد بکو مقدار ضعف باشد — تا دردهای صعبی باان علاج یابد

مقدار وزن شربت باجر بمثل بهدش — زان بوسعال وطلفه باشد ازان بهدش

براسهال عسری هم برحصاه ازین چه — بوزکرفس ساذج دیکر سلیخه نه

دیکر بدرد اسنان هم برکید دهان — اوخرمان درونه باشد بکو لهم زان

برباق وطمس وبجموم عادت مفید ومشهور — نفعش بونر معلوم هرکه کرنکاشته مستور

بهدجهار آنکه بدهد دکر افای — ریوند وقسط وعروق بیخ کبر بیاک

قطعه شاهتره

اطریفل نیک شاهتره | نیکو بجز بعکه سعفه
کابلی و اصفری هلیله | با ورد بلیله دیگر امله
از شاهتره سناکن افزون | با قیمش نیک کرده معجون
ریوند کدر دیگر نهادن | شاید بقوی ذکر بدادن
با هفت درم ز شربتش تام | با علهٔ شر بجمله اقسام
قوطم جوکنی بافتیمونی | محموده ولی ازان فزونی
توربد بکی و زنجبیلی | دیگر یکی زعال و فیلی
این دم تو بکو با متوی | چون رسم و لغت جنس سمی
بار دگرش ز اسطوخودوس | تو کشت خوشی زاند ما خوس

قطعه

مسهل صفرا و سودا بلغمی | ما ذکر محرق که باید از دمی
درهمی ز کیرلب قوطمی | نصف دانق با همش کوکرکمی
دانقی شاید ز ابطاکی بیار | تمخمان بادام قندش با همی
با عسل معجنش نکو باشد کند | درعمل فعلی بباید چون کمی
لیک از این بهر دو نهد سه درهمی | فعل اسهالش بباید در دمی
نام این لوزی خورد باید شفا | بعد از ان رحمت نیابد یا غمی

هم سنبل قاقله قرنفل | محموده معین است و فلفل
حب بلسان بعلک رویه | کرکم بهمش نکو رسویه
شاید بکند بهم ز شکر | دیگر بکند دوای منکر
مدقوق و نکو و جمله منخول | معجنش بعسل که بوده معمول
اصعاف کنند انکبس را | ترکیب نکوست کیر اس را
شربت بوه ساز از آن سه مثقال | ایام و شهور تا خورد سال
بسفایج و افتیمون انیسون | در بعض نسخ بهان افزون

قطعه

نافع چو بود لعوق اسنبل | در ساختنش بکن تو تعجیل
بر ربو و بضیق بر سعالی | نفعش عظیم بوده عالی
سه درهم ان بکیر مستوی | سوسن بهمش نکو مستوی
زوفا دگرش فرا سیونی | ان جمله علل کند زبونی
هر روز بر بو و لعوق باید | اکثر مزاج خلق شاید
مدقوق نکو و بوده منخول | معجون بعسل نکوست معمول

قطعه تربد

تربد و سقمونیا او ربا | قنطی و کرکمی باهم روا
خلط شکر نیز باید باهمش | این بود معجون لوزی خوش دوا

عدد مفردات جمله بیار / هیچ بجز سرکی بشمار

کوفته بیخته نهد اجزا / از هلیله جدا کند زنوا

بوده اثنا عشر نه بیش و کم / وزن شربت خوردنو دو درم

هلیله اصفر

صفت ان هلیلهٔ اصفر / ماهی زسرخ وحد بید استر

انزروتی و صبر سکبنج / هریکی را علاجی سنج

اشق وجاوشیر و نیل ازرق / نفع ماند صمغ جمله ودق

حرمل ان دیگری وصمغ وسداب / نفط ابیض شمار این بحساب

همچو فلفل بساذان زجبوب / خورده از ازدها ندش دکروب

لیک باید بجنفتش در طل / که در نیجا نبوده عشق و غل

ثوم

ثوم سیری نکوش ستانی / گرم و خشکیش در سوم دانی

نفع راند مزمنی بعلو د / چون ضمادی نهد علت وطلود

ه بردان نغرات میاه / در حصر در نخو جه دملی براه

درد دندان برد دگر و سعال / طث راند ضیق ضنین سعال

هم مشیمه حلوس در طبخش / خوش مصفی که بوده در طبخش

هم مشیمه دران طبخ و جلوس / لیک دارد ضرر بحمله روس

از رمادش نهد بکهبه دم / زوبرد غبریتی ساعت و دم

قاتل قمل بود هم صئبان / داء راسی که دارد ان صبیان

درد سر آرد و بدین نظر / از نخاع پست نیز همچو شرر

قطعه ثلج

بس برودت که باشد از ثلجی / گرچه بر کرم گفته زان نوجی

ان قوی مرکبی دارد / لیک غالب برودتش داند

درد دندان برد که ار کرید / سبب انک بوده در سردی

بحث اکار دارد این اکثر / مختصر گفته این قدر کمتر

قطعه نافیا

معتبر دارو بیست نافیا / گفته ان نکو بعرق ف

گرم و خشکی که بوده در دومی / بعض گفته درج در اسوم

زان سخن نکوست در ثالث / فعلهای دگر بدین حادث

داء ان ثعلبش که دارد کس / هم بدق و برص که دارد بس

نفع بیشش دگر بعسر نفس / کلف نیز مالدش بعدس

نفعش متی بود اگر باشد / تا بشش در پیش دملا شاید

تا بشش در پی با ستسقا / خورده از اوار سد رشفا

مسهل دهم مقعدش دانی / بهر سحق وجدان دانی

حصص بولی براند او و چنین — فعل دیگر که مسهلست چنین
فعل دیگر که خلطها راند — این فعلها ز بزران داند
مخ کرمها و بس دیدان — از خروجش چه راحت ابدان
زان تناول که بوده نصف درم — بیشتر خوردنش بیارد دم
از کثیر آن کند ضمش — خود نباشد دگر در آن غمش

چغندر

چغندر گرم و نرمست این دمله دل را قوی قوت — عصاره هم بود نافع ز سودا انکند شوره
جهان نه سلوح داند ببردی و تری میلش — ولی جرمش خراب آن نباشد خود در بس صلت
چه سنگ قولنج آرد بحد خوردن از آن جرمش — نقیس بدان خیانت آن چرا باشد جنس شکنت
دروغست آنکه گویند گرم و خشک بر باد و — در ابش راست گر گویند باین قول بود صلت
سکم راند همین آنش مان حقنه بگواید — بخوردن نیز هم شاید نشاید گرد ازین منفعت

قطعه حمص

حاو در ثا نیست ان جعل — ضررش تو دان دو معده
هم صداعی که بوده بر رأسی — نشد ار منعت بدویابی
بوده نافع ضماد او بطحال — حل کرده بحل بکش مال
بر جراحات مدمل ان زطش — بر قروح خبیثه روغن خشکش
یرقان را که رنگ ان اسود — ببرد زود و ابود اجود

بلسوغ عشا دیده و مو ام — کندانرا خواص و جمله اعوام
درهمی بس بود اگر بخورد — هم دخانش هوام جمله برد
ملک باشد بجمله بصرش — تیز کرده نکو شود بصرش
از عصاره اش کند باب بیاز — بحیس زهرها و دمع باز
بول و حیض براند ان هردو — جبلی تلخ و تیزان را جو

قطعه جلبان

جلبان چه ز اسمهاش خلر — ورنیست ورا خوردن شکر
ان گرسنه بنام مشهور — از معرفتش مشو تو مغرور
طبعش تو بدان بحر و یبس — رفع الجمله نشد غدای انسی
حیوان و بقر خورند غذاش — بردای بهق کلف ردواش
جالی و مفتح ان نهادش — بر آتش فارسی ضمادش
مطلق بطبیعتی مددی — بسیار درو زحیر و ثشری
خلطی که درو بود زد آنت — بهتر که شود از آن برآنت
لت کرده نکو بسیر بجنبش — سه درهم ان بچیر بولش
شاید بنهد بنیش افعی — از کلب کلب ذسیله عضی
لیکن بشراب سکر خلطش — بر بست از آن بحج و زحش
چون بیش بیاورد دم — در لحظه و ساعتی بماند م

رب قشرش بحلق وحنجره نیک … عمل ان نتوان رسنکبین حریک
بلنار نکو دهد قوت … بطریق تغضض ان هیئة
پوست ان داخلش قوی حابس … لب انرا که بوده ان لابس
لب ان هم مسکن و مضعفش … فعل دیکر که حابس بطنش
لیک مسهل اکر خورد مری … نافع اید دکر بدرد مری
مسهل دو دهم برد قرعش … جوش دوایی بود مان درد شش
تا خورد بلشتر تین وسداب … بروان زمرها دعض کلاب

جوز بوا

جوز طیبی که بوده جوز بوا … بکبد بر معد نکوست دوا
طیت نکهت کند نفس دایی … بسبل نیز هم ازان را یی
مضع انرا کند نهد بنمش … بکلف نیز میخنان بر برد
زان مدری که بوده بر بولش … هم بطمش چنین بود قولش
حار و یابس ورا شود درجی … خورد نش ره دهد فرح فرحی
هم بلغمی که بوده استسقا … تا بداین ازان رسید شفا
مع مذا دروست هم قبضی … بسپرزی دکر ورا نفعی

جوز هندی

جوز هندی نکوست بعطری … خوردنش جوش غذا دهد سیری

بر بواسیر تا نهد دهد شش … بر مثانه نکوست هم اکلش
حار و یابس که بوده ان طبعش … رطب دایی مزاج ان رطبش
قشر لبش که بوده سحت ثقیل … نخورد کر صحیح یا خو علیل
ریح او بود محدث غثیان … حالت غشی آرد و خفقان

قطعه جبن

جبن رطبی چه بارد و یابس … در عتیقش برودت و یبس
تازه ان مسمن و حار ی … لیک حالی نبوده از بادی
بتر مصلح و با بود جوزی … نا خورد در عقب ازان لوزی
دان عتیق مملحش هازل … در مراتب ازان طری بازل
زاید شهوتی عدام ردی … کره کریه بدا ردان مردی
از ملطف بهم مکن حلطش … نا شدع هضم نکدر د حبنش
عثانه کلا کند و حصاة … بلدری ازان حلاص و نجات

قطعه جلنار

بهتر جلنار ان مصری … ش بدار مانند ان دکر بحری
مارس مدمل بجرح و قرح عتیق … کل طینی هم کنی تد قیق
نفع دارد بنفث دم سحیح … بلثه کر دمی نبود حرج
حاصه دیکر مقوی اسنان … بدلش قشر کیر از رمان

شراب جمهوری

خوش شرابی شراب جمهوری زان مقوی خورد ان حوری
از عصیری که ماندان نصفش بعد طبخش چنین بود الحمس
ان مثلث که باقی زان ثلثی می پختیج همین که شد ربعی
فتق دانیک مصلح جو حی ری بود نفث و جلا نعوی
هر یکی را منافعی بوده در بیابانی نوشته بنموده
خورماتل محدد و بیتی مکر اکل همیشه زان نعمی
ضر او تقلب و هم بدماغ بحکر ری رسد در اکلش داغ
در همی واحدی بود قاتل والعیاذی اکر خورد غافل
عاقل از وی همیشه دور بود با دکر چیزها سرور کند
شد صحیح حادمی در ان بودش ور در طوبیت همین بدان حرش

وطفه حوز

جوز قیبی مبتلی بتمام شاید انرا دهد بعض انام
با انیسون و با عسل بخورد مرّه و بلغمی بهم آرد
حار و یابس بود طبیعت ان بهتر از ماتلی خصلیت ان

حطبا ف

حطبا ما بدان که رویه به نام انرا زنام حطس کیر

حار در ثالث و یبش کم داندان را ممیزی و خبیر
بول راند دکر حیض حیضی سدها ری بود که بوعا ز دبر
ری کشاید از ان سپرز و جکر هم بسقطه ندارد ان تقصیر
در ضرورت سموم فی الجمله مانع آمد چو شد بابن تدبیر
خورد انرا و ما نهد بلاغ برو حاصل شود چو شد تقدیر
بدل ان فشور اصلش کیر با اسارون مجو میر وزیر

جاو شیر

بدل جاوشیر قنه و سشق بطحایی نهد دکو بهق
خوش لطیفی محللی بوده هم بحی و بعض بستوده
بعض نیک نفع بر قولنج بسعالی جو میل و سکبینج
حار در ثالثی دوم خشکی وزن مثقال شربتش سنکی
مرا اسم نهد شرب دهد از وجع دردهای راس دهد

حار و رطب جز

حار و رطبی جز ز دران اولی بهر ما هی بحصش اولی
در طبیخش کند ازان بصلی شلجمی ری شود عوض بدلی
هم بزرش همین بود بدیلی دکی معجون کند نکو عسلی
بول حیضی براندان بزرش احتمالش و یا کند شربتش
شرب ان هم نکرد نهش مدام نفع انرا سوء هضم کلام

ما بعدش بهم بجد برو [illegible] ید … سکو و بهش اران بجویند

باشد بدلت بخاطرت یاد … کانرا بدلی همین زو بنا د

باید نکند اران سه جندان … اکل نوح همیشه خندان

بیبی و حرارتی لطیفش … زان خول که دارد ان خفیفش

حرف الحاء

حب صنوبری که کثیرش کوصغیر … دارد ز عسر هضم علالش زیه کثیر

نیکست بر سعال زیاد کند منی … محتاج قوم بیش فقیری دکر علی

سودش بشش مثانه و ماء دیگر قوی … نیکست بر حصاه و بان رحمت کلی

قصیم قریش بوع صعوبتش محص کند … من بعد اکل ان رومان و مص

تحلیل و نضج بیش و تلیین نه کمان … در سرو و نیک بدست خاکی کنت در بیان

دانی که در کثیر بود بیش عذا … لیکن دران صعد علل بلش و دوا

فی الجمله حار و رطب نکو بی بان کثیر … زان حار و یا بسی که جهان دان صغیر

حب سمنه

حب سمنه چو فلفل ان دانه … شبه دارد قوی بشهدانه

زاید بر منی بهیج [illegible] … ورقش ابیض نبوده سیاه

جاد در ثانیه درج دارد … اکل آتش قوی فرح دارد

دماغ صرعش دهم در و نوعی … رطب عش بکن مکن شربه

تا جلد در بسی بتناول ان … مصلح ان نکو بشکر دان

لک طبخی لطیف به باید … معداران شرب راحمان شاید

حب زلم

حب دیگر بنام حب زلم … هم دربی کلام کم

اسم ان حب مطاطح اصفر … زاید باه بوع ان بیکر

عایت ان شد محرکی بجماع … تقویت بیشتر نفعش بجاع

حار و یابس که دارد ان طبعی … حدنی هم که بوع در طمعی

حب دیگر که بوع ان بلبان … حار و یابس طبیعتش بدان

نفع دارد ببلغم وسودا … در عینی اکر دهی تنها

مثانه اکر کند ضرری … از کثیر اکنی بهم قدری

حشیش

حشیش طبعی بیلک که حار و یابس … نه ور طبیعته لینی نه بلغو حابس

اولاکم اغرده مانی قریب اول دینی … بکر ضرر و متوهم کرک بجدا دینی

ای یک مزه در اکل حز را بشی … جمود و بهت و بلم در انی مین کیشی

مجمع ابیح شهوت همیشه در شانه … طعون باطل و فاسد و ریند دار کانی

فراعت ایشی ملالت نه قلة اهل و عیال … اکو جه فکر بلبدر محوف جمله محال

حلتیت

حلتیت جو صمغ انجدانست … در ثاله کو مبیش معانست

ننعشش بلبوغ عرب انزا — سه دان سفین نطق کا نست
شاید نکند ازان با جلیل — سری نه نهان که بس عیانست
افعاط دکر نکو تر آید — این گفته موجز و بیانست

حرفش

برنش فعل نکوست حرفش — هم مجح بول کنده شانش
طبعش تو مدان حار و یابس — زان بوده نکو مکر بباهش
دیگر نبود حار و تحلی — چون غسل سرش کند بدلکش
در کلیه مثانه نیک باباه — بر ربو نکو بود دهندشم
فعل دگرش مدر نیکو — می کیر بدل مکر سهلش
هرچند محللی باورام — لیک زضررمان دماغش
ادمان سمینه مصلحش دان — منفعت بشنوریح کاش
مجح ببلاغمی بود هم — قاتل بشبش که بوده آبش
چون غسل کند مان سرش وا — آرد غشیان دگر دچالش
قاتل سطون حب ود محلی بخري — این فعل عجب مین نکارش
گفتند نکو شد بسود ا — معلوم نگشت زان نشانش

حبتا

هناجو ور دآس مرکب قوای ان — تحلیل و قبض بعض جعش شد دوای او

زان روغنش نکوست ملین بان عصب — این دم کجاکه نیست بعدر ملای او
محدور را نهاده که کردست سرروج — حنا بآب کرم زاسفل بپای او
با چشمهاش هیچ نباشد ظهور دان — وزمائش ورعکس بدها هم غدای او
قول صحیح هست مجرب شنیده — زان حاذقی که هست روایت ورای او
فرموده دمند ببزر حدام ازان — آبش جهار وقیه بسکر شفای او
هر روز نیست روز نخیبای ودوا ازان — در شرب ان مریض بود از ضعفای
لیکن خورد لحوم زماکی و بره بس — بس الحوذ غیر که باشد غدای او
راوند هم دهند دران مدتش کثیر — شاید که زود تو بره ارضای او
باری دگر بدل رسورنجان نهاده اند — برکش بمثل یک نهادنش بجای او
نیکو مناسبت از افعال هم سی — هر جا که زحمت نهندش طلای او
ما هم بالمجاز مداواه سی کنیم — شافی بالحقیقه بدا بینی خدای او

حب الغار

تو حب الغار سی دانی که داروی مفید آمد — همان بس جوبانی یگانه جوش فرواید
درج ثالث حر ویابس همان در کرمی و خشکی — بجله هم جونبانی کر از کرمی ویا مردي
ولی مسقط جنین باشد اکر مردی و ماده — ضرر بر صدر هم دارد شنوا این دا اسات بیله
منفعت بر صحایه شد ازان مثقال یا درهم — چو مسهل رحیمی او زبای زبن کند ورهم
بصیق ان عسش شاید با وجاع عصب دیگر — باورام رحم شاید زسودا اکرش فکر

طلایش بر بهق شاید نمی ماند و بحنش — سویق بعد کر حنظل بهم ماند کند ضمش

بلوغ آن زنا بیری ضمادش نهد شاید — دکر در لدغ آن نحلی همان معنی چنین باید

بدل تمام از و آمد اران اوراق او کیرد — همان مقدار وزن او مناسب لا بغش بیند

قطعه حمص

در حمص است نوع کثیری مدان یقین — لو اسودی ابیض و بود احمرش چنین

ادرار فعل اوست دکر هم ملیّنی — مطبوخ آب آن حمص شد معینی

دانی طبیعتش که در و کرمی و تری — غایت بباه نیک بدانی تو سر بسری

نیکو ملینی و بجلی مانی غسش — خاصه ز دهن او که بزد بینی بوش

تحسین لونها که همیشه دهان او — عادی بنش که بود نکو شد بیان او

مطبوخ آن سیاه مفتت برای حصاه — تا آن خورند بیش چه در شام چه غذاه

بر قرحهٔ کلا و مثانه مدان دوا — زیرا ضرر کند بود بیشتر ادا

مسقط بچه ایست بدانی سیاه او — هر چند مشتر ز منافع بباه او

سرطانی با قروح خبیثه نهد طلا — باشد دوای سک و بیادش شود شفا

با خود نقیع آن علی خورد علا — در قتل کرم و دود بود بهترین دوا

شاید نهند یک باو ورام حار تن — با آن دقیق جو که در و کوه پا رخ

خنثی ش حالیا که بوی مصلحی بود — شاید رشش بیش نکو بر زمان دهد

با آن همه ز سود که دارد مان کلا — تنقیح سده اش دهد اندر ان بلا

تا آن دهد نکوست بنخلش از آن دواب — دیکر بان جمال بود بهترین صواب

حب البان

حار و رطبی که بود حب البان — نیز و یابس صاحب لبان

سود دارد به بلغم و سودا — آن طبیعت در و بود پیدا

میکند نیک بر طحال سدد — بحرب حکه که دیر مُدُد

بنا کیل بود آن نافع — هم بشورت وجه ورا دافع

ببرد جلکی صلابتها — از سپرز و جکر که سختیها

قدر ما خود دو درم باشد — مشترا آن نمی توان شاید

حالیا ما ذبان بهم باید — هم مصلح باو نکو آید

بان را دان که باشد آن شجر کش — حار و یابس نه رطب هاش

بکلف بک بر بهق تولول — بورها چه نوع آن مقبول

هم کند عالد ازان — هم ببقیه ان جرب درمان

بعصبها نکو کند کرمش — بر جامی دکر بود سودش

طحال و کبد ضماد شاید — در سمینی همین قدر باید

مسهل بلغمی ازان مثقال — سهل صفری بکیرد ش زملال

کر چه بر معده دارد ان قدری — رازیانج هم کند قدری

ان قشور سلیخه شد بدلش — نوع و سپاس بعد کر بدلش

حب النيل

حاليا طبخ نيز بي بايد — بهترين فعل ان چنين آيد
قدري ارد فشوان هم سح — بوده هم هم نبوده حرج

حب النيل

مسهل يك بوده حب النيل — محرج دود هم ان قنبيل
بلغمي بي برد دكر سودا — شايد اهمال هم برد صفرا
شربت نام ان بود درهم — وز كثيرش قوى شود درهم
بارى اهليلجى هم بكند — دهن بادام شايدش نهد
تخم حنظل بدل ازو كفته — ماجه ارمنيش بكرفته
هم ص برهق مفيد آمد — خلط كشنه غليظ خلط آرد

حب الزبيب

باردنا بسته حب زبيب — حابس بطن راكه بوده عجيب
قدر ماخود ازان بود بيخي — كر بخيزان لهي جهان سيخي
ضرري كر رسد ازان بعا — مصلحي ازكثيره بوده روا

حب النكهه

حب نكهه مركبش داني — دانقيني زمشك بشتاني
هوز طيبي وقاقله فلفل — ماقونفل بكو بود اجمل
دارچيني دكر زخولنجان — هم زبسباسه با هشي لان

ان .

حماما

ان حماما طبيعتش دانه — حار و يابس كه بود درثانيه
سدها را نام بكشايد — بول راند وبر جكر شايد
منضجي هم مرقق دانند — بهر برس ازان نكو بايد
ارضادش نهد نان لسعات — كر عقارب و مادكر حشرات

قطعه حي

حي عالم ببلبه باردو — معتدل در رطوبت ببينش
نافع امد بنفث ان باري — هم منقى بصدروان اثرش
هم باورام حارّ ان شايد — چون طلا مانند آن ملبش

حلبه

حلبه معروف حار درثانيه — لك بينش ازان نكم بيني
خلط آرد غليظ از سينه — هر بابد قديم و دو ينه
شايد انرا نهد براو داسيه — يا كه انجير باكه ما بي
برصلابات ان رحم شايد — هم مدرى بول بي بايد

حجريست

حجريست ان علاج نكو — مرى نيزان شود بي كو
ماحدى كه بوده ان تعليق — كه مجرب زده بدين تحقيق

حار و یابس بداند ان جا ثنا　　بلغمی کم برا لش احشا
جامه بر ربو اردمی ادوا　　یا بعنبر دکردد دیکر دا
دیکرش پس برد ردود طوال　　طمث راند مشیمه در حال
نفث آرد ز صدر بر سهلی　　بعیل لعق ان نکو اکلی
تا سه درهم بود ز شربت ان　　زان بد آتش رسد دکر درمان

حنظل

حنظل نکوست بر عصب و نقرس و نسا　　بردآرد فیل بیک عالی و بر صدام
لیکن برش مناسب بهتر موثر ست　　منحمس محلل است و مقطع علی الدوام
مسهل غلیظ بلغم و سودا برد بیقین　　بر کلیه و مثانه ورا هست نفع عام
با آب اوست مضمضه نیکو بدرد سر　　اسقام را ازوست بصحت نکر سهام
شاید بقلع نشش شود از احتیاج او　　نیکو مجربست کنند بر اح رام
صداب از مفاصل و از جایهای دور　　که کو برانتصاب نفس نرد با زکام
با قوقا بسان مناسب ز رکن او　　بر درد سر شقیقه ملح باید او زکلام
بر نرف دم ازان ورق مار اش نهد　　حاصه محللست برای اورام بر نما م
از حب و قشر هاش بلی باید اجتناب　　زهر ست که کان و معین بنهی نام
دیکر ز حنظلی که بود در درخت فرد　　دانی که قاتلست ولکن بلا حسام

مصلح دو چیز هست کثیرا و دمن نوز　　ورخوردنی سمن بود و جوش ادام
ورضم فستقی نکنی ان عجیب نیست　　باید دوای صحت و حاصل شود مرام

حضض

در حرارت در برودت معتدل طبع حضض　　قاقیا را در طلا ما شاید ش بنهد عرض
فعل و تحلیلش قوی قبضی ازان اکثر بود　　بر مفاصل ان طلا ای کر نهی بهتر بود
حابس اسهال معده نیز بود صرع معا　　بر طحال و بو سیا هی نفع بینش دا بما
هم بران قرح لثه شاید نکو جایل بود　　هم نمله ما نهد نکدار دش خالی بود
زان مقوی سعور اما الی بداخش بی کلف　　بر ورمدنر فی جو شاید ما قدرت بهر تلف
بر قروح ان جبینه برورم ز جوش نهی　　بیک رطبی خود نباشد ان باید نهی

خسک

خسک چه بارد و یا معتدل ظن کنند　　بعسر بول و بقولنج همچنان دادند
مفتت ان بحصاتی دکر بیا نکو　　برای نهش افاعی محافظت کردند
بعرق لثه و برقلاع ان شاید　　دکر بدرد کلو سود آن بجد دیدند
طبخ ورقش ذابش کشده بر غوث　　برای بحریه ان از جا عا بردند
بمان دو درهم موزون شربتش کا فی　　برای دفع سموم بحز ان بخورند
برای دفع برا عضا را انتصاب مواد　　کرفته اصل بتر کعب با دکر بسشند

مجد ارمنی

جرارمنی توبه داینی … بهتر از لاجورد اسهالش

ان چنین قول کرده ابن جبل … دیده ام در کتاب منهاجش

حار و یابس در اول درجه … مره راند همیشه ان کارش

لیک مغسول ان همی باید … تا نیاقی با فراطش

چونکه بر معده نیست ان نیکو … غسل بوده همیشه اصلاحش

لاجورد

لاجورد ست گرم و یابس هم … وزن شربت کبیر شد درهم

در دوم طبع از درج یابینی … مسهل مره و سوخته دوم

بهر یک مسقط ثولول … بوند شیره که دارد نم

بکلاهم نکو با خوی … لیک در دم نهاده شد بوقم

هر دو را غسل بک واجب … تا کرد د مزاج از ان درهم

مع هذا مقوی قلب است … وحشت وغایله در ان کم

مع حاصب بحر بعی خود نه … چونکه موجود ان دو شد زعدم

حجر الحیه

حجر الحیه مار مهره بنام … داندان را لیام وجمله کرام

حاصلش بیش از سیه مارست … لیک تعلیق ان بنهش هوام

لیک تعنیف ان بنوع صحاة … داند از اخواص و بعض عوام

سمی خوش بوی شود ظاهر … فعل این را بسی شدند جری

خباری سبب حرف الخاء

خباری همچو خطمی در طبع معتدل شد … اما ببرد میلش از نوع ان ملیا

تفتیح بر سدد ها کو بوده مرکبد را … نه سردی بغایت کان بوده قوع

بو بطن بر سینه تلین بر سه بوده … باجمله این بنفشه کشته تیطره ومنا

باری زجمله بارد نیلو فرست دانی … خاصه دمی توان را با پیر و نیز و جها

کمتر ازین بسردی لیکن بسلف بهتر … یارش کنی بانها شیر و خیار قثا

کافور را برودت در تالثست دانی … تدبیران نغایت تا قلب وجمله احشا

صندل نکو طباشیر نافع بجمله دایی … ان برد و بیس بر دو دارد دوم درجها

ان ماش را طبیعت بردست سرد و یابس … خلطی نکوکه دارد نافع بجمله اعضا

خولنجان

خوش دوایی که بوده خولنجان … حار و یابس چو طبع سورنجان

باه را نیک کلیه خاصره را … ذکر سست را کند چیزان

حابس بول بر مثانه چو سعد … بدلش فرفه را لعین دان

کاسر ریح بر معده نیکو … هم بقولنج زان شود درمان

چون محلل مزیل مر بلغم … بلبا نیز تا ده یکسان

ملین ناکند از ان مثقال … حرحاعش نهاشد او کسلان

قطعه

دواء المسک سازی بهم کن سرخش — بنادری نام ان دارند که بوده حمد بیدمشک

نعالج رعشه ان نیکو بامراض عصبت جمله — بلیه غش سبات وصرع دارد نفع کاملتر

بنیان حدر دایم که باشد نفع ان پیدا — بدرد سر خفقان بایکی ویرا شود شاملتر

محل نیک تا دبخی ملطفی کان باشد — عرض نفعش قوی نافع بهر ریحی که بارد تر

تعسر البول هم شاد هند کش رقضیت انرا — بهر حیله که حلوی ولی تا زنیت اولیتر

چنین مرده توآرد مدر طمث هم باشد — ولی اغبر سیاه او ز زهر مار قاتلتر

بدل از مشک می باشد بدل ان هم نکو باشد — نه در مزیح و در طبیعش که دخش بوده ناخوشتر

حرارت مشترا ازان دارد درج ثالث — حمان از مشک مالد که ویرا طبع تابستر

عوض از وی نهد فلفل بهم وجی چنان گفته — بوزن نصف ان فلفل ولی از وج افزونتر

چو نیابی فست برافیون هرانی کی که افزون شد — نیابی زان ضرر هرگز بیابی نفع هم خوشتر

نهاده بیش شرب او نوذی مثقال هم — اقلش ربع درهم شد نشاید بوده زان کمتر

نمدد را تشنج که معروفند ان هردو — ز دمنش حال بو بها بشنو نیزی دکر همتر

خوخ

خوخ باشد در طبیعت سرد و تر — بر عفونت قابلیت بیشتر

بلغم آرد بدانی حیات — کمتری آید خلاصی رو نجات

بهتر ان تا خورد پیش از طعام — زو بیابد زان تقدم انهضام

قبض و تنبیهی باشد دوان — قبض در محش دانا چه کان

آید از حلوا و دارد از بین — مش بد باشد غذایش همچنین

فعل چدان که کند آب ورق — کو عرقش خورد همچو مرق

تا ضمادی زان نهد بر شرب بق — لیک هرانی کند نه مرهٔ ی

خربزه

حار و رطبی طبع دارد حلو صرف چربنه — بارد و رطبش بیا که طمعش بی مزه

ان نضجی اصغری دارد طمعش بس لطیف — عکس نج علنظی بلغم انگیزی کثیف

همچو قثا فعل دارد دایما محمش لطیف — وقت گر بخواهی زان عوض ان را بدان

منضج جالی مدری نفع دارد بر حصاة — چون بطبع شیرین طعم او همچو نبات

بر خرار و بر بهق دارد منافع بر کلف — زان غش را بر توش ان چنین گفته سلف

از و بیخ خود پاک دارد پوست تن دایما — سما بزرگش که دارد از قشورش بر حلا

در میان دو طعام انرا خورد بهتر بود — در خلا و در ملا نفعش بدان کمتر بود

در بیان ار اصل او خوردن مغنی بوده است — محرج فضلات و بر نضجش مهی بوده است

استحالت طور دایم که بر صفرا بود — کمتر واحیان ز بلغم لیک در سودا بود

بلغم انگیزی برد شیرین نبوده با تفه — عاقلی داند تمیز نه از ان جاهل سفه

در عقب مرطوب کنند خورد باز نجبیل — خود بخوردی زهر که با همش بیکی قلیل

گر فسادی گر رود بو معده گرد و همچو سم — اندرین حالت ضروری نداری هیچ علم

بیشتر فعلش ز دماغ کردن و اصلش تعب | در بعضی ما قلیلی با بود اکثر طلب
بلغم اکثری بود شیرین نبوده نافعه | عاملی داند عجیز نه از ان مرد سفیه

خشخاش

بارد و رطب بوده خشخاشی | در طبیعت چنانکه این ماشی
بسعالش نکو که از کرسی | بنوازل نکوست بر صدری
نفث دم را برد که بوده زکرم | قدر کافی بوزن پنج درم
حرم او جابس است وابیض نه | بلک با مطلقات باهم نه
بسهولت نیاورد نفثی | ان قشورش چنان کند ملکی
نوم آرد معین است و یقین | لیک اسباب این زحیت سین
زان نعدر بفعل روح سلوک | از غلطی ندارد ان رسکوک
دا ما نشان برد بتکثیفش | از حرارت بمیتة تلطیفش
اسودش را درین عمل اکثر | فعل ادا از ان بدو بد تر
وادی بر منی ورد بعسل | در جای بکر دش زکسل
زمرا اسودش برد ز قروح | در عیون هو اش بوده جروح
در بیان از سیاه ان شربت | ان قلدرسی دکر نشد جرأت
زان بحل فتیله فیراطی | نوم آرد نه حد اوا طی
ضرری کرده از ان سرش | با دیانی زمصلحی و سدش

[illegible]

عشن آن بی کند ما میشا | یا بحسنی صمغ کرده جرما
وز نکردو بدان بود معلول | گشت معلوم بوده ان مجهول
دا تعیین است ورن شربت تام | هیچ دیگر نباشدش انعام
صافی دیگر نه مظلی سراج | شعله‌ای و ملانه طلد داج

خرنوب

بارد و یابس است خرنوبی | جسف دیگر که گفته خرنوبی
مع ملذا که قابض ان حلوی | در مضوغش که دارد ان بطوی
رطب انوا بود بعد ضرر | یا سش را که بوده زان قبضش
بزنا لیل بالد ان خامشش | خاصه نبطی که دارد ان نامش
اندکی بی دهد غذا و ردی | ملتن فضله کرم و یا سردی
مضمضه با طبخ ان شاید | درد سر را مناسبش آید
هم جلوسی حنبی کند فعلی | نافع آید مان طرف سفلی
شا بد انوا اگر خورد حایض | هم حمولش بوی بود حایض
شک نباشد که بی برد طحی | کرم از حد بد بود ملکی
لیک این فعل دارد ان نبطی | با بود بود مار فعل بطی

حس الحمار

حس الحمار زنیک بنوس بان نیپا | زاید زحیض بیش مناسب با ان پ

[illegible]

اکلش وکر نکوست سرکه کرفته — قابل بجهٔ است ازان جمله کفته

منفال شربتیش سمن باد منذ بس — حالیست ورعون نکو می بحله کس

ان حار و یابس است حرّان طبع جو بود — هم تولید بدان منتی نکو بود

قطعه خیری

داروی نیک است دانه بوده نامش ان خیری — نور لحم ابیض انزا دیکر انزا فرفدی

بول راند طمث راند هم مشیمه همچنین — مرده زن کر ساند حمله را راند جنین

بر مفاصل نیک باشد ارضمادش یا تهی — با بران معلول سنس اروج سیاید تهی

قطعه

ان مرکب قوی که هست بجل — قطع صفرا و بلغمست و عمل

نیک بر هضم بوده است معین — نفع طاهر بکرم معده نقش

از زیادش سوداهی رشد — هم بجد خوردنش ببیناسه

بصداعش نکو که ان دموی — کو جه از بلغمی و صفراوی

خلط ها کرده بدهن ورد بهم — هم بصدغش و مالخیش نهیم

نفع دارد بنمل جمله جرب — که ازان نفع شود همیشه کرب

منع دارد زسعی جمله قروح — بر ابهم نهد بجمله جروح

دکر انوا حرق نار نهند — سود ان روشن است هوش نهند

وجع سن را ازان شاند — لیک با دهن کل نکو اید

طبع خلّی کنون برد بردشش — کن درانجا که خواهی زان حس

هم لطیف و ملطف ان بوده — هیچو نجلی کثیف نا بوده

دایما خود ملطف ان نجلی — نه لطیفی که دارد ابن معلی

خصیة الثعلب

خصیة الثعلب دوای معتبر دارد بنام — از سقنقوری بدل جانش بکردان مقام

حار و یابس طبع دارد در جهای اولین — نفع او بر فالج و برباه غایت شد تمام

بر عقد بر تشنج هم روا باشد رسود — کره ورا از رطوبت فضله نابوده بود

خصیة الحوان

خصیه الحوان بهتر انک باشد از خروس — اکل ان ایر دارد باقیا نفع نی خلوس

غادی نیکو کبیری لیک هضمش شد کران — فورتیخ مصلح بلحی تاکه کیرد انجدان

خصیتیں انرا بداس زود تر باید دوا — الحان عضو رهی نوع ازار دبتا

خطمی

بارد و رطب بوده ان خطمی — از خبازی ورا سی کمی

قول بعضی که معتدل کفته — نفع ان بر نسانه بنهفته

هم انضاج دارد ان فعلی — بلکه ارخا و قسم تحلیلی

سحق زان طلا نهد بجل — باشد انجا که شود منحل

شافی بوده بحکلی اورام — هم نزیبی نهد بلسع هوام

هم طبیخش نکو بلسعه نحل
غسل موکن باین مداکش سهل

شرب مثقال زان بود قو لنج
با معص رحتی و ریحی ریخ

بشعور کش که بوده بجویدی
سے بود می و مهد رتسبیطی

بهتر آید هم کند سددری
هم غسولے باین برد سددری

بشش کر رسد ز شرب خلل
مصلح ان همیشه بوده عسل

بنو بفعل دکر بود بهتر
این خواص عجیب تو بنکر

هم مسکن بدرد ان مفصل
تخانه زان بحدیه هل

بورمها که دارد ان دموی
سود نکو ز فعلهاش قوی

خیار

خیار بارد و رطبی ما کنس بیار
دکر زبیب ز مصلح بوی نکو شد یاد

فقد همین خیاری نکو تر از فتا
مدر بول خیارین بدرد مرہ و قا

ولی ببعض معد مستحیل بر صفرا
سود عطش که بیاورد رحمی فردا

بحرقه تعب کرم اب ان را نے
بود ملین بطنی بشکرش دا نے

خس

کویمت خس را شنوم با حث
بارد و رطب بوده در ثالث

لیک تخم کش بدان در یا نیے
بهترینش که بوده بستا نے

دم نکو از و شو و حاصل
نه با سهال و مغص شد مائل

نافعی بوده باختلاف میاه
مضعفی بر جماع و شهوت باه

هدبانیے برد دکر سهری
تخمان در رمدا زان کیری

بورمهای کرم و حمره طلے
لیک دروی نبوده فعل جلی

هم بلسعات عقربے شاید
بحرب نیز تخمان باید

نصف درهم چو مسهل کیموس
بوده ماهی بر سمان کیلوس

فسم نری ازانکه سے دا نے
کرد از شیر ان با بما نے

زان خورد درمیان شرب نبید
لکنه اید ز شرب سکر بدید

حالیامی برد دکر ز خماد
نوم آرد نکو بحافظ آر

وطع

معتدل در حلاوت و بردی
نه خنان در رطوبت و یبسی

دانی انرا که بوده خباری
دیکر اسماجه مارسی چه تازی

انهلماش بزود بوده تمام
بری ان ملوخیاست بنام

باری نیکو نبله و حمره
سعایای و بر سدد حمره

ز برشش نافعی بوده کلا
عکانه دکر بدرد دمعا

فعل دیکر درو ز تلیینی
هم بسینه چنین عمل طبی

ورق تریش بزیتو نے
نافع آمد بسورشش خونے

مضع ان دان نکو بود تقلاع
هم غدای خورد مهان و کراع

بدماغی چو سر کند ضرری — دفع آن را از آن کنی قدری
بارد بیگو محلل او ورام — ورد خانش که بر روند هوام
مقوای جرب بثری نکو — بکلف نیز از آن نهد غرا
بخنازیر و هم بورق بها — بطلای از آن طلاست روا
نیک بوده مفتح مصفاة — هم بلیثه عسی خلاص و نجاة
خوش دوائی بود از آن تعلب — بود عاجل ازین دوا بطلب
باه را نیک همچنان داند — هم بمجذوم هر زمان راند
دائما تا خورد از آن چو غذا — بوجع درمان داء نکو دوا
بود آن قول از آن دسقوریدس — خورد افیون و کم خورد افسوس
وان طلای نکو برد نزله — در دماغش که بوجع آن فضله
بهر نسیان با نهد نقفا — پیش و پس در سرش ضماد و طلا
حالیا خوش مخفی عطا — ببلاغم نکوست بشنو حه
لعق آن با عسل بنای نکو — چون نکو شد نکو بحله کلو
دهن خردل نکو بود بهم — دارمش آن علاج عالی هم
گر بود رعشه فالج و خدر — بهر آن کرم زر زحل مکر
گر بود سستی ز نطق لسان — قادر آید نکلفت کو عرفان
گر بود هم خشونت صدری — در ملاست بنا دد آن عذری

ز اختناق رحم دوای قوی — شربتش را سه درهمش گویی
زان بنهای کهنه سه شاید — بعسان دگر قوی باید
هم عطش نیز بنشیند آرد — جمله آن همین عمل دارد
ملح هندی بحد الم را نیز — مصلح نیک هم بان داند

خراطین

بر جراحات آن عصب شاید — از خراطین گر کند باید
یرقان را نکوست شایسته — با ملوس نکوست بایسته
شرب آن را اگر کنند طلا — بول راند نکو بود بحصا
هم بتعظیم آن دگر گفته — شهوتی بیشتر با آن گشته

خروع

خروعی که برد ز بلغمی فرنج — آن لقوه و فالجی و قولنج
دیگر بعصب و را نفعی — اسهال بلغمی و دفعی
شاید که شود بتی اکثر — اسهال چو دید گشت مکثر
مرخی معده ضعیف یقینی — نه شک بنود در آن ظنونی
مصلحش بکنی بوی کثیرا — چون گشت ضرر بصدر پیدا
از بانزه حب ملح زیان — زین بیش دگر نکرد افشان
اجداد بحمض گفته قولش — گر راست بود نکوست فعلش

زان مدری نکو ملین طبع   از سرور ونشاط بنشش نفع
خودت هضم دایما کارش   هیچ کس را درین نه انکارش
باده نکو خورد رفیق وعتیق   با رفیقی موافق و صدیق
تا مبادا ازان غلط حدث   زان نکردی نکوی ان تحدیث
اصفر اللون کیرو رنجانیه   ان حدیثش بعینه ریحانیه
داود اسهال بلند کندی   والعیاذی ازین مرض چه ردی
بهر وشکی خورد ممزوج   صرفش بلغمی کند مفلوج
حالیا خوش غذا بروح وبدن   استراحت نراح کهنه بتن
اندک ومعتدل خورد عاقل   اکثرش جاهلی بود غافل
بیش خوردن مضر بعقل ودماغ   زان برآمد ذدین ومحله فراغ
بکند بر معده ضرر بطحال   هم برودت عصب سوء مجال
ببرد باه آزروی عذا   هم نسیان آردش پیدا
رعشه وفالج بخر دیگر   فجاة سکته وصرع نکر
در شرابش خورد غذا کمتر   بعد کیلوس هم بود بهتر
ان فضامه تنقل مرطوب   بهترین سیب ان مطلوب
وفقها ما خورد ازان سحد   در میان شراب ان کنجد
هم تنقل بوا بود خسی   المش کم رسد بان حسی

بهر مای نکو ست بر ماهی   سالها روز و شب خورد ماهی
با فاویه گرم و تر بهتر   ان بزرگی منافعش کمتر
با صحوری رفیق بیر صغیر   باری رشتی کو بنود کبیر

حرف الدال

لحم دجاج بهتر از لحم دیک باشد   زیرا چو معتدل شد در طبع نیک باشد
مو عقل و مر دماغی غایت دهد رسوب   خواهی مکلبش کن با خود مدیک باشد
صافی کننده صوت باری طعام نیکو   شربت زبس چه پخته با جام سبک باشد
از شیشه در قدح کن سه خوراران مداوی   بهتر ازان که جایش در خم وخیک باشد

دیک

بهترین دیک اگر بانگ نداد   وز دجاج اگر بیضه نهاد
لیکن آب خروس پیر شده   مرض بلغم که فایده داد
عفاصل برو قو لنجی   وز باد کند ما بنیاد
سود دیگر بحمات دراز   ماند از سال ومه دی مرداد

دماغ

دماغ بارد و رطبی که بوده ان طبعش   نکو بود بدماغی اگر رسد هضمش
ازان دماغ بعبری اگر کند خشکش   دهد بسر که وخرنی از و رعشش
ولی مولد بلغم خورد بابرادی   هو میل خردل وسعتر الم کند بادی

دم ارنب

دم ارنب نکو بود بکلف — سحق نیز گفته اند سلف

کرم مالد ازان برسم طلی — نفع یابد نکو دمد زطلی

دم اید

دم اید نکو بابها سیلی — باخورد با بعضو او مایی

زهر بهم خورده را ازان شاید — از سموما ت هرچه کو باید

از سلحفات تاخورد دم ان — زان شفای بصرع بود چنان

چون ان فاخته خون حمام — قاطع مورعاف شد تمام

بحاذیر وجله مفصل — دم داسو عالی بمحو کلف

مادهٔ حلکی کند تحلیل — جه کثیری و ما بود رقلیل

دم الاخوین

ان الاخوین و دمنج مردو بارد یابسند — سود نکو حبس چند منع نسر زاو ازنسا

ملصق جرح طری دگر مقوی بر معد — خاصه با او مار سمدم دا باشد گرما

منبت لحمی و دارد نفع وافر بر شیح — زان ببیضه کر خورد ما در طعامی زیتا

یا بود آتش مدیخی شاد او را خورد دینی — جاشنی با پیه مرشا مد بساز دان غذا

نصف درهم وزن شربت این قدر کافی بود — بهترین تدبیر باری کان خورد با نانشا

بر شقاق مقعد ازو سود دگر گفته اند — حالیا باید نهادن چون ضمادی با طلا

کم ازک گو هر با رلک خشکی در دوم — نیک بر حلقه زحیری قاطع دم فطلثا

چون دما ء فوت بدل امراض ان زال کند — نصف مثقالست شربت گر خورد زان عا

در شراب صندلی خوردن دگر بهتر بود — یا شراب الجبارش گر کند باشد روا

حفظ لحه نیک دارد چون بدارد حامله — خاصه بر زردی که دارد دارو انرا دایا

دار فلفل

دار فلفل حار بوده از درجها در سوم — نه چو فلفل در جها رم با چو قرفه در دوم

زایدی بر باه باشد هم مقوی بر معد — نفع دارد بر عسا دگر منافع بس معد

هاضم نیکو فرو آرد بزودی ان طعام — نصف درهم قدر شربت هیچ دگر نه کلام

اری ار و چون صداعی با دگر سری بهر — مصلحش دانی که صمغی در نباتی می نکر

دار چینی

دارصینی طبع دارد خشک در گرمی سوم — از منافع گر شماری بابی زاید از دهم

در لطافت فایقی با می مفرح بر دلی — می برد ظلمت ز چشمش هم دهد نور و جلا

در سعالی بزرگامی تا کند انرا دوا — قدر شربت تا درم نیم کند ران درغذا

سدها را ای کن بد هرچه باید در جگر — هم بر استسقا که دارد سود دیگر پیش نگر

از طلایش بر قوای گر کند آید نکو — لک بر ضعف مثانه خوردن ش بد خو نکو

نفع دارد بر سموم هرچه باید از هوام — خاصه بر لسع عقارب زان رسد صحت تمام

بول را ید حیض ارید اضمال شرب ان — بر رحم کلیه رسد و دس مجمان اکثر بدان

نفع دنبش بیشتر بود عشقه ناقص که گمان   زان بدل قند سیاه نفع دارد بی زیان
ناعوض اهل کتابه دری باشد بعض   الخه در منهاج دیدم ان قدر باشد حسن

درونج

در سوم طبع درونج نفع دارد بر سموم   سوداوی قلب واضح دافع شر سموم
رطپیدن سک باشد گر خوری باران نهد   زر بیادی قرنفل زان عوض شاید دهد
طرد ریحی کند از معده امعا جلکی   در همی واحد بیشش کی کند ان بد کی
ان ضرر دارد به سر ان را اگر گوید کسی   بارد خود را ربایخ مصلحش باشد بسی

طبع دماغ

بارد و رطب و طبعت بیش دارد ان دماغ   تا بهر صرعی تا خورد از درد یابد رو فراغ
لیک بطی فعل دارد هم نکو باشد بهم   ما خورد انرا بنوشادر و ما دخل بهم
رهوس جمله حیوان سود دارد اکل ان   رایدی رمز و حسی خود نداری نی گمان
کند تولید بلغم ان غلیظ جلطها   خلط با جاورش تا وی کرم بهتر خرما
عسر هضمی بیش دارد هم بلطح ز معد   بس افاویهی و ملحی بایدش داد و معد

دوغ

دوغ شیری ز زبد گشته جدا   به بدن می دهد نکو زغدا
سود دارد معده و کرمش   زان زیانی به بلغم و سردی
مصلح او روانود ز عسل   دوغ با داغ حامض است حل

حامض را بعسل ان ای
حامض بود و دوغ بیتزان نیکی

قطعه دادی

حار و یابس طبع دادی و دوم بود ستین   نفع بیشش بر بواسیری و بر حصات بین
در یبیسی باشکر مجو سفوف زان خورد   بر بواسیرش بدانی ان قوی درمان بود
باجلوسی بیرزمان بر آب مطبوخش دواست   شاید ان معلول را باشد بدانش ان دواست
با عسل لعوقش کند کرمی خیابی ببین   بر صلابتها نکو دارند زان دم دخبیل کثیر
نافعی بر سم وقابض لیک ضرس بر بدر   حالیا منقاد شربت نه نخورد زان قدر
محترز باشد که باشد هم درد ممیتی   شاید آرد شرب بیشش مجو منی حالتی
لوز اهل گفته آمد گر کنی ازوی عوض   سهل کار است ان کند شاید شود ازوی عرض
صورت دادی بدان جی بود همچو شعیر   لیک اطول دان ادقی نه نعرض ازوی صغیر
لون دارد اندکی داخش نکو طعمش هم   مجحان ان تلخی ماند بودقی مجو هم
در نبیدی گر کند مانع شود از ترش و جوش   خوش کوادی تا خمی برجان وتن مدهار ذلوش

قطعه دراج

دراج لحم اوست وقیح دجاج به   اعدل غذای نیک بنا قه تو ان به
زاید کنند فهم و منی شد بدان یقین   ماسک بطبع گشت بکبسه قمع حبش
اسس لحوم ان و دکر لحم طیرها   ازوات ازمی که ورا است کو بها
بر عقل و بر دماغ نکو گشت ان دجاج   در بحث ان غذا دن شاید کند لجاج
بر نهش ان هوام نهند دگر از ان   زندم حاجکه هست نکافند زان میان

ماشد مناسبست بنانح غذای لک — مرکز نکست نیک با صحاب کدلک
بنهدمان دعاف که دارد در محب سر — ان منزواز دجاج سمینش نکو نکر

حرف الذال

ان درادیح جمع درد . جی — حون مکس بوده اشن ورا روحی
حادرد یابس و حو ینی — درغشایکند ز تقشر حی
سه طوحست شرب معدارش — بول کراند عظیم در ماتش
قلع بر بول سپ کند یادی — کر ببر که بهم کند یا دبی
ذقی بوده بیع باستپتا — به بهتی مرمرض مکن زطلا
قلع اطعادسپ کند دانی — بنوانی حوب ازین دانی
مودبها کربوده سر طانی — نیک باشد ماوست ازوا بنی
محرقی بود سخت قنا بی — رک اوپی حوشد حنین قالی
ازوبا نیش دکر ورم بقضیب — هم بجانه خنس اسد ز نصیب
احسلاطی بعقل وزان غشی — فرق کمتر ز مینت وحی
حیس موتی ولدکند دمر بحم — آید اسهال جو خاطه وشحم
طعم قطران بیاید ازد منش — سے بفر ماوده ازان ببنش
حقنه جایز اگر شود حاجت — ومن لوذی یجد دران حاجت
سم زامرافق مادها سمنس — سمبه شتی دمضه هم جه خوشش

[illegible]

داباب سوخته شاد بهند باعسلی — برای ریخته مویش چنین کند عملی
بهدب الحنه سازد بدرد چشم کشد — دگر بر بسم طلای دوا بود بنهد
برد ورحت لسعه چنین کند فعلی — اگرچه عقرب وزنبور یا کند نحلی

ذره جاورس

ذره جاورس قاطع اسهال — اکل و وصفش همین کند افعال
برد بیسی طبیعت و فعلش سو — دزیانی بدبد ان قولش
ان خوردن بحرق نار نکو — سم زمانی بهرکس میکو
ان ضمادش نکو با پستسقا — هم باورام مقعدیش دوا

قطعه

سود دارد بقبله الامعا — نکبد معدنی باستسقا
ذنب الخیل هم نشدخ عضل — زان ضمادی برد زحلا طل
قاطع نزف دم نکو بود ح — مدملی هم بود بحلّه جرح
بارد و یابس طبیعت او — بوده نیز لدغ ان فضیلتها

ذئب

در ذئب طبع معتدل بوده — صافی ازغل وغش نستوده
تقویت می دهد بجسم تقس — خفقان نی برد ز قلب جون

[illegible]

خاصه کبر دیکو سحاله ان / بیشتر ماکند براده ان
کیردش در دهن برد زنجر / پس خواص عجب درو بنکر

وف — الذراة

دارا یه طبع سرد و حار مانس سوم / اختلافی بوده ازرا قول بعضی در دوم
که کشاید سده را تیز گرداند بصر / دیده را نوری بر بخشد ماکو باید نظر
حافظ حشمش باد امر کز بماند جود زاب / نیک بر نهنش هوای یا بود عشق کلاب
نفع دارد بر حجر کلیه مثانه بر طحال / دابنی بر معده دیگر باد راند در محال
بیشتر سنجش ازرا لیک تحقیقش قلیل / چونکه تصدیعش بگیرد گیرد آن اکثر علل

وطف

بول راند حیض راند خاصه رطبش رلبن / هم معین بر خصاء هم برد کرمی زبن
زان طبیعتها باشد زانی نیک نهش هوام / بر غذا دارد ولیکن رطبش نیز نا تمام
با التهاب معده شاید نادیار آب سرح / با بعینان کرم و بارد الخ داود حمله درد

ریوند

طبع ریوند حار و یابس شد / مسهل بلغم گاه یابس شد
مره راند دگر دو بلغم خام / هم کشاید سده ها تمام
بود بها و بر معده آید / مرضهاکه در جگر غایت
باز مانع مدد آن کبدی / مرچ باشد دگر خنان معدی

[illegible]

چو باری براند آن فضله / گرم سردی ز عضوها جمله
بار باری همیشه او راند / ارضی و قا بضی بجا ماند
پس قوای مرکبش دانی / هر یکی را بجای خود دانی
نفث دم و قیق را شاید / آن بوردی و تب قوی ماند
مثانه نکو بدرد کلا / نفواقی ز امتلای دوا
قروح و فسوح و ضربه و هند / هم بر وی و درد سقطه و بکند
قبض و انهال دایا فعلش / پس مجرب که دمع ان علش
فعل سو دار دان بعوض / زین عرض عاقبت کنند عوض
نفع دیگر که گفته شد بطحال / ملم با آثار جلدتش سه مال
کلف بر نمش بحل طلا / چون بمالد قوی دهد ز طلا
ضرورتش هم بان علل نافع / ماده جمله را بود قالع
ور ز شربت ز نصف یا مثقال / بلک نادر همین که سفال
دایا سود آن با تنفس / نفع عاجل همیشه زان سدا
ندرب بر معده دیگر خفقان / رحم نیز همچنان درمان
بسموم و بلدغ جمله هوام / داند ازرا خواص و بعض عوام
که بنیشتر بی بلدغ ضماد / در تراکیب رکن نیک و عماد
سفل را اگر برد از و ضرری / مصلحش شمع تاکند قدری

[illegible]

حار و رطبی که بوده طبع رطب — محو طبعی که بوده ان تعنب
رابدی برمنی ملین طبع — سرد معده ازو بگیرد نفع
لیک بر صحره بصوت ردی — خون بد حاصلش بسیه یکی
لوز و خشخاش مصلحش دانید — بعدان از سکنجبین آید
ور خیار و خسی بهم شاید — بهتر نیش شکر ان باید

رعا د ه

ماهیست عجب بدان رعاده — بر درد سری دهد افاده
زنم نبهدبان صداعش — زان منفعتی در ان حیاتش
اوراست حیات تا بود نت — هرگز نبود درو سخونت
ان برد دروکه شد غریزی — تحذیر ز فعل او نه تیزی
باید چو نگیرد دستش بر نبع — ان فعل عجب شنود بنبع
در مرده آن نکنش رحذر — اکثر بعلاج کن ذنند بیر
ماان نکند که بود گرسبی — خاصیت ان دگر ببردی
بر لامس او رسد خدرها — مبرود کند از ان خدرها

رقا ب

تنک مانند رقاب دنک سمش — از خواص بکو بدان وحش
پیر لاغر نکار خود ناید — هیچ ماکس از ان نمی باید

وه با سرد وتر بود طبعی متحلل به ورا طبعی — زان بنا فه نکو بود بدمعد هم برهم کنوش و مون نهند
مشوری ان نکو بود عاقل هم نشید زفعل ان عاقل

قطعه رامک

بارد و یابسست ان رامک ترشاک کرم و تیز جون آهک — عاقلی قابضی نکو معد حکم تر سودا وست معد
ندرست نافعی نهد شکم هیچ مسکن از ان نبارد کم

قطعه راس

راس ارنب که بوده ان محرق — زان طلابش بشحم دب اوفق
ان دواسی بدا آ ثعلب — بهران کار مشتر بطلب

قطعه رخبن

نوع مصلی که بوده ان رخبن انجنة پنیر مکش بین — و حار و یابس طبعت و عملی در سهالی داردوا

قطعه رشاد

حار و یابس ملطف است رشاد — قاتل دود واگر هب وضماد
قاطع بلغمی مدن زمان — بمثانه همچنین مبدا ن
بار مصلح بهم خود شاید — هندبا خس نکو بود باید

قطعه ریباس

بارد و یابسست وان ریباس — داند ان عاقلی ز روی قیاس
ان متقوی کرست براتش — کرده باشی کروه نمله حمر طلا
هم باسعال و مره هم شاید — حد ری حصبه را قوی باید
از عصارش تکحلی به بصر — سود دارد نکو بود به بصر

حرف الزای

زوفای رطب و یابس ای دو نوع بوده / بر ربع و بر سعال اولی آن یابسش ستوده

دیگر بضیق و نهله یا نهش آن هوایی / مشهور بوده غایت سودش که شد بیانی

مطبوخ آن بسرکه شاید بدرد دندان / بر رسم آن مضمض باشد بداست درمان

بر سوء قنیه نفعش ظاهر عیان حقش را / در درد و لیش علیها دمه پس زیس را

اسهال و بطن لینی در وی که بوده دایم / از معده بلغمی را سود معا براینی

زوفا در مضاع لوب

زوفای رطب منضج بر جمله ورمها / بر صلبه‌اش محلل شافی بآن علیها

بر سر دو شانه بر کلیه بر کبد گو / که شربت دگر علاجش با جمله داشت نیکو

دانی بدل از آن شد آن مغز ساق گاوی / بار او بآن نفوذش صادق چو گشت راوی

بر یابس عوضش را ان تین و شبرغول / هم سعال یابسش بد خورد زفوبی

دان طبع یابسش را ثالث درج زگرمی / هم در سوم را یشی مرکز درون نرمی

زوفا رطب بطبعی در اولین درج دان / گرمیش در دوم شد ظاهر عیان نه پنهان

مقدار وزن شربت باشد چهار درهم / تا حار وقت حاجت باشد ربایم آکم

قطعهٔ زعرور

طبع زعرور بارد و یابس او غبیر است خاص / قامع مره مانع سیلان قاطع قی و دافع غثیان

دیگر آنکه مشهی طعام / هم قولنج اگر خورد بدوام

فایدهٔ زبد

زبد را حار و رطب طبع بود / بسعال و بصدر نفع بود

خوش مغذی مسمنی به بدن / هم طلایش محلل شد بسمن

بعسل باکند بحر لعقش / بسهول بیاورد نفعش

بجراحات آن عصب مالد / گر وجع درد دان بحد مالد

هم بارها بر اندران شکمش / فعل نیکو که بوده آن عملش

طفل را زود بیاورد دندان / بر لثاتش بمثل مالد زان

قطعهٔ زراوند

دو گونه بوده زراوند مدحرج و دراز / نکو بود یکی موافق دگر بصرع گزار

علی الخصوص ورم که دارد ارکیدش / دگر طحال وجع را که دارد آن حسش

بحار و یابس طبعی از او که بنهاده / بوزن درهم و نصفی ز شربتش بوده

بسم جمله هوامی و داروی قتال / متفاوت است بغایت بفعل آن فعال

برد چیانه فرحه دگر بزود کشد / هم آن خانی سلی نیز چون ضماد درند

بمان نقص و نصوتی که بر دارد سود / و هم دگر بدل آمد ببای آری زود

ولی لطافت و گرمی در آن طویل قلیل / کثیر نفع مدحرج از آن رسد بطیل

از آن طویل بهندش چو ضعف آن بدلش / ضرورت است بیاید زمانه بر عملش

دو درهمی بخورد آن بلسعه عقرب / بهم بشرب عددی مناسب او ب

کشد فضول رحم را بیاورد حیضی / علی الخصوص بری ضمان قوی فیضی

[illegible]

قطعه زنجبیل

زنجبیل آن طبع دارد حار و یابس در سوم   نه چو فلفل در چهارم یا چو زرنب در دوم
ز کبد ز معده نیکو هاضمی شد بر طعام   هم بباهی نیک باشد شهوتی دارد تمام
خاصه با تربد مقوی مسهلی بود تمام   قاطع بلغم مربای مسهلی باشد تمام
قوت حفظش زیاده می شود زان اکلش   از دواع تن رطوبت فی کشد از عادتش
تا رطوبات کبد بردارد و خشکش کند   بعد از آن بر رسم کلی زعم او لش بر کشد
بر غشاوه نیک باشد خاصه بر ظلمه چنان   روشنی پیدا کند روشن نوشته در بیان
مضغ آن با مصطکی از سر بلا بلغم در کند   خاصه بر انسان خورده یا قرنفل در نهد

قطعه زرنب

زرنب نیکوست طیب الریح   خاصیت او که بوده تیز   بر معده بر کبد رسد سودش
اکاکه شکایتی ز ضعفش   باد من بتنفس سعوطش   صحت برسد بهم سرورش

قطعه زباد

نوعست طیب این زبادی   از بهر حبش از آن بلادی   در ثالثه شد مزاج و گرمش
در عسر ز نزلی که بوده چندش   در عسر ولادتی ز بار کن فرش   یک درهم از آن و درغرازش
از رحمت دل دگر امایش   مثل خفقان و غیر دایش   دیگر بد بار باب ریکی
قیراط بوزن بوده نیکی   لکن که بود باب ما یکی   هر کشت سمن … یکی

قطعه زیت

زیت دهنیست بوده از زیتون   مدرکش از رسیده اسود لون

زیت انفاق دیگر ان نامی   اخضری نارسیده ان خامی   بعده وز او شد را اهل و عیال
حفظ آنرا کنند بهر زوال   لوز آخر که دارد آن زنگک   متوسط میان فج و مدرک
زیت انفاق بهتر بیش دان   تا صحیحا غذای خوش می‌دان   طیب الریح از حد بیش کبر
عصر را دفع دگر کنم تقریر   بوده شیرین موافق طبعی   از طعوم لطیف آن طعمی
گر خورد روز و شب بیان شاید   بهتر ادام خورشش باشد   حالیا بر دو کیس آن طبعش
زان مقوی بروح و تن فعلش   معتدل طبع داران معمول   ضرب نیکو با آب شد معمول
این طبیعت سهیل … را   درمان کرده این حبشی را   دیگر جو وع لطیع زیت عتیق
حار و یابس بدان بتحقیق   اکتحالش بظلمة عین   با طلای بنترس السین
شاید آنرا کند بدرد آن   علتی نقرس ندیت ف   تا خورد زیت را بمای شعیر
مسهل خوش بفصلهای کثیر   قی بیارد و با آب گرم خورد   تیزی زهرها ز معده برد
احتقانی بدهن زیت کهن   در مرضهای بلغمی میکن   نیک باشد بر حمت قولنج
خوش دوایی دگر بر بحی رنج   شاید آنرا بخورده مرداسنج   تا بلیتن وزن آن سیح

قطعه زیتون

زیتون اخضری چه از آن رطب و یابس   سردی و خشکی که بود در طبیعتش
گیرد تحجیر ان و کند طبع در حاک   باشد قوام آن چو عسل … کنند اغی   در نفع چون حصص … الحاکرها
در طبع اکثری بکند … رحمتی   مملوح اخضرش مقوی معده شد   نعش معده نیک رض … شد
از ضر و رحمتی بوبه کررسد خلل   مصلح عسل نکوست بر جملهٔ این علل   نفع دگر … و سیلان الارض
بوده رطوبتی برحم … اعرض   مسهول را نکوست ضماد … اگر کنند   ما قابضات … نهد

ضی

کاسر شهوت چونک بوده وار دش **زرشک** باری بانکبین بهم بار ار دش

برد سسی طبع دارد از درج — ان زرشکی نافع امد بر سحج — ور کبد معده بغایت سود نیک

بار ما کرمیش بهتر بود نیک — قبض دارد کر خورد ماند فرج — کو بمسهولی بدارد خود حرج

تشنکی را بی برد خود نیک کان — نفع طاعم ر کبد طاعم دان — نیک بر اورام و شربتش ماضماد

راست کوید شاید او را اعتماد — رفتن خون راکه داند امتداد — قول صادق خوش بیاید ابن عباد

تا کند از وی بجد در شرب واکل — هند باجاید و را باشد باکل

قطعهٔ زرنباد

دداروهای دل دانی یکی دیکر زرنبادی — زاحش کرم و تر و یا بس شد بیاشد سر دخونی کاذبی

شبه دحصل است ان بطعم ولون خوش دارو — تقلب و معده او نیکو براند بکلسم بادی

دران معجون بس همی ملایم شد بان روی — برای نشه هم شاید طبیبان انرا اکر دادی

روایح جمله را دافع اکر ثوم و بصل و خمری — منافع چند دی بخشد کرم نیک و خوش رادی

دکر فعل سمی دارد چنین کفته دران پرحش — توان کفتن از ان وجهی که بوده هم تن غادی

قطعهٔ زاج

حار و یابس بود طبیعت زاج — جرب سعفه کنند علاج

نه بو اسیر و رعاف نکو — [illegible] کو

لیک سر بس بهی استعال — شیر و رندکش بجد دهی دراحال

قطعهٔ زبیب

حار و رطبی که بوده لحم زبیب — لیک دراوش سد ست قریب

معده و کبد دکر بهتر — تا نکاید نکاکو بود خوشتر — محرق دم ز مصلحش چو خیار

تا او باید موافق بکوار

قطعهٔ زبدالبحر

زبد البحر جمله الاصناف

حامل ان تکفته خود زجراف — حسن یوسف کل ازان لعابا — انچنین کفته اند اکثر ناس

حار و یابس بطبع ان دانی — زان سسدکش بختها رانی — جهت انک بوده او جالی

بکلف نیز شاید ارمایی — بتوام برص بهق بمش — جرب نیز همچنین پیرس

صنف دیکر بعنبر بول دهار — ور حصادی دکر بود در بار — هم بود دسپر زکلیه نکو

شاید انرا سبب ششرش کو — زان محلی که بود اشتان — ما دران را بنیثر انسان

قلع آثار زان بشور کند — لیک بر صلیه پس اثر نکند — نیک باکش کند چو شوید بن

بیدن حالی شود دزمن — دانتی است زان شرب اوفن — ار کثیرش شود دبوی بعض

قطعهٔ زفت

زفت رطبی که بوده ان زنبوب — قیر و قاری دکر کشش ضروب

دهن قطران قریب زیت بود — در منافع کثیر زفت بود — منبت لحم بر قروح نکو

قوبا بر جروح سر میکو — حلطهای عظیم بی بردش — در دمانیدزان بحار بندش

مانع نفث دم دکر بره — کرداز درد بعد در مره — در بهی بح ماخورد بعسل

و ز عدا هم بود دکوش حل — هم طلاایش نکو نهشه مار — بورهای صلیبه بشش کار

جاذب دم نظاره اعضا — فعل نیمی هم در و پیدا

قطعهٔ افی

زفت یابس ز شرب او درهم — هم کثیرا ز مصلحش با هم — حار و یابس نکوست بر مفصل

با قاویه بیشتر مسهل — زعفران کو بکی بوی ایمی — جای دیکر نها ده شد ریمی

گرمی دارد وزان سوم ارجش لیک در اوس بود چپکش ان مفرح بکو مقوی دل
با طلا با بهند بر مفصل بوده نیکی مقوی احشا بعساو بکو مدر در عا
بوده زیرا بجای به بصر آلتهابش بکو کنند نظر می برد رزقی ازان جنبشش
که بود مکنس دران رحمش روح آرد جنین یح البیض زان مدری به بول ارد حیض
قوت ادویه برد به بدن هم منفذ طعام را در تن لیک نے سک مصدعش دلبانی
بشقیقه طلاکش در ما بنی شهوتیا از طعام نے بردس غثیان نیز هم بحد کند بس
مظلمی بر حواس وآرد نوم مسکری در شراب داند قوم ضرری پرششش اگر اری
انیسون مصلحش بدان بشاید شرب در هم تمام بود کامل به مثا قبیل شرب ان قابل
قبسط قبر سلیخه زان بدیلی مسک و عنبر بهم گینے بدیلی

زمرد

ان زمرد در حدیست سمان جنس واحد سمان بود میدان مثل ایشان بکرمی وخشکی
نافع آید بر سمها ممسکی کو بخاتم نهد اران بعضی ان مجرب بکردش صرعی
مانع نعث دم حواسهالش دایا بوده است انگارش وبخیل العجم بود گفتند
حار و یابس ملطف الاخلاط بول راند طحال رانیکو بیشتر منفعش که بود ملاط
نیک بر جنب وظهر ربعین اکل ان نکو در سقاط نیک بر فالجی رص به بهق
هم بحسی کند ازان قیراط لون روشن کند به باه نکو مرحم نیز گفته بنوا ط
طرد رنجی کند ز رو زر بخشا بوده ان وبا براط در همینی همش قدر کا بے
لازمش نیز نا کند افراط

قطعهٔ زرنیخ

حار و یابس که بوده ان زرنیخ معدنیهای او بنا شد بیخ اصفر واحمری بود اخضر
اعدل ان ویلی که شد اصفر زان طلا بی زبعد نتف شعور اثر مو بیاورد بظهور
لیک محششی باب ان بنجی بے برد رحمتی وان رنجی بهوا سپر زان طلاکش کنند
نیک با شحم ثنا بداز فکنند قلع آثار بیض از ناخن خوش علاجی بکو بان ممکن
هم بری اران کند خلطی مالدش بر بدن برد خلطی که ازان قمل بے شود حاصل
هم بموجود قملها قاتل

وف اپین

حار و یابس طبع وساذج رومی بالهندی بود قدر مثقالی زشربتش ان قدر کافی بود
طبیب گفت فعل دارد نفع دیگر با طحال بر حکم معده زسودش بول راند ان حال
بر صبایی هم بدا حس سود دارد نیکان لیک پرشش خوش نباشد بر مثانه بجبان
مصلح ان مصطکی با شربتی ان بهترش زان بدن باری نهادن بهتر اویے سنبلش

مسان

ان مسان طبع دارد معتدل با باردی گرم وتر هی گفته بعضی هم بمرده طاردی
مسهل سودا ثلاثینی درهم نهد تا ان عدد لین صدری حلق رطبی کند خوش این مدد
بلغمی را خوش نباشد هم زیانش بر جگر اب عنابش زمصلح کیر در دل نے نگر

سک

سک ان بضمه خون که مکسور تحش خیز دانے مصحفش دگر بوده ذکر خیر
خون را مکسب سک مرکب سه خود بسیط داند طبیب عاقل با فضل وبا تمیز

ترکیب ان زآمله و عفص و دکر بلج   قابض و مقوی مکیب مطیب عظیم جز
کویند شک که مسک معطله کندتان   از مسک و از عنبر بیا میزد هم تو نیز

قطعهٔ سداب

سداب نیک دوایی بود باستسقا   بدرد مفصل و فالج دهی باستسقا
محلل بخار زیر شربی و ضماد   طلای ان بصداع و دکر نهد بکاد
برعشه و تشنج خورد به درهم اران   مشهی بطعامی عمل نیکش دان
مسکن عفص شد دکر سعص تبی   مقاومت بسمومی نبوده فعل چنی
بصرع و سکته بکو شد دکر نکا بوس   مان حوکرد علاجی بکرد ما بو سی
قلیل ان به بصر نیک اکثرش مظلم   حیض بکفته بیا نش بجا که شد معلم
حوازی که درو شد درج سوم باشد   و یا دوم که چنین شد خلاف در افکار
برو زدود و براند زحیض ابو لیی   بدان ان بهق او بحد اکر رانی
ضماد نیک نخلی مناسبی بفها برعاف   اران کنی بمعاجن بود بکو حوکی کیر
مقطعی و محلل برد ریح کبیر   برد دوی طبسی دکر ریاح زناف
برد روایح نومی دکر حیان دبصل   بحمله ضعف بلاغم مانی کنند عمل

قطعهٔ سرطان

سرطان بود بحری و نهری   بحرجسمی بود حنان حجری و ابا ران دبار عسلوبیه
هم زدقی که بوده معلوسیه   بهتر ان اکل ان بیشتر خوری   ان منافع زنهرش کیری

حری محرقش محلی سنون   مکلف نشا بدش کنون اکنون   مانع دمعه بکو بجرب
هم بتوحه دوا بود بعوب   **قطعهٔ شعد**   حاروبالس که بوده ان سعدی
از برودت رطوبتش بعدی   ماسک بول محرقش بحصاة   قاتل دود وحلکی حیات
ملکند برمعد بکوست دوا   تمانه بکلیه است شفا   نیک باشد بحیات عتیق
بهواسیر بیحان بخنق   برحم نیک طیب نکهه شد   عفن انف راکو بکند
قدر ماخوذ ان بود مثقال   ان نتن بد بدرد حلق و سعال   بعلاجی بکو باستر خا
نافعی بو بخور بوده دوا   ستش خوردن بیاورد زحدام   آنسون مصلحش نهاده مدام
صندلی وسکری هم بکنند   از زمانش دکد عمی بخورند   ده محرق دم بود و بی میدان
نیک بادرد رود ها درمان   بریه هم رسد اران ضرری   از انیسون بیشتر کیری
قطعهٔ سعالی   ان سعالی شفا دهد بسعال   با غذایی دوازش چه مجال
با سصات نعش کم کفته شود   بحرب بهتری و نعشش نود   هم کنندش بکند بهری
نیز کرده قوی شود نظری   **قطعهٔ سقنقور**   ماهی بود بدان سقنقور
ماهی و ریگ ثبت شده مسطور   زیرا ورکی دکر بیاری   نعشش چو بدل اران نداری
باری که بکو بیاده بوده   مثلش عوضی دکر نبوده   دان کرم تری چنین طبیعت
خاصه بیرش دکر فضیلت   دائی بعصب بود موافق   یک درهم ان بخورد لایق
معجون و جوارشش بکیرد   از کلیه و سره انش بیارد   خاصه که کند زنجم کرده
ترکیب بکو حیاس بکرده   اصل دهش دکر بود به   فی الجمله اران منی ان نه

درو وقت ربیع به فصدش   زیرا اطبای دران شفادیش   ماء ورش بنبیل و مصر و رک
بازرده بصه خوردش نیک   مثقال و دکر باده شاید   بر ضعف جماع نیک باید
درقلزم و هند هم بود جایش   یا ورمکن و در بحی باش

سیب

سیب شیرین کمترست ان برداو   ماری حامض بیشتر ان سرداو
بر معده و قلب دارد سود بیش   قشر اورا زحمتی چون دردش
نوشش جانش او خوردان با شراب   خاصه از دراج و کبکی خوش کباب
بر هشاشه نیک باشد تحته آتش   در خمری نیک خاصه کرده آتش
در خلا خوردن نکو قابض بود   خاصه ان سیبی که ان حامض بود
بر سموماتی خورد نافع بود   زیرا انرا از بدن دافع بود
فحر ان نکو نباشد دان بدان   حمیات سرد آرد نی کمان
بیشتر خوردن زیانش بر عصب   خود نداری زین سخن مر کر عجب
دافع ضرس و خوارش نغنغی   بادعودی آرزوبه مطعمی
بعضی گفتند انکه آرد نسل   صدف و کدنی ان ندانم من بدل

قطعهٔ سنبل هندی

کرم خشکست سنبل هندی   باردن دوم کیر نه سندی   باریکو بعد صدد و [illegible]
طیب نکهت و فعل او بنکر   خفقان را نکو بدرد طحال   تقویت بر سرش ندارمجال
بوده ها نکو محلل ان   بوده منبت بهدب نیکش دان   قدر در هم بمعنی بود شربت

حابس برف و رحم شاید   بهر احشا ازان قوی باید   مانعی از عرق درزم آن
دان عسو بیانکو بود ادان   **قطعه سندروس**   سندروست قاطع بلغم
از رماع معده و سینه بهم   حار و یابس دران درج اولی   مانع نزله بوده خانق دم
خفقان راند انکه دارد سود   هم با سهال گفته کرده رقم   ان دخانش محنف باسور
ما شربت تمام تا درهم   کهربا را مشابهی   لیک نیکی دروکه دارد کم
کهربا را زطعم و ریح ضعیف   بر ازان قوتی ندوق شم

سپستا

حار و یابس که بود بلیغ سپستا   مفاصل نکو معرق شد   کر حارش برد دکر صفرا
در بلاغم کثیر در سودا   در طبیخ نهند هفت درم   لیک مدقوق را جهارش
مثانه اگر کند زضرر   مصلح ان بلیلج صفر   بر مغادان ضرر اگر کویی
مصلح ان بصمغ به خوبی   حار و یابس که بوده سورنجان   نفع باهیش کم زخولنجان
نیز نیک اورا رطوبت فضلی   ان تعیینی دروست اصلی   مفاصل بهم خوش با قیش
کر خورد باید که در ماش   و اندر اخلاط هم بود مرض آتش   که زنبد و دکرمان بیدش
نصف مثقال شربتش باشد   تا بمثقال اگر بود شاید   ضررش لیک بوده بر معده
همچو داروکه دارمی ان جعد   باد مصلح نوی بود سکر   وز کثیر اهم بود دیکر
احمر و اسودش نباشد نیک   اعترازی ازان دو [illegible] لیک   همچو زهری که کفته اتجاهل

قطعه سورنجان

مقدم انکه بود جاهل
طبع سروی حار و یابس در دوم مانی بمن   نفع ترقیقی عسری دایا فعلش چنین
کر نشیند در طبیخ خوردوا ودا بس زمان   وز رمادش در برحرفی که دار دوان مکان

تا بقیه وطی کند وانکه دیار بو معدشان فعل آن باز نیست عدنی قوتی بدیار مان
با بزخم روده دیگر بسود داد و بی گمان بار خلش در دهان گیرد بد بو دسان نان

قطعهٔ محموده

ضررکه بوده ز محموده بر معده بجا ذکر تقلب و جگر را چنین عمل پیدا
مغثی و معطشش مسقط شهوت تو زینهار مبادا بحمل ان جرات
حر احتیاج گشت دا نتی کاسی گثیر ان تو بدانی که ران جا فی
مصلحات کثیرا باو کنند مشوی برد ز حدت و سوزه در و که بود مخی
کنند دهن انیسون و مصطکی باهم هم انچنان تا ان رسم نفع نیز دهم
دران سفرجل و سیبی که تخته کرداند همان سفرجل و سیبی که مره را راند

قطعه سمک عبار

سمکی بهتر نیش بر ما ی کو بیجی دان یا که بر ما هی زان ملکب نکوتر و افضل
باز بربرهم نهد ز بصل ز بخیلی ز بعد ان بخورد زان مزنی به گلشکر به برد
حالیا خار خوردنش اولی از خواصش جمیع که بوده ملی بارد و رطب گشته لحم طری
حار و یابس مملحش جو خوری ان ملطف بلغم سودا محرق اوست بر قلاع دوا
هم مقویست بر ظهور و لیات در ازا کند بجلد مراتب یار مکرنی از ان صفار لدید
نتن هرکز نبوده هیچ ندید خاصه ماوی مکان او رضراض تا دخوری دران بود ما فی
انک در حما بوده یا احام احترازی از ان کنند مدام وقتها کر خورد شود نا کام

تا بر بوده مولد بلغم خوبی ازوی رقیق به محکم بعفونت قوی بود قابل
ضر او نیز بر عصب شاملی معده را خود ندارد او بغی تا بجایه کم کند ضرری
اب مالح که بوده ماء الوتی و احتقانش یان مزاج زتونی بعلل بلغمی بجمله کنون
سود دارد بحکلکیش تعیین معتبر ان علاج بکشش بین ز

قطعهٔ پسکر

گرم و نرم ست طبع ان سکر در سعدش که بوده ان تمتر قصب ان هم دران طبعش
بلک تران نکو تر مشش هر دو نیکو ملیس حلقند تا بهر الحال جمله حلقند
دریا خود معنی نسدد می شمر سود ان زیاده عدد ای برد حلکی ز سینه درشت
هم محلی به بلغمست درست لکن اکثر که دارد ان بهترش هست در موخری و ان بترش
دانی از ا معطی بوده بهر دمشش بهره تا بوده سکری کر خورد بسی او ا
بوده بر احتباس بول دوا درد سره که دارد ان حرفش خورد ازاد ها بدان حرفش
زان بخوری نکو برد زرکام بر و حاصل نکو بیاید کام سکری ان عسه درون جلا
مثانه کند بمعده کلا سود دیگر دهد بضعف بصر اکل ان که بوده نیز بصر
برنه غایت ان ما کسنتغا نفع دارد اگر بعصر بقا تا بود شرب ان نیز ولعاج
تا بدارو ی شوشفا و بحاج مع هذا عطش ازین کمتر

قطعه سمو م

سمن تریاق بس سموم بود نفع وی را علی العموم بود سینه را نیک منضج فضلات
حلق را نیز نه جگر دکر عضلات و خصوصا بلوز با عسل نفع دارد با کثرین علل
نهشن افعی برد دکر حیات وان حقائق اسدد به زجات احتقانش نکو بآب رماد

[illegible]

حار و رطب چنین بود طبعش   بعسل خوشتر ی بود فعلش   **سرخس**

ان سرخسی که شد درو کرسی   بحر گرمیش در دوم خشکی   حب قوی دگر بود کرسی

قتل ریحی که دارد ان کرسی   تابشش درمی ازان بخورد   کرمها از شکم برون به برد

لیک شرطش خورد بماء عسل   تا بود انچنین بفعل و عمل   اشتها دان خود چنه را آرد

برده وزنش را اگر باید   دیگر انگ معنی بسد و   گرچه باشد رطول و عهد و مدو

سماق   بارد ان در دوم بود سماق   یابسی در سوم ازان سماق

هم بدا خس بکوبت ان ورقش   مانهد همچنان ازان ثمرش   عاقل بطن و ماکل ترفی

بعطش بیک حابس و طمثی   فعل دیگر مشهی بطعام   مانع از تراید او را م

ان خبیثه قروح را به برد   وان سعادت عظیم بر گیرد   در دندان برد بکه اکلش

تمضمض دگر کند اکلش   ان مقوی بکوبت بر احشا   مانع انچه امد از صفرا

غثیان را بکوبت منع کند   همچنان قی را که دفع کند   خاصه مانعد کر کند کموق

خورد انرا باب سرو کموق   هم چکاند بگوشش دوالریبی   که ازان رحتی و شر همی

مرزمان کر برو ازان ورقش   هم سیاهی ذیدمان موئش   هم ضمادی نهاده باشند انگ

جالیاکر ب زماری وان   بر قروح معا کند حقنه   حایض بیک بوده زین کوفد

معده را دانقی حسن عملش   مانع از سحج صنف کند ش   در مداوات بیح درمم گیر

در اعالی دیا بود در زیر   سیلان رحم دگر به برو   به بواسیر شاهد ان بدنا

اکتحالی باب ان شاید   یا کلاینه همچنان باید   علل چشم چون بود کرشش

[illegible]

مانهد ران بجای ان ضربه   ورمش را بود بیک نحظه   **قطعهٔ سمسم**

طبع سمسم که بوده گرم و تر   بیخ درهم پست اگر بخوری   ارام ض بمعده بکند زدی

پشت قی بکو کرا زبری   خضرة ضربه را قوی به برد   فعل سمسن بر بدن بنهد

فعل ادرار هم درو باشد   تا بحدی که منی را ند   ان معنی معطی بود بعد سازوار نابود

بطو بعضی درو که بود عظیم   عسل مصلحش بهم بدبیم   سلق بوده مرکب الفو

اصل و و مش بدست بو معو   ان عصارش بدان کشد قملش   هم نخاله قوی برد زمرش

بود بقیه رطوبتی دارد   علتی در بدن بنکدارد   لس تعنیح دار دان تحلیل

صحیح مواقعی بعلیل   قطع بول به کند ورقش   بقوابی بکوست لو نهدش

حالبا حار و با بنی گفته   ان طبیعت با و بکو بسته   از عصیرش اگر کند بشراب

سرکه گردد که بوده ان احراب   ور عجینه اگر بسرکه کند   خم گردد حسن بحیله کنند

زان سعوطی بنبره کرکی   فالج ولقوه برد همکی   هم تقطر زاب ان در گوشش

درد را می برند شوند خوشش   **شاه بلوط**   شاه بلوط اعذب از بلوط

عرض و عمق درونه طول خطوط   بطو بعضی که دارد ان معلوم   معتدل طبع او که شد مفهوم

ماسک بول دارد اس بعی   می برد ان ضرر که از سمی   غادی بیشر ز جمله حبوب

درد و آه بنوده حو حرب   بخار زحوش غذا محمود   ان معین بحر به موجود

شاه تره   شاه تره بکو مصفی خون   جرب حکه ربعش چون

بول راند دگر برد صفرا   ان مقوی بجله احشا   بهری اگر رسد ضررش

از سلیله بهر کند دردش   ﻫﻢ دندان قوی کند میدان   بلغمه بر زبان ازان میمال
حیات عتیقه را نیکو   دان بسیارا ازو بدل نیکو   بدها را که باشد ان کندی
منکش بد بعوت وصدی   بنصف رطلی زان اش شربت   با شکر با خورد بود صحت
لیک خشکش که بوده ان مدقوق   با سعه فزو بود مسحوق   ش بدانرا کند چهار درم
در طبیعی نشاندش زین کم   حجر الدم که بوده شادنجی   حار و یابس که دارد ان کجی
بوده دروی رعض بش شدند   نفع او بر عیون نبوده بعید   لحم زاید برد کند دردش
عسر بولی و کند کند بستقبلش   مانع طمث هم خروج منی   قاطع دم بجمله جا یکنی
شیرسبدم
شیرسبدم که بوده در رابع   قلع اسنان کند بود نافع
ضررش پر کند معد ببدا   مسهل بلغمی و بس سودا   وزن دانق ازان بر دردا
ماری بهتر که ان برد بحلاب   زان خبیثی بدرد قولنجی   کر دکر بلغمی بود ر نجی
شحمی
حار و رطبی که بوده ان شحمی   لیک اکثر ازان بود لحمی
دانی بستش زیاده نزد سیبش   بر خشونت نکو ست فعلش   سحم رطبی و سحم ایل دان
سبیب
در حرارت مطافتی یکسان   شبیب منضج نکو بخلط ان بارد
علی الخصوص بر یحی که بوده او طارد   مدر بول نکو شد موافق تو   دهند در خفه بهش کنند ترق
محلل است بر اخلاط منضج اورام   دکر که بوده منوم در وخواص عطام   ضد رععت و کلی رشانه این دافع
بروح باصره مضعف بود ان لایح   بریح کوش نکو شد مغتی بجفا   غرض نکوست تا کنی دوا که کنی دوا
بر دو بواسیر ثابت دکر معص ضرری   وزان زیاده دهندش بزحم ان دگری
تخم حنظل

تخم حنظل گرم و خشکی بلغم و سودا برد   وزن انرا دانقی با نصف درهم ان بهد
مصلح او صمغ باشد هم کثیرا یا نبا   از معاضر شحم شاید برد باید بستفا
سحق بنبش خود نش بد چون بل غبار ان بقدر   بر معا ملصق بدا بینی زان اسهال را ضرر
حب و قشرش نیز کان هرگز نشاید رکوز ان   بر معا اگر که باشد برد و اشان ملصقان
از دمایش فی سقوط و رمعص ذهب گشید   با شود صیق النفس با غشی و نشاید هم کند
لیک از اغراض دانی کر خود اکثر شود   لیک شحم نیز وزن کمتر بزبان بهتر بود
شقایق النعمان
شقایق النعمان حار و یابس شقایق النعمان طمث زائد حول ان میدان
سعوط ملک عصارش بر ابروانی   دکر بطلت حشیش ازان بجو را نی   روان کننده بولی خورد و خضابش
ولیک بخته نیاید شود زدر دانش   بود خضاب سری بروز درد حب   حیان دوای بهتر ان شده لطف
شلجم
حار و رطبی که بوده ان شلجم   خوردنی با محش برد بلغم
بول زاید مشهی بطعام   بهر بان منی خورد   بکلام بدوام   کر بود وحشی ازان الجنس
مصلحی با کند زکو تش   بارد و یابس بود شتنجی   از عیون سه برد قوی و بجی
قتل لمعه ساض و موضه نکره   از حلالش تنها بکر
شونیز
شونیز حار و یابس در ثالثه است طعمش   حاسی محللی شد غایت برد ز نفخ
قاطع بر بلغمی شد نافع بان زکامی   برد او جمله بلغم ماند ز روکامی   شاید بهق تو بول واجب را سه
حملان و درد سرد او ان حلکی کرث   قاتل بجمله دندان نیکو با سعانی   بر جمیات سر دنش مسوحش ازان مالی
ادرار و حیض و شانش مصفاه مسکن شاید   هم نزول ای بکس صعوده شش بد   بهار سوام جمله بای ازان فاش

ربع آن چنبر زنبیلا درهم کمافیش	درکلیه گر ضرر رشد مصلح آن کثیرا	ازپس خوردن انوانیا

قطعهٔ شمع

معتدل طبعی که بوده شمع را	تا مل او شد پس فواید شمع
ان خشونه می برد از صدر لنگ	ان بشرطی چو طلا یالعق لیک	می کشد زهری که باشد در آنام
نفع وافر برو با دارد تمام	از مقابر بر ریح بدی	زان بخوری این شب شدی
وجه را روشن کند چشم	چون بد من سوسنی انجا نهد	ماده مرهم لطوفی شمع شد
خود شنیدی سرا ور اشمع شد	حاد و یابس که بوده شهد او	تر سردی شد چو یه دانه
بعض یابس که گفته در او نیی	قول اول که گفته ان اولی	یابس بوده محقق منی
بد ماغش زیاده پس دنی	بول راند سه درهم بخورد	بهر مطلی چو شد بخورد

شکبشل

عرهمش از آن رسد معد	شرب حاض مصلحش معد
شک شل بردو سک دوا هست کلنگ شک	افاده ان از آن جبل گویند بیان
شک دان تراب تا لک شل خود شوطبیت	هندی بدور بیت داکش نشد زبان
شک دان دخورد ان شود و پس ضرر عیان	تحلیل بیش گشت عیانی نشد عیان
درطبع حار و رطب یکو بوده برعصب	در شرح موجزت نوشته ان عیان

شیطرج هندی

شیطرج را طبع بوده در حرارت تا بسی	از منافع انچه دارد می رود تا حامی
برمهق شاید برص را برمفاصل بر طحال	نفع دیگر هر جرب را ان خشن دارد فصال
در سوم دارد حرارت بحمان خشکی درو	برمفاصل سود دارد زان بدل قوت بجو

وزن مثقالی بود شربت اگر	فعل بغرنجی رساند نه عجب ان گر بود	مصطکی مصلح ان داری اگر زشن زبان
نفع بیشش چو دحرب باشد دران گاذن

قطعه

بهترین بطعم برجه بود از غذا دوا
میلش بطبع گرم چو آتش و یا هوا	الا بشرط حسبت چو آب ساکه سرد وتر	خشکی چو خاک هیچ درونه چون بهار
طلبیت بهر او فراسان نوع آن	از من بیشتر منافع دگر بها	منبت خدا اگر فراوان بداد از آن
نه کرد و رحمتی نزد اهبت نه سهی	از لطف ان کریم کرم ها نشناست	نی رنج و نی تعب ان شما می رسد بما
ساکن کند حرارت و تنها بحلکی	از دست و پای بر جه دگر در سر و قفا	راند زمره که بود سرد و زرد و تر
نه زان سیاه ترش عوضش	مقدار شربت او همگی تا بسی درم	کم بیش نی زبان بلی نفع ما ثنا

شکاعی

شکاعی خوش دو است معده گوید نکو	درحیات نرف دیش بلغم نکو
گرمی در او گر هست سوست در اول	مقدار شربتش بگیرید تا سوم	برفالج سعوط دگر گفته ان طلا
ما شراب یک ... بر پدش بنا شنا

شوکة البیضا

شوکة البیضا کنامش باد آوردی نقش
سودان بر معده نقرس است یک باشد نفعش	بار طبعش بردو بیسی وخود در الحا	خاصه برجع برقی بر اماکش نفع
نفع باد آورده درموجز بهین بای تمام	گر بگویم ان سطر میشود طول کلام

شیحی

طبع شیحی حار و یابس ای برای در سوم	بعض گفته نه چنینی بلکه گفته در دوم	بول اند حیض اند قاتل دیدان بود
مرلسوعات عقا ...	ان رمادش اند من اللوز مالد در مرض	کان ... داء الثعلب ... عرض
برقروح آکله هم شاید ش گذران نهد	گر زاش بعضی ازمد سود باید گر کند	یا ری و منفش یک باشد ان بهر دو فخی
شرب کامل سه درهم کم باشد یا فقی	منبت لحیه دگر شعر که باشد جا بجا	حالیا ما حلکی سازد خشک دواد دوا
لنگ باشد ان مصدع زان نشاند قوه	مصلحش را تا بکیر زمسی باشد معد

شیلم

تسلیم که ازین تری نامش | در ثالثه که بود گرمش | نیکو به بهق دهد جلایی
کبریت بهم کند طلایی | بخدند ز خوردن آن سکری | در نان بخورم کنم ز شکری
باشد بنهد به بوز کتان | بردای عشق رسد ز درمان | دیگر بورم نکوست شاید
باهم بدقیق حنطه باید | تحلیل درو فعل مجبر | شاید تحلیل کند زنجبیر
دیگر کر در ورم فعل جدیدی | دردی بکند ز شوکه صدی

شیرج

صمغ شیرج چه بیش بسودا | کم به بلغم دهی وار صفرا | حکه را می برد با زبیب
خوردن او را شنو ز قول طبیب | حار و طبی طبیعتش دانی | بشقوقی خشونتش دانی
نفع ظاهر ورا بضیق نفس | دادند او را طبیب و اکر باکس | دافعی بر سموم نافع حلق
بسعال حیات بداند حلق | حافظ شعر ما کنند بر اس | علت آن واضحی بجا اکنس
لیک بر معده اش ردی بوده | هم ز انجا بیش پر اوده

شعیر

بارد و یابس است طبع شعیر | آب او را از آن منشر کر | آن غذا کم دهد ز گندم و نان
مرضهای گرمش ز آن | آب جو بهتری از آنک سویق | شاید او را ز جو کنند دقیق
بیشتر بوده است نفع سویق | بهتر از وی قوام رقیق | حالی ما فی بصدر و سعال
برود بکلف طلالش | بارد المعده را بود زحمت | بلحومی نکو بود ...

حرف الصاد

دارچینی گرفتش با هم | بلغمی را غذا دهد محکم
حار و محرق که بوده او صابون | مسهل خام دارد آن صابون | آن بحلی مفرح و قاتل
اب او را شنیده از قایل | فعل دارد خناخر آن نون | قی بدید همی آن شیر

قطعه صمغ

معتدل طبع دارد آن صمغی | حدث ادویه کند محو ی
سعال بی نکو مصفی صوت | تقویت بر معده ندارد موت | عروت ... خود سازیش
سود دارد قوی بابهالش | نفع دیگر آن خشونة حلق | ماده او را نکو با کثر خلق
ما کثیرا بحد کند خلطش | تا اعتدال گر کند شرش | صمغ لوزی گران بود حلوش
حار و رطبی جنس بود طبعش | بسعالی بحلق خوش باشد | هم بعد قوی آن نکو شاید
فعل تسمین دگر درو بوده | بطحالش ز نفع نابوده | مصلح آن شکر بخشخاش سپید
دایما در عمل جنس باشی | صمغ اجاص بی برد حصاة | لیک شرش بحد کند دفعات
بر به سینه اش قوی باید | سعوای طلای آن شاید | ... هم بوده آن حرکش
بطحا بیلی بود ضررش | دایما ما کند بهم شکری | حار و بیبی که دارد آن قوتی

قطعه صبر

صبر نیکو برد صفر دگر بلغم که دارد سر | ولی کمتر ازین برد و ز اسهالش رود سودا
حو بی بینی اران بفعلش عیان جمله درو ظاهر | قوی نفعش بمعده و رونگ بی رونی شود پیدا
مروح باصره نیکو کند بسیار نورش را | برض انف هم نیکو کرده باشد از آن ابدا
بحمی ما نهد او را که دارد قرحه و حکه | کند نشفی رطوباتش که دارد زحمتی ابدا
ولی اضرار بر امعا بسفلانی که دارد سر | جگر را هم زیان دارد حقیقت این ... اصغا
عجب بالی به ضری شاید از کبد سع | بعقل و قلب هم نکو ورا پیداست این سیما
ضروری چون بان حاجت بباید داد با مصلح | ز مصلح چاره ناچار آن نکو ترکیب آن زیبا

كلی با مصطکی مقل کثیره کثیرا انرا عوض بعضی صمغ نهند یا فستق یا تنها
اگر سمنار ومی سازی برای درد گرده شاید بود درکشی ارایارج راکه دارد نام خوش یارا
باوجاع مفاصل هم دهد نقطه انرا شد نفیس شادی موجز نقول این بود آنها
عرض نافع مقعد آمد تا الام تمام اعضا اگر درد کمر و یا درزن که باشد اسفل و اعلا
اگر بر قرحه ایریسا در موضع دیگر دروی کن نکو منبت دوا دادی درین انجا
طبیعت حار و یابس شد خاصیت که دارد او اقامت می برد شرش نکو دارد بجله دا
در ایام وبا شاید در گرما ازان شاید شود اسهال خون آرد نباید داد در برما
اگر تنها خورد انرا با آب گرم دو درهم ولی نیمی دگر اندک اگر باشد بدار و ها

صندل صندل اسفی نعایت نیک بارد و یابس است طبع ولکن
خفقان و صداع را شاید بحکر گرم ان نشاید دایا ان نکو گر مهیا
هم مناسب جان ببر دبها ضررش کرد بدان اصوات مصلح ان بنفشه بوده یا ب
شربت کاملش بود دو درم ورطبا شیر هم کنند بهم شرح ازا نج طلا بکند
ران با ورام گردش بنهند هم بحره دگر ببرد سری لکه بر صوت کهنه خوش ای
بهتر ازش که پاک کند میرود نفع وافر بگرم با میرود مانعی هم ز انصباب مواد
ان با حار قوی بود چو عماد **صوف** سحق است و مجفف ثبات از ان صوفی
رماد محرق انرا نهند بر جی بهر خنصر و دگر جا که باشد قرحی بلا پیشی برود درشود خود جوفی
علی الخصوص که حلطش نکو کند بعسل هم روغن وردی گرم کند عمل **حرف الضاد**

صنبغه العرجا که طبیعتش گرم خشکی در دوم وان حمار الوحش انی طبع دارد در سوم
سود دارا ارب انشان جمله درد بند را بوده در حافظ بکبر و ان سحق خوش بندا
قطعه ضرع ضرع را بهترین بود لحمی که بود در درون ان شیری
طبع ان حار و ست و هم یابس نخورد از ضروع ان پیری از جوان وسمین ان بخورد
تا بحدی که ایدش شیری **قطعه** با سور را نکوست بدانی پوست ان
الحان ازین قبیل بدانی در ان کانی ان حار و یابس ست اگر معتدل یابی معین است اکش و دبل
متعلوی ان بحس حور وی بودمان هم بر ولاع سک سود بس دیگر بدان **حرف الطاء**
ورطباشیر نفع شامل شد خاصه بر دل که سود کامل شد خفقان و غشی را شاید
بگداز و زهره تا ناید برد تا ثالث درج دارد شارب ان نکو فرح دارد
غم و غصه توحش برود التهاب و عطش زتن ببرد نزوح فمش ازان بکند
ریح شکر بعضها بکند خاصه او ورد ادابا ضمنش بوده رکر قها قوی سودش
نصف درهم همین قدر کافی بکلانه نکو بود شافی بریه گر شود ازان ضرری
مصلح ان گلاب شد قدری قبض و دفع درد وست دانی هم سلس و قبض ران رابی
شک قاطع بحلقه صفرا هم یقینی که بوده شک حوا لکه یا باه دارد ان ز ضرر
واجب آمد بها جنش حذر **قطعه طرنج** حار و یابس مطلقا طبع ازان
ربع را شاید چه حاشا با طبع خون سودا شد ملطف ان شود و قدر کثیر بر طحال سور لکش بی در کشتر
مصلحش روغن که گفته درمان صحت این قول شاهد سر لیس امتحان **قطعه**

بطو سفصی که بوده ان طحال   مکرم باشد رغبت قیل و قال   مغزی خود به کران باس
مغزی خود قوی بود حابس   نبود هیچ صالح الکیموس   باخوشی همچنان و را کلوس

طرخون

از بقولی که بوده ان طرخون   نفع و ضررش تا منی برخون
حار و یابس که دارد ان طبعی   محو بحد بردارد ان طعمی   نقلاعی نکو بود مصعش
معده سک هم دکر سودش   قاطعی شهوتی حس بوده   لیک بر هضم نیک بستوده
هم کرفسی بهم خورد شاید   عطشی کر رود ازان خاید   لیک دره کلو بود آزرد
اختنا بش دران مرض باید

طرثوث

طرثوث طاثیبی بو معده نکو باشد   دیکر بجگر شاید حابس شکم باشد
مثقال زشرب او از وزن همی شاید   زنکی که در و ظاهر اسفی دیگر خی
در طعم خوش بسی گفتست در ارخی   المختصب دران اسفل طعم دوا
سودی که در بس اگر بر کرده ازانزا   هم طبع اس کرمی بالاک شن سردی
نی سک که دران سرخش باحسکی هم بردی

اثل طرفا

اثل طرفا که میوه اش عذبی   بحو سدری که دارد ان تبقی   او بارد و قابض است کز با دو
هم تبق داحسان بود فعلی   معض و بردی دروکه شد عملی   بحو دعرور گفته شد نقلی
بحیض شد موافقش عقل   قمع صفرا و قی کند ساکن   خود باند حرارت باطن
خوشش باشهی دکر حس بوده   بسلامت معده هم بوده   سیلان را برد چنان بوتی
فضلاتی اگرچه ان بوجی   حمله رانی برو چنان از تن   عرق و بول کم کند بدن
ان طبیخش که قاتل قملی   چون کند بر زمان بان غسلی   و ز دخانش بحفی تورح
صدری باید که گشته جوح   از رمادش درو زنبه کشتها   که ز آتش و یادکی سوزش

از ضمادی ورق نکو بودم   هم بالسنان زان طبع نهم   ثمر ان نکو نبفشه دمی
ظاهر آید ملحظه بد سی   در طبیخش هم کند مضمض   شاندش ز دندانی رشد دران
ناخورد زاب ان بود در طحال   برج تیز سودان چه محال   آینه کرب باز دار طرفا
اکل و شربی ازان بود جو دوا   بسپر زدی اسودان میدان   بوردم صلب او رسد فوبان
حطوا ول و سدر مسد ان   در شبا بر زبان تو میخوانی

طحلب

طحلب که بو است طبع سردی   بود از نقرس قوی دردی   در سموم دان که دارد ان رجی
باد و کو ندارد ان حرجی   بورمهای کرم ان شاید   حابس دم دکر چنان دا نشد
زان ضمادی نقیله الامعاح   معصب نیز کشته نیک دوا   حک بر بی عتیق طبخ کند
زان تبها نکو بود شاید   به بود جلکی صلا بتها   باید از نفع ان علامتها

وطعه طیهوج

طیهوج ان سمینش ما قهی داشد   فضله ازو کم آمد چون بمیش غدا اشد
در اعتدال طبعش تا اسطی عامل باشد   فعل قبضش در سعی دو اشد

طین مختوم

از مضاجع متقوی سموم   ان خواص بطین ان مختوم   رکن اعظم که بود در تریاق
شارب ان نزند در دو فراق   معتدل طبع دارد ان نیکو   زان بتلول ونفث دم نیکو
وزن شربت تمام با دو درم   بانهادن روا بود ز بن کم   بنهوس افاع زان با لد
هم بعض کلاب زان بنهد   نخوفی از آن نکو بود بهتر   دان ز معشوش ان اکرش کمتر
چون نه شبنی زرنج ان صانیه   غیر صافی بنود ان وایه   ان مغزی مبردی نیکو
بر جراحات مرعلی منکو   بفتح نافعی سقط نمائی   شرب حقنه نزور حی درمانی

بویه کواران زحکر زبان   ماء وردی مصلحش آمان   ان مقوی تقلب وصیق نفس
سم بیادش بنزله شد زهوکس

طین ارمنی

ارمنی کل خوبارد ویابس
باردم راقوی بود حابس   در طواعین شرب آن باید بر قروح ومعاوپل باید
دفع سرفه دکر عفونتها   نافع آمد بان جراحتها

طین قبرس

طین قبرس که بوده ان بجیر   قول صادق کمان شد مجبر   خاصه زنهاد باشد در سقطه
یا دکر صدمه ویا ضربه   از طلایش نکو بکسر عظام   زان نهند تش بگرمی اورام

طلق

طلق مانرجه بارد وناکس   ناهند زان بدآء ان تعلب
لیک محرق بباید ومحرق   حالیا بوان ازین مطلب

قطعه

مشفع است وبجلی مزیل جله ملال   بلبنی ومدری که بود شهد وعسل   دوای یک وغدای موافق مصالح
حالک هیچ ندارد درطعم شبه بدل   بدل طعام ثمارست از آن خورد مومن   چه نعمت است بعیدان بحل اصل ملل
برد زفوت اخلاط بارده کلی   مقوی عظام بجمله لحم وعضل   کشد رطوبت اکثر ذقوم جله برون
بسمع بیک بصر را جلاد هد زعمل   فساد جمله عفونت که داد در تن   برو هیچ نماند دران عمل ز خلل
نغرجه وسخه زان کند منقی بیک   حالک پاک بکرد ونماند تش زبلل   دوای داشش وغدا شاند اوخورد دایم
شتا وصیف خوابی کرده اوقات حل   مان علل که بود اسیر بوده در مقعد   بساز مرهم مقلی بدان سنام جمل
مناسب آنکه بدانی زعلم ودین   مدار معرفتت را بحو وصرف جمل   دکر زنسل لحومت شد ترا حاصل
زقوم لحم سمن بجمل وحساب جمل   چه هرچه کفتم ازین شد ادمی محب   دلیل قاطع پیدا کرا بود خلل
حدیث حمد که فرمود بنی ان دلیل   شنو بصدق زصادق که توبحق یسل   صفات ملح شدند حق ان قایل
نمی وقول بیداد دان تا ان منزل   حار ویابس وطبعش در دو ثانی   متعاوی بسموی زبان تزدحل

کند طلوع معصطی برد کلف ازتن   عمل موافق وآسان نیابد تش اکل   بترج ادن نکو شد علاج درانی
متعبد کشت فعالیت بدادان نهل   نزول اب بردار عفونت دران ننکوس   علی الخصوص نکاه برد دردو کلل
زجام ان عسلی بوده بهترین طلس   رغوه بیش هم اسهال بوکه شد اکل   غذای بس مصفی ذهاب کرفته کفی
ولی بر سیم دوا کنفش بود افضل   ولی مضرت اکرمی رسد بمحرورش   بان طوائف کم کونیایس زلال

عود را بیان کند

بهترین عودان بود که در آب   چون کنی زیراو رود بوسرب
کر بیابی ازان با آری   بخوارش کم بود مطلوب   ریح طیب دکر شود پیدا
بعد حرقش رسد بیات قلب   بدماغ از شام خوش ربحی   نفع دارد حیاتک ان مشروب
بکند بر معد تقلب نکو   بدماغ وبجله حس مرغوب   طیب کاهت سمی کند مضغش
زین سبب ادمی شود محبوب   بحو عنبر چو مست برکوش   باز عنبر بهم شود مصحوب
عنبر اروی جدا مکن بر کر   بهتر اولی نکن بدفع کروب   بود انفع بهاد کر مشکی
خلط دعوان بهتر ومندوب   حار ویابس دران دوم درجش   طارد ریحی کند ازان محبوب
بادرسم ونیم شربت ان   باعبیری نکو کنند طیوب

قطعه عنبر

نعت نیکو بساه ان عنبر   ملک بیکش که بوده ان اشهب   چو شمس جو کو هش اثر
بر ساحیش ان سبب انسب   کرمی افتاب در تیزی   اثری می کند چو بارد رطب
اشهب ان نکو بحو بر روح   اعدل از مشک واعدل اقرب   بجکانه زقول وفعل ز منبر
کر بینی ببینی ان اصوب   کر شود راست ان کلام صحیح   ان بود از خواص مجرب
وزن شربت مثقال بود دانق   قوتی بهتر ازین مطلب   حار ویابس بطبع در دو مبیست

بر او ملیسه زبان ما

قطعه بصرع نیک و بنزله ادکر باشترها هو قرحا که باشش نهاده اند قوطا
اران که حار نعایب سوسن ازان بدرسن موافق که علتش برمار نکو مقوی اتجان که دارد ان حرکت
بسر که بحته که باشد علاج ان بدوا طریق مضمضه شاید بکه درس بدهان بیاورد زعلل بس زریر دار اعلا
مصطکی چو بجا بدور ابود فعلی کشد اکثر زدست و پا دفعا بجاه نیک اکر بمالدش ازان تعضیب
بدهن زنبق قبطی اکر بپیک کبر شفا در در بهمت ملش نه بیش و کم کفته موافق است دمناسبت خورد بکورها

عناب عناب معتدل هو بعتنا ملهل است بو ضیعه نیک بوده ملعظ بخون خون
سودا برد زمی سبستان چشم ازان جمعی وران کلات شهاخ ان بخوان بر بر و سینه حلق بهر دو مناسب ندر
اش فعل طاهر است نکو بی چرا و چون هر چند بعض کفته بعناب نفع مرخوخ قول دان نکو دکر فرون

عوسج برد یبسی که دار دان عوسج در دوم با سوم دراز درج
زان طلاسی نکو بجبهه نهی یا رسد صحتی بحیم و بهی بقلاع و بقرح فم شاید
بطحالی ازان نمی باید اکر شرا بهم نهند مصلح زان ضرر یه کان شود مصلح
قدر مثقال این قدر کافی بیشتر زحمتی بود جانی بالنهاینه نکو که از صفرا

عنب حار و رطبی طبعت عنبی بود محنی دروکه شد پیدا
سیحو الخیر یاد کن رطبی حب قشرش چه بارد و یابس معلی ان بعطش شد حابص
ابیض ان خورد بحد حلوش زان نفخ نکو بود نفعش چون محکم ازان شود حاصل
لیک ازین خورش قابل ان معلق نکو تر از تان لیک باید خورد باندازه
بمثانه اکر رسد ضررش نار شیرین مان بود دفعش نیک غادی مسمنی به بدن
عدس حالیا قبه ازان بحد مملن ان مرکب مقوی خورد و علاکس

وی مولد برده انحس لب ان را بمش شد سردی در فسورش بلی بود کرمی
چو نیک فعلش مولد سودا کوشت فربه از و مکن تو جدا چون شعیری نهد دران طبخش
ورطب کرد مزاج ان بیش قوه قابضه دکر جا پی هیچ مرکز نبوده زین خالی
کم کند طمث را مغلظ دم خوش بکفته ندیم دیدم دم نفع دارد ضماد ان بجوح
هم برحمی که بوده ان ذروح بیشتر خوردنش صداع آرد باز سودا دکر کدام آرد
بخوانیق حالیا بکو اب اندالحدبوی میکو ان مفتش نکو بود عاقل
نیست عاقل که داند ان عاقل با خفقانی دمی دران بدبان بورهمانش هم ازان دربان
زان طلاسی نهد کر قوبی داند ان را دسکه نه ان کول هم با بلبل دهن ورد هم
با بسفوجل نبوده زین بس کم بعد زحمتی ازان هضمش هم بعسری که ابدان نوکس
اسفناجی نکو بود مصلح سلق با هم ردای ان مملح بشقوقی که دار دان نوی
علق محب نفع ان بان سردی با نسی که کشته از نقرس ان بحلال که کشته خون کس
حدری حصبه که دارد دا باشد او را دوا و نیک علا هم باورام کرم ان بنهد
بخته با طل بکن رشش بکذر عبهر نرجس معتدل طبع دار دان نرجس
نام دیکر که کفته شد عبهر سدی از دماغ بکشاید بسلی جذب او بود بهتر
اکل او ان دان بهیج فی است بو سلان فتح او اکثر بیصل واصل او قوی جاذب
کل عبهر درین عمل کمتر ان طلاسی نکو دیار تکلف هم دوایی شعلبی انهر
عروق حار و یابس که بود ان عروق یرقان را نکو بجسم او وفق
جالی بکو بود نشر دردی کر بدارو و یا بود قدری خاصه ربوند با نمسه باشی

هم مصلح سده باشاید بول راند دگر حیان طمثش نکدارد که باشدش مکثی
مسقطی بر جنین بکد بجگر نفوانی بهق زنمع د کر حارو پابس بدانی ان طبعش
بحور ریوند بوده ان بعظل

عنب الثعلب

عنب الثعلبی توان ان دانی
بورمهای کرم زان مابی بارد و یا بپست ورثانی تحوانیق بوده در مابینی
بصداعی دگر بود منعش زان قطوری بدردان کوشش دان نفعش بدرهای درون

عرطنیثا

هم باورام کرم او بیرون عرطنیثا بخور مریم کو
فعل اکثر زاصل ان میجو حشم بک سدس تکشاید ان مصفاه خلطها آرد
سود دارد بدرد ان آکش بوده بقطع بلغم این معلش دافع ان خواق نادا سینی
زان زراوند چون بعوض دانی حب اریج دگر نبود نجی نافع آید بهر دمرد بحی
سود دیگر بهر بن بهنش بجه آرد برحمت و آلام روحهای ان نسای برون
در حفن در شیاف کن افزون چون بشوید باصل ان صوفی پاک گردد نکوشود صافی

ع ع

بودن ان میثی معلوم لیک مقدار وزن نامفهوم خوش مسخن ملطفی دانی
حارو یابس که بوده ان عرعر نفع بعشش با خناق نکر قابضی سخت نیک بوده بنام
سموما تحلل در مانی هم دخانش نکو بطرد هوام ان بصدری نکوست ناسیته
حیض راند جنین دگر بولی بسعالی نکو که شد قولی تا بود او و حته عند الناسش
هم بسدع عظیم ناسیة دانه بسه بدارد کش درراکی

عصا ده

صرع راحی برد بخلد خورد فعل بکست او صحن کردن
سرد و خشکی عصاره غافت سود بیشش نکو مشو ساکت نفع دارد بجمات عتیق

عصاره غافت ... (marginal note, partly illegible)

عرب حکمه بنز هم شاید لیک با ثلثه تن همی باید وزن مثقال شربتش گیری
گر جوان باشد او وگر پیری در بیان ان قدر معین شد نیز طبعی دگر معین شد
خصیه را گر بود از ان ضرری مصطکی با کند بهم قدری

قطعه

خوش عصارة بدان عصاره ای ان بدار ار بولها ساعی مانع برف نفث دم باشد
بور مهای کرم ان شاید سرد و خشکی که دارد ان طبعش زان سوخته بیش هر که مشش
نافعی هم بنمله و حمره مدمل جرح می برد جره قاتل دو کان بود در کوشش
زان برد زحمتی که دارد دو کش عسر بولی بود دگر قولنج الفیادی که گفته دار در نج
ده درم شربتش بود گیرد صفد بی مصلحش بهم دارد

وطعه

بهترین عصاره ها مینا بهر حشی نکو برد ابدا کرد بر نفع او کلام و حدیث
بر مذکر عتیق گر حدیث سرد و خشکی محلل اورام اصفرش به نبوده هیچ کلام

عقیق

عمل بهتر بیش دهیانی زان شفا دو رسد تا آنانی
یاد و یابس است طبع عقیق سود او بر دلی بود تحقیق خفقان را دگر حیان شاید
مقلی ان بزیت به باید تا بحدی که ان شود محرق نرم گردد و نکو کنند بدق
قوتآرا نکو تحل طلا نقلاعی رهاندش زبلا دیار ازا نکو مسهولی
از رمادی که بوده مذبولی تاری ان شد مقوی اعضا تا خورد در طعام یا درها
هم باخفان بست از ان منهد حاصه بر نفث دم بجلد بهند بارد و یابس است در ثانی
طبع از ان تیقن حس لی از بحیفش بلحم زان بدیه نشر ان بر فروح دیگر به

علک انباط علک بطم بود معصب بر نهد چو سقم بود مصلح ان عسل کند شاید
مرهمی بر جروح ران باشد بول راند نکو بود بسعال حاوی بر سلاحین فعال
علک سروی ازین بود بهتر زانکه تحلیل ان بود اکثر بمفاصل نکو بعرق نسا
قدر ما خود در همیست روا حار و یابس طبیعتی دارد بعض گفته رطوبتی دارد

حرف الغین

حار و یابس طبع دارد غاریقون وزن شربت یا دو درهم موزون
داند اخلاط ثلاثه را ز درون هرچه باید جدا آرد برون چون صبر اسهال او ما حبیر مهل
لیک بعضی گفته او نیست مسهل نصف درهم گفته انزاد رمان ان قلیلی و ان کثیری کان
مادی بهتر با نکیر داو وسط خوش معالج رفته باشد ان غلط در همی کافی بود دیگر طرایق
ان طریقی رفته جمهور فریق بلغم و سودا براند مره را اعنی صفرا اصفر احمر مره را
فعل تحلیلش قوی چار میشق ان بعمل بعضی چو مخفی شد تا مبین نفع طاهر زان شاید در جسد
هم چو ربوندی مفتح بر سدد می رسد ماری بصحت زو مدد خاصه بر سرفه قدیمی از مدد
مانع بعضی ز بان ان عدد می شمر سودی دگر اندر غدد بر مفاصل بر عصب بعضی قوی
مرض و صرع و رعشش یا دهی بر سپرزی هم بورد دی شاید ان ان عیانی حمله با شد سود بهان
نیک باشی ان تبهای عتیق می برد فضله از غلیظ رقیق با خناقی با رحم باشعی
بر لسوع و بر سموم اولی و لیک بر قروح صدر نفعش نعیش در دان بوده خناک رحم
قوت بلطیف و قطعی بوده هم فعل اسهالش نبوده هیچ کم دا یا منحولش استعمال ان
دق مهمل خود با و دارد زیان نرم اسهل ان نکو داری نگار سحق و اصفر خود بداری ز مهار
حسنف اسود بوده دیگر زشت همان در صلابت ان ما هم چو سنگ ز و بود تفتیت ان مکش قوی

ان ثقیل الوزن زرد کس سحیف از صنافش بهترین الیص گزین در سواحل بیشتر باشد از این
کم کند اخلاق بد را احسد هم چو نخلی یاد کرد او حسد در حسد دایم بود پران غرض
کم بود حالی که باشد بی غرض

وطعه غافقی

عاقل از غافقی شد بهبود
از عصارش بدان دوا درمان واجبه چه تعلبی و چرب هر صلابت که بوده ان در مان
در سپرز و جگر چه در معده حمیات که دیر ان دوران نحنی هم بسوء قنیه نکر
گفته دیر در کتب تکرار ان چون صبر طعم او قوی تلخی مخرق مره را بر و مهدان
نصف مثقال شربتش داند ان معین زیادت در میزان بعض گفته مضرتش بطحال
انیسون مصلحش بود درمان شاه دانه را دیار بجو معا آن اسارون ازین عوض ان
ان لطیفی محللی جاسبی حیض راند مفتحی آسان حار و یابس که دارد ان طبعی
شبه دارد بطبع سورنجانی

وطعه غالیه

غالیه طیب و متخذ ان
مسودانش ز دارو عطر خوش دوای مرکبی نفعش بورمهای صلبه ز منه
نفع ستمش نکو بصرع و غش هم مارجام گشته خنقته زان حیوانش نکو بود صداع
کان بود از قدیم و دیرینه بول راند مفرح بدنی بکدارد ز دل زود کینه
هم بمسکوت شم ان شاید کر بماند نکو بر سینه

غبیرا

ان غبیرا که بارد و یابس سعفایی نکو و هم حابس بردوی گنتری از ان عیشش
حابس بطن و بول هم قبضش دافع نیک بی برد صفرا سحق نیز زان اشتها و دوا
دو آرد مقلش شکری سبتش چون دانکی مکی چون موافق بطبع ان اطفال

بلبس بهتر شش درم و مه و سال　　ازبایش معده خود وا نیابد　　مصلح ان نکو که شد فانید

بهر ان نفع دارد او زنجار　　فعل نیکو بوی کر شد ان کار

غبار رحا

نیک باشد بجمله زطلا　　چون بر زد اران غبار رحا　　فضلها را بود درجمله چشم

خود بباید دکر بجمله و چشم　　نفع آن مخفف نیکو　　ورطوبات بیشتر میکو

غرای جلود

کرم جسکی بود غرای جلود　　از مرانب دراولش جلود

ان مغوی مجففی دانی　　محرقش در ضماد بحداد　　بسعفه را فتق را طلا سازد

قوبا را بحدار ان آرد　　بنتعش حرب که بوده تنق　　زوبرد علتی نهد به بدن

خور سروی دکر بهم سازد　　حل باشد کر ضیق باشد

غاری

داقیق نام دارد ان غاری　　که نداند مداردش عادی　　باد نیکو بود دران عصبی

بهر بهمی نکو بود طلبی　　هم بلوغ غبار بیند باید　　شرب ان ماشرات آید

ورضمادش بلسع ان زنبور　　زحمتش را زوی بدارد دور　　مسقطی برحمل بود می داند

همه سینه که دارد ان زیان　　باعصاب عضو لی درمان　　زحمتی بلغمش برد آسان

ان مغنت نکو بود بحصا　　نصف مثقال کرد می تورد را　　تا دو درهم دیار شود مسهل

انک فعلی بر حمتی و حمل　　برحم بر مثانه هم شائد　　کر طوسی دران نکو داند

حاد و یابس بدانکه ان طبعش　　هم بتر باد کشته ان زنکش　　وان کثیرا ز مصلحش تمام

بدانکه کان بود نام　　سرحق زان طلا کند تیزاب　　هم باو دار محبس حرباب

قطعه غرب

غرب چه رحت که باشد رحش صعفای　　در دوست بسیار ق نیکو بود در باشانی

ز عسو روان ورقیش را بود نکو بحقیف　　که هیچ لدغ ندارد نهد شود تخفیف　　رماد ان تحرش را طلا دهد بخلل

دران زرالت قولون شد و را مدخل　　بدان کای اصولش نکو بود بحصات　　طبیخ او چوب پاره براو در داد زیرات

بنتوس چونکو شد بکمن دران عسلی　　دکو برد و جزاری غسول اران اصلی　　بر دود طلمت عسیی زنسو دوان جمعی باش

حمض حاص عجبی بصمغ در بود بسان　　منقعت قسورش دکر بوان دادن　　بیدرد کوشی نکو شد عصاره اش کردن

دو جنس ورد دکر به بقعشر وما بینی　　ابطر طرق که سازد شفا و درمانی

غمره

غمره خوش مخلبی بوده　　بسپیدی روی بستوده　　بر مستی وحصی وشیر

بزر بطیخ وز کثیرع کثیر　　از نخالز زبان هوا با　　جمع کن جمله را بیک باره

آرد فویلی بهم کند ضمیمش　　هر شبی با نهد باو جهتش　　یا بپز دران شعر معشوقی

جای ابش کند اران شیری　　طبخ نیکو که با بود بعنی　　بعد تخفیف با نهد تتی

وو کثیرا دکر بهم بعروق　　ضم انها بجملگی او فوق　　بشنیدی به بیضه ان مجملش

با نهد هر شبی بآن وجهش　　صبح شو تو نکش باب سبوس　　فاعل این بدارد انفوس

حرف الفاء

فلوس را بود دانی نکو بر احشا　　بودر سوخته حلطی صو بلغم و صفرا

بر محبس برای ان تو بدی و رنب　　حمض کام که کردد اکثرش طبیب　　فنا منت ابد و هوا ع اکر خورد هیلی

سو قت حاجت عسری نه زحمتی زبلا　　کر زیح وورنکش ضرر اسد بحبس　　همین زقول فوائد شنیدن باشد حیلی

جو مقدیا بر ان دو در هم وباد دمی کافی　　دمی برو عش لوزی دو درهم کافی　　ضرر بسفل کی دارد باب عنابی

کنند حل نکو شد بمس جرمانی　　حه مسهلی بلروحت و ما بخدو فوقی　　بعقل نیک نکند باد اوحه که روی

بلعن دقیق نکو می اکر بود دو بی　　حیان شاه و طاهر او حمق فعلی　　بدرد دان جکر ای شد شفا ودرمانش

دو فعل نیک و ورم زا عمان ببرنهاش　　بدرد معصل و نقرس طلای ان شاید　　باب کرنه طلش ملی حیان باید

بود در حلق منافست ز سودا آنی کنند غرغره مردم اسهال دردمانی ولی ز غشتیه معده اگر رسد زحمت
کند کلاه نبات ابای که آن زحمت خلاف گرمی و سردی که واقع است اورانی معین است و مبین که طبع معتدل است

فانید

فانید شکر سپید و مقوی تغییش بر سعال نه از تن بهر گی
دارد در فعل او است گینون چون معتدل دیگر زبس بطی و غذا اکوش اسهال گرمی و نرم بدو اول الاغ
ما خود و دوم تکثیر نباشد ای راج

قطعه فاونیا

فاونیا نکو است بصرعی وکابوس
احسان شود دهند با ماراحتی سی تحصف و غض بس تحلیل هم دگر نصیح فعل او است لطعک نکر
دار بوا ع حصض کند با مدر ها باری بنرف جون در کشته چوک لغا بعضی که گفته اند زیانش بر معده
گیرند مصلحتش کثیرا نوی معده گرمی و یابس و یابود معتدل دانی ز نفع بی شی کی بود نشن دل
زر ریس نکو است دان منافست بعد ها با گلشکر بسازد اگر سازد ضماد هم میوه اکس چنین بعضی شنوده است
زان شرب با شرابی که لاکن بود هو تعلیق آن نکو است بصرع دائما تذ حیی هیچ بن نکو فعل و خواص
با زردی دهند هم او را نبود جلا در حالت نعاس خورد دانع ب قتا رومیش بوده نیک جنس شد مصطکی
مقدار آورده ایست د نتراکش شتیتی

قطعه فضه

فضه را الکوس بدان نکته جواب
تقویت بر دل ازو مطلب خفقان و بخر بود دانی وقت حاجت نخداد آن رانی
باردو یابس است آن طبعش نافع آمد بعمران بولش دافقی بس بود ازان نه برش
لا دشی نه که تا خورد بیشش بهواسیر هم طلا سازد از سحالس بر معنی آرد

فطر

بیعظ اوطار حاذبه بکر با شد بدارو منع کر خوردن شاید بعلیح و قیم کو بها
قسم کوئم قعی باز رود حاصل شود یکنه حد قولنجی دگر فالج حنف اخص کردها شراب صرف تریاقی زیرا خورد هم با ددد
همه گاه از نی نوعی باو نهد با زردها حوکوی کرا او یا بوی با رس کی شاید صلاح دیار غایت بدادوها
ونابیها

تر ابا شد بدست آری طلبت دادش نوی بها با سعی که تا گردی بهدان موجود ما برودت در سوم دارد همان بوده ان رطبی
زعسر بول اگر آرد ز منها چنین انها

قطعه فرصاد

فرصاد توت بک سپید است این بیش
شیرین نه خوشگوار معده کند گران طبعش لطیع بس قریب بجان لکن غذای دماء از تنش بی کمال
باری سیاه و احمر او بوده سرد و تر ان با سپس بطبع حاقتست یادوان حالص بنزله نیک که اد بحنجره
دایم بهای حلق نکو گند شراب آن شا بد باکل و شرب کی فعل غره لایق مرافقت بان الحهابن ان
از فج پا بیش که نبو طاریا دهند بعض معین است مسیس شو نهان از معده زود تر که رود سوی آن امعا
لکن لجارحی زامعا دیر شد روان هر چند قایضست بسی آن بهر کوطن ادرار و فعل او است بدانی تو بجهان

فستق

حار و تر با بیست آن فستق طبع دارد چنانکه آن بندق
چون درو شد رطوبة فضلی خوش بها بی نکو بود او سے نکند نیک بر معده فعلش
زان مغنج نکه بدان سدد شش غشیان را برد نکو بسعال سپر ری ضرر کر رفت مثال
بلسوی هوام با عقرب دایا سو دان کان اقرب او بمیشه مقوی دلها
دان مفرح ترح برد غمها قشر حاد مسکن عطشش می برد قی غاولی بطش

فلفل

حار و یابس طبع دارد در چهارم فلفلی تا بدانی شبه دار وان بحث فلفل
دار فلفل در نبو گشتی باید ابن با بهر یابی زنجبیلی دار فلفل اگر نی طرد ریحی می کند از معده امعا بجنس
درعصل بها منحق قاطع بلغم بس دهن او را تا بمالد بر حد فالج دوا بجهان اعلال سردی جمله را باشد دوا
دا با گارش رسومت ابر دان از طعام لحم با بام راق منفعتش رو شود حاصل تمام ثعلبی دارد بهند منبت شعری آن الطلا
معده ولک موضعش ابیاند رو شفا

قطعه نخل

منبت شعر بوده آن نخلی
خلط کرده شیلم و عسلی شاند اتو اگر نهد نفروح آن خبیثه زمان دمل قروح

اب ان حالی بدین بصر نیز روشن کنند کشت نظر اکل ان یه کند زیاده لبن
کلف وهم نمش برد زبدن هرچه باید برد ززر ضرر کرکیو سیاه ورنک دکر
مار بوده ملطفی وکثیف نکران فعل هم محل شعف دو نادی که بوده هم ارضی
از هوایی چه بیشتر ماهی بهران شد مولد بلغم هیجو جری که دارد ان سلغم
لنک بوده منفتحی سدد کرچه باشد ردی کاه ومدد خوش دوایی برآه ان یرقان
به بهق نیز پر زان دران کم غذا بلغمی ازان حاصل لنک طبعش بکرم شد مایل
حار ورطبی ویابو دباس نه ملین ویا دکر حابس نیک بوده منقی تمام
ان محرب بنا شدت کلام عسر هضمی که دارد ان رشی بطعامی نکو بود هضمیش
منهضم نه جودش ولی هاضم انجبین فعال او که شد دایم بیشتر قوتی دران نوروش
بعدان قشر ومعدل ورقش نفع اش بدای استسقا تا خورد در غذات وقت عشا
خاصه حلطش با طرحش عرق سعی مشکور کرده ان با عرق لنک ضررش براس وبر اسنان
محدث قمل بیش در ابدان چرمشی آرد قوی بدان غثیان عسر هضمی بست که کشنیان
در زمانی شود که مجل خورد لسع عقرب بود اثر نکند محکمان دان نفع ان افعی
ما شرابی که دارد ان نفعی **قطعه فودنجی** حار ویابس که بوده فودنجی
در دوم دان که بیشتر دری فوتنج فودنج بنابذال انحس اسم کفته اند در قال
نفع بیشتر با انتصاب نفس دو مضرت بباه بوده چش ان محلل ملطفی بود ه
بحذام ان مفید وستوده نافعی بود بر نهوش هوام قاتل دود وکرمهای عظام
جبلی بوده نهری وبدی جبلی بری بهتر از نهری طرد ریحی کند بود رجیح

فعل دیگر که بس نکشاید رقان را ازان جهت شاید شربت فودنج بود در بیم
شادان بشربت باید کم در طبیعتش خشک نشاید ازرحم دارد او ما سابی
خونی را بدر رسد چو نفوذ بحی از ضماد ولی چو نفوذ بحی هم تا حص بکوشت بدنیش
تاکند هر زمان ز تن محش **قطعه فوفل** مادو حافض است ان فوفل
شبه دارد بقوت صندل بورمها که دارد ان احشا می برد جمله را ازان اعضا
تقویت می دهد بست اندام ان قدر بس بود ازان انعام نیک باشد بطرف و بنجم
در سفوفات تا کشند بهم کل وکلنار در دکر شعدی هم قرنفل هم کند دعوی
قطعه فوم حار ویابس که بوده ان فوم بر قوای بهق ورا فوم
که ازالت کند برد ز تنش هم سوای بیاید ان هر شش از ضماد بش بکو بعرق
بورک نیز چی وبهی ونشا فعل او دارد بس قوی دارد بل باشند که هم ز خون آرد
سقطه وضربه را نکو شاید تا بمثقال شرب ان باید بحر آرد اکر کنند حمول
ظاهر آمد مدار مشی فحول نثر ان منفتحی سدد در حکم انک دین کشته
حیض داند دکر حیض بوی بعسل اندرین کند فعلی ضرری بر کسی اکر باشد
انیسون مصلحی بهم شلد **قطعه فو** حار ویابس دکر کر شد ان فو
طمث راند به بول بیشش کو نفع دارد بداء ان ثعلب ز تو شفاهی دکر بخنب علت
قطعه فرنج فیلز برج ورحت ان حصفی از عصاب نداندش معفی
معتدل طبع دارد ان بیکو شعور ارا طلا میکو یرقان را نکو بدرد محال

ارطبیع فروع ان داند — که چنان حیض را قوی راند — حالیا دان حصفص ازان تجری
بحو فلفل ورا بود سنری — **قطعهٔ فقاع** — خوش نباشد بدان بو فقاعی
بهتر پیش کند بنعناعی — بعد بر عصب ردی باشد — ان شعیری جیلی بود شاید
لیک باشد مدر بوبتی — کرمی بحوید ورا فعلی — شب عارا دهد بحوردش
احتیاج رود زبر رودش — بد مانعی ضرر کر نفخش — باجاویه به بود نفعش
خاصه باشد زنبی و سلی — خوردن ان بکو بود اولی — **قرفیون**
قرفیون صمغ حار و غایت تیز — شرب دانق زش ان بگریز — مصلحاتیه بهم ضمن باهد
بابزوران طبعش باید — باز بیکو بدد و عرق ب — بحدر فالجی دهد رشفا
حار و یابس طبیعتی دارد — ان نقوع صحتی دارد — ارمفاصل عصب بد و حامی
باهدان ملعمی ازان کامی — در چهارم حرارتش درج — دهن نوری بهم دهد زفرج
مسهل بلغم لزج باشد — هم بلیغ سوام زان شاید — بکلب زان دهند باد انی
برد ان وحشت و نوش نی — سیحرا بکی ازان قاتل — بکند عاقل ان کم عاقل
سود اسهال او باقراطی — دانقی باخورند خیراطی — ان قدر شربت معین او
پس بود دایا حیس بکو — بوده محرق ملطف وجالی — و منافع دگر شد خالی
مای باول بوه ز سود ببر — زان حد بیش بکو بود بنگر — زان بدرد ورک بدر دمیان
خوش مناسب بود مان درآن — صمغ مثلی کثیر رب السوس — مصلحاتش بخور مده افسوس
قوبختمک — قو بجشنک بکو شد بدل حس دانی — زگرم و خشک طبیعت ازان درج ثانی

بکر بود خفقان را که بوده از سودا — و باز بلغم خامی بوی شود ابدا — **فروج**
فروج راعذاش مناسب بعض ناکس — بعش علی العموم مرضی که جمله کس — امراق ان بکو بجموع معدها
کان بود بالتهاب زکیر میش دردها — لیکس بان خناق شب بدو بدکسی — الا مصوص بجه ازان خوود بسی
دانی بقش که روغن فروج لوم وتر — از شحم ان دجاج کبابی بود کبیر — **فرخ حمام**
بکو بدرد مفاصل شد فرخ حمام — علی الخصوص نواهص بود نفع تام — ولی هضمی دوانی که بود چونکه ان
هوائی دفع و نتر ز جو ان خلکی — کثیر فضله که دائم بود بران بحش — حه قابلی بعفونت حبس کند الکش
ولی فالج ولقوه بملمی شاید — ولی بدا بهمه دان ازان نمی باید — سمنی و شحم بکو بان با می
حنان عمل که ورا شد جو فعل ماهی — دگر کوئی و بکو نر خورد دهود اش — بورکرده ازان ده علاج و درماش
فراسیون — حار و یابس فراسیون بوده — دان بجلی بحیم بستوده
فعل بعبیح دارد و تحلیل — هرطمی بسی بود ردلیل — هم مقطع عصاره اش بکو
مهنت در دکوش این اکو — حیض راند زسل مکشاید — بحکر و سپرز به باید
در ضمادش بعض کلب کلیب — نفع عامش عن نفع عود صلیب — وزن شربت نقد و نیم درم
بیشتر شا مدوقت باید کم — ضررش بر عصب شانه کلا — مصلحش باسنبل کش تو جدا
قطعهٔ قاقله — قاقله بوده ان ضعار و کبار — حار و یابس شبیه برار
بصفادس بکوی هل بوا — غثیان و قئی بوده دوا — خاصه با آب بزر ما نے
معا بر معده بکو دانی — حوق دهد در بس ازان شاید — هم بدرد جگر ازان باید
صرع راشاید و بودش نفع — در زمان اندک که شد منع — عطریت را در ضعاد کبیر
بدلی از کبه بهتر گیر — باد در صرع در بس دهد — باشد از زمش کی سود دهد

[illegible]

قرنفل — مر نفل را عجب فعلی خورد آن شود شجعان — رطبت مکه هم دارد مجلی بر تر میدان

غشاو می برد بی شک نفعش مع ازوی — مزاحش حار و شد شود داوا بحد دوی — برد غشیان و دکر قی از آن که آن بود در هم سرد آن را

با طعام بعیش ده از آن مقدار باید کم — مقوی بر جگر معده جسمان وان دکر اعضا — دهان زان بر سلسش بوی نکو داند

مقوی بر دکر باشد باد جام شاید — دکر سر بر نکو بادی از آن البته می باید — بر خونی جسم بینی معین بر سم آن داند

قناتی را از آن در جان رسد باید ما فی — فسد بی آن او و قرنفه ریح و طعم می ماند — چه باشد بر کی آن بجای بعد کو راند

وطعه قنبج — کرم و نوی طبعت قنبجی — از فوادی برد علل ریحی

عاقل بطن خوردنش مشتوی — خوش غذا باشد در و قوی — کر بطوبی بود در آن هضمش

کنک بر باه نکتر بود شش — فعل نکو مسمنی نکو — نهر بل اللبن را کلش کو

قثاء — طبع قثا موب ان قوعی — کو ما هم خیار از آن فرعی

بارد و رطب در سوم کفته — قول عامه عیان نه نهفته — بره راند مدر بر بو بی

می برد کرمی دکر قوبی — مثانه نکو برد عطشی — بخورد ران که دارد او عطشی

سم بو بس نکو مان قلبش — تکلف بادی کند اکلش — لیک بوده ددیه الکمونس

مستعد عفونت ان کیلوس — قثا خیار بعلس بمعنا ان دائی — مدر نمک کرمی ایرد در ملنی

قرع — قرع و وبا همس بود داد — و رطب باشد دکو صاحب ارد

نیک باشد بره و صفرا — نه نکو شد به بلغم و سودا — ان مضری بمعده و معا

خاصه نحولین باو سبب بیش اذا — ان سوتیقش نکو بصدر و سعال — می برد تشنکی در یں جه مجال

نرم دارد بمعده ان نکش — بحرارت ز آب ان دمیش — از عصارش بدر دان کوشی

ران حکانه بدمن کل کوشی — بدمانی که دارد ان ورمی — او دراد کش بنه کمی تو کی

بابلی به بود از آن خوردن — عمل خوش حسن بود کردن — هم اناوبه تا کند هضمش

ریح او خوش رود بکن دمیدنش — سرعة هضم بوده ان شانش — دهان اندک غذا صبح کارش

اب ان نخته کش خوش سلفی — خوردنش با شکر نکو داند — **قطعه قدید**

لحمی و مشرحی رنجعف شود قدید — دادن غذای بیش بوقع از ان بعید — ما ان همه نکوست تعجیل بر دزن

اماس دیگری کر از ان بوده در بدن — دارد در کرم بشش نمک سودان تقیس — معطش ان قلیل نفع دکر بر بین

قلی — حار و یابس طبیعت قلی — نرم کفته سخن بود قلی

خوش غذای دهان نکو به بعض — کو کوارد قوی اسد بر تن — با جاویه خوردنش بهتر

حالیا کمتریش کند صعتر — **قردمانا** — قردمانا کرا و یا جبلی

نفع دارد بعسر بول و کلی — حب قرعی برد و در ریح کند — ان علسطه که زحیتش کند

بر سوعی که بود ذات سموم — نفع دارد که دارد ان سموم — خاصه بر عقربی و باقی نوش

بره طبعش بدان و باشش کوش — حار و یابس در سوم کرش — هم بسینه نکو بود نفعش

سعال نکو که ان بردی — وزن مثقال ده مان وردی — خوش دوای بود ان سینه

کرچه باشد قدیم و دوبینه — خاصه اصفر حدث ان بهتر — منبتش جا کثیر کو کمتر

بوده درکوه در بیان صخور — مادی از آب ان مکیرش خوار — بعض نمک قائل بیدان

هم بقولنج می شود درمان — ضرر او اکر بود بطحال — انسون مصلحش نبوده بحال

دردان دان اد خود خردل — هر دو نیکو از ان کنند بدل — زان دهندش بقیئ اصل الغار

بحصانیه نکو بحاط دار — ان دخانش که قاتلی بجنین — در بیانی عیان اوست خبیص

ازروی گر کند طلا به بدن غوطه می کند چو شیر بتن چون کرویا ورا ثمر زبری
هیچ باشش ندارد ان ضرری همچنانک که کرویا دارد صعتری را زمصلحش آرد

قواصیا

قواصیا گلناری نکوست شرحش که گرم وزرم بطبعی نه فعل و تخنیفش
ولی بحامض ان دان زبره و یبس نکو ملین طبعی بدارد ان حبسی اگرچه مرخی معده ولی اکرر زود تر
زسوی معده با معا غذا و بارکند معده حامض ازشدن زنوع تخنیقی برد ز معده بلاغم شود بحنیقی
بانعندال قریب است طبع ان مرشی نکو بمره و صفرا از ان کند اکلی بدانکه صمغ درختش برد زقسم خصی
بهرکجا که بیاید اگرچه ان تکلی برد خشونت و علتی که دارد ان قصه رسد لیونت و صحت منقی و حرم دیه

قنه

قنه راند زقسم طمث جنین زاخضال دخانش قول حنین
سعالی که دارد ان ازمان هم تضیق نفس شود درمان ان ریاح علیظ دارا ند
با حسمانی بصرع به باشد دردوم یاد به آن با سور تا سه دفعه ازو بکر دو دور
حار و یابس طبیعتش دانی وز درجا که دارد ان ثانی

قنبیل

مخرج دود بوده ان قنبیل حب قرعی و کرم حب القلب بهشوران قرحه بستوده
خاصه بر راس طفلکان بود هم به بثره که دارد ان وجهی قول صادق که دارد ان وجهی
حار و یابس ور ان بسحق خود نه شاید از ان اخراج رطبش فعل اسهال همچنان دارد
در دوم بیشتر از ان آرد مخرب سعفه و کر نیفش گرچه بر روده با بود ضررش
مصلح ان بمشه سحق دان در علاجات حله با هم رانی

قاقلی

حار و یابس که بوده در اول قاقلی نام او که شد قوسا ماء اصغر برد خورد زعصیر
بار طلی اگر بود کثیر بول راند دگر حمان شیری ریح در یم زرحم ان گیری

فعل اکثر که دارد ان نوردشش نافع آمد بحکلی در دشش

قلقاس

قلقاس خورند در سواحل تا خمه و راز نفع حاصل ادرار ز بول و طمث راند
با باه نکو بکو بسابل نفعی بخبر دگر بگفته شحمی زطبیب و برد فاصل
هیچ که براند ان ز زردا ان و یع نشسته بین تا قل کرند عصار ح بنانش
هشتاد درم خورند کامل اسهال کنند ز در فضله بر عهاد برفت گفت قایل
تفتیت حصاة نه معین ان فعل بگفت گشت داخل

قاوند

قاوند مثل روغن سمن ان سند و یم آرند از بلاد حبش بدش از یمن بادی بوزن درهم واحد بهگردد
نفعش که بوده بیش ولی اندکی بمن

قوانص

قوانص را توان خوردن با و جامع معدشاید
خصوصا قانصه دیکی نهاست بهتر نشان باد

قیصوم

قیصوم مجانست در نوع نکی باشد
ریحان بوده بوی صفا سنخ نکوشاید گرمست در ان اول تا کر در ح کی منبت بشعوری شد او را سبب صحنکاری
ان طمث برد داند تا خود ز حصاة آرد دهنش بوحم شاید بعر خورد تا لد هرکدام که نفعی شمال از ان خوردن
مرطوب سوای به تفریح از ان کردن

قطعه

قسط

قسط نکو که بوده ان ابیض
ریح خوش لطابر آید اندر رض قناکل شود و بوده ضعیف فعل ان اکثر ست در تخفیف
فالج و بعض باه داخر نکو وان ملطف و مفرح کو بول راند حنان همان طمثی
نکداور که دم کند لبشی بدم و ساعتی بیا رد زود ظاهر آید عجایبی زان سود
هم بحورش بانو رض شاید لنک تکرار و بیشتر باید در دجال ان بود خود آب
تورس و داء ان بدمان حالیا جاذب ان زعمق بدن قصد ای کبیر بوده بتن

نافع آمد دگر سکک عضل عود قرح از این شده ست بدل در همی ده بدای قولنجی
بطنجی گر بوده قولنجی بکلف بطبخ آن نکو بعسل لیک بهتر از آن بود اکلش
منهوش تا مدت حیوان شرابی نکو خورد انسان

حرف الکاف

کبر نیکو غذای خوش بطحولش دوا بهتر برگ با عسل نکو بطبع بلغم آن خورش تر خصوصا قشر اصل او نکو مسموع
ز مفصل ورد گرا بعضا ولی از بد آن اکثر کشد دیدان بس از احشا انواع هم بد بدان دارو نیکو بود شایسته اولیتر
بسر که حرق بحوش بلی زان مضمضه بر دم قوی سکن کند در دش نکن اظهار تر بهتر ورد اصلش اگر گونی بنات هر مکسو
تحلیل صلابتها نوشته هست در دفتر عموما نفع آن ظاهر معین شد بلا شبهه خصوصا در ضنا زیری نوشته دیدن آن
اگر باشد بواسیر کش بروص های آن ترش بکرانی بکرانی چه باشد ما شد او بتر بربو جالع ونفع خنازیر ما خصود رش
مداند عالم و فاضل بداند هر جاهلتر ز شرح مو چو از گفتم هم از مهاج غیران عرض آن را معول وان مداران سهل و مکر اتر
ز نشر ش هیچ در هم شد بهمان مقدار شد کافی خورد عاقل خردکافی عنقد ز جهت بستر اگر گو بدآب و نکو شی که بود گوش
حکاتیه کند عقلش اگر وادی مکن زوتر چه تریاق وسموم آمد دگر ربا هم شاید اگر گو بد بوی نهد نکو بحش جو حاکم
سعت مدها وراق وراده انکس بهد عرض بادی بهر نوعی که گیرد شاید انسان تر غذا و هم دوای شد ولی غالب دوادی
زیاقی دان محلل ام ارزانی اولیتر معضوانه آن خوش نیم ضرر دارد حو قبل آن عنب باشد و یا کیری تو بالاتر
سا دخیسه تول باورد و اعرب با نک مطلاح شتر قبا جفت بو بیرده تول می بیتر نوشته آن حو تو بیضه حاجتش ما دالکو
دلطف خاص انعامت کنی انعام تو بستر بهانه عذر جانه حو عادت ز آن اعطا بترسک خواه فرمودن دورکن بشدن قرار اکثر
طبعیت حادو یابس شد درجه ثالث حسبتت ولی بعضیهان حال کم بیش او از این سوند

کز انگبین

طرفه چیزی کز انکس افتد بعد حتی که نام آن طرفا وان نگی شهره نام حاملیان
کو بیت هست سرور حکما اوبداند کز انکس ز کی سر دمان کو بعش به بعد تا

کنف عرفا درحب آن معلوم کرداند جودان قدر ز ثمنها تشبیه بستر از آن کردند
شاید از آبده درین کرما مگر فاسد درین دماغ بسی بر سر ما ز سینه خود سرما
معتدل خوش ملین طبیعت تو بیند از کرم چون خرما کم و بیش آنچه گفته دانسته
کرداینی زبان تر فرما

کافور

کافور بهتر بنش قیصوری ریاحی
نافع بجمله دائی لکن مضر بیابی دان قاطع رعاف نیکوان جراحش شاید بحلقه ده کان بود از م ازلش
بادی نکو برد خاصه نکرم قلبش تریاق بر سموم باحد وضع و شمش بیکوان ملاعی کان بوده از جوارش
هم بر صداع شاید با صندل لعابات بر درد چشم نهد چون دید کرم وبخش تشخیص آن معین در بر وجود شخص
لکن بعود مضعف زایل کند مقاسات تولید رحصای از بردآواسات تحمید هم منی را فعلیت آن معین
هرگز ضما ندارد ظاهر شد مس نے الحمار بود و می قدرالت از طبیعت تخفیف فعل او را دگر باید از طبیب
تعدیل آن عسکی روفت اصحابش عنبر بجابجاش بدهد ز اعتدالش باشد بد خیری با خلط با بنفسج
مصلح مان بوست خورد و می نبود تلبیج

وطعه کراع

کراع راست غذای لطیف ولی محمود
ز اعتدال طبیعت دروست کم موجود اگر بوده لزوجت که موجب سددی ولی بسر فه وگرمی از آن بود مددی
بدان که محرعطی سریعه الهضمی دم تمام بیانی ساعتی ودمی

کادی

در بلاد عرب بود کا دی سرد و خشکش دارد وبادی اسم دیگر بوی که گفته کدر
دان بحد و رنفع بیش بکر قول دیگر که می برد زجذام صدق وکذب ندانمش که کدام
اعتدالش بگفته بعض طبیب وجه دارد بگفته قول غریب

کبابه

حار و یابس بطبع بوده آن کبابه بعده شود و ان نکلی بر کبد مثانه سکو

بتروحی کردر تنه شاید ثقلاعی وکر نکو باید طیب نکهت چنین بود ناشش
نفع اکثر سمت افعالش رتق ماضع دهد زلذا بیتی ندکر مالدیش ما دقاییتی

کرنب

حار و یابس که بوده طبع کرنب آب ان بر سعال نفع بحث
وجع ظهر بره مصی صوت حرق نادی بره ندارد فوت نیک باشد خورد و بدهد طحال
ناصدی بکیرد کش زلال لیک دانی مولد سودا هکر دم از ان شود پیدا
طبع باید نکو بلغم سمن رحمت شیء بود کس است سمن قبل شر خورد از ان نورش
دو نزتا رسد بوی سکرش هم کم آید خمار ز ان شرلی دو نز تا رسد بوی سکرش
بطبیخش بحدرود قو ینی مفاصل نقرسی ریزد نی کان بر علیل برد رسد
طفلکان را از ان بحد بند شاید از اکل برود دوند

کافیطوس

کافیطوس میدانی که در کرمی درج ودا سود مست در زروی که نات صلی آید مدر بول وطمثی شد بندی حامی از انه
دو مثقالی خورد شاید ما اللمس مطموخی برد بلغم رئین واقو که دارد [illegible]

کادریوس

کادریوس مینماید بعبر بول واستشقا ثمان ما بداز رح ادن مرد هی که شد پیدا سحتی سپرزی ده بو تنکی وکر نفعش
طبیخ ان نزیت بود بهر حبان سود کس خود دانرا باب کنون [illegible] برد سنکی در جابی اکر موضع کلیه
همان طبع دوم دارد در ان کرمی معرانی بدل ز اول یقین دانی که شد کوش لی

کرم

کرم ها که طبع کندم هم در اول اندرج لکد در خشکی تری دارد طبع معتدل جز جواری نکو باشد [illegible]
جبر خشکاران نمه بکمزد به قوت بدل لیک فاضی نزاز ان ما [illegible] آمد یقین هیچ جواری که شسته [illegible]

برک واجب

برک واجب بصرع کرفتش بحانی بعن چنین و دراس

سعال حکر طحال نکو مکلی وشانه هم نیکو نیک نفتیح دارد وادرار هم بیاید نکو بخاط دار
عسر بولی و سنک را ببرد از فضار حمت سدد برهد شادراز را دهد باشتهاء نکیند ان مرض بخاصی تقا
مسکسد نفع اقوی تحلیل پس منفح و راست نفع طحیل طعب نکهت منت مبدل وی است هین در موجری که قول وی است
درد بنشاند و عرق آرد معتدل هم حرفش ازق آرد لیک ملسوع را دوی است زبان خاصه بر مرضعه حمان ما دان
کوفته تخم ان بکیر دسک صعف ان سکرش کند ولک سمن کادی بهم کند تا ش ان قدر نه که باشد ابلکش
بر جامی نکو از ان بخورد فعلهای عجب در ان بیند شیر نیجه مان بیابا بسد از بحد شغل ان بیا آمد
دایا منفصل نفوط و نشاط آرزوش همیشه بوده بساط

قطعه کرسنه

کرس سینه وامعا را همیشه در ردی غدا دهد قلیل جه بلغمی وردی زفصلات [illegible]
حمان موافق نکو شده واز ان آوی

کبد

علی کبد که وزا بود طبع در کرمی
نه سرد و خشک در روان بود درد کبود نیک بود بهترش از ان طیور وزان کبود موانی بهش که باشد دور
زبطو هضم در یشان ولی غذای کثیر نکو بود کوارد دهند قدر یسیر از ان کلب کلبی دان نکو بود نکلب
تشفای عاطل وکامل از نیک شد طلب وز ان غذای نشوی دهی مان معلول زبول یافته شخصی که کشته ان مهبول
از ان کرک نبودی نکو بود حکر خواص عظیمی مان که کفته نکر

کباب

کباب نیک سازد زطم ان حلال بحون رفته منیش نکر در دو درمان تضعیف معده نکو [illegible] که دارد ان ضرری
ذویر هضم معدن نکر خورد قدری

کلیه

معتدل طبع ان دارد کلیه
حار و رطب بوده چون البه کرمک خورد به از قلیه ما دیها جوش اندک غلیه
خلط بد دارد وعسر منضمی داند انکس که دارد او فهمی حالیا بهترش زنرغاله یا حمل بوده به نیکو ساله

قطعه کندبه

کندبه پارسی و تبازی نکو نبات — گرمی و یابسی بدوم بود بیخ آن

قاطع نحوف و نزف ز فرطی بود — ناضم نکو و طارد ریحی قوی بود — مضعفش نکو چو مصطکی بلغم گشاده هم

باران زحیر را ز نفع دگر بکر — خاصه بنا بخواه بهم بهترین دوا — میخواه بر زبان رحق جمله را آشنا

نیکو بحفظ بوده مصفی بدنها — قاطع رعاف مجی مقوی معدها — نهد برض بهی و بهی برد ز ششها

حابس نفث خون و دمل بیخ عش — برد آو ان رحم کر شود نزف دم روان — بر جمیات بلغمی نفعش دگر بدان

ماهر و معزان ندارد از ان حصول — مشهور بر زحیر نباشد از ان حصول — مقدار شربتی که نهاده از ان تمام

سه دانگی بوزن همی قدر کرده نام

قطعه کرمنه

ان کرمنه بنام ان مشهور

از معرفتش بانیان دور — حسان و ز اسمهاش خلر — و زنیت ورا خوردن شکر

دانی که طبیعتش تحریر بی — نه الجمله نشد غذای انسی — حیوان و نفر خورد غذایش

بردای بهق کلف دوائش — حالی و نفلچی طلا سازش — بر آتش فارسی ضمادش

مطلق او بطبع مدری — بسیار و روز نفع و ضرری — خلطی جوار و شود ردائت

بهتر که از ان شود برآت — لت کرده نکو بشر بحیش — سه درهم ان بعسر و نیش

شاید نهد بهش افعی — و ز کلف کلف که کشت عضی — لکن بشراب کرده حلطش

بر روییت از ان بجم و حشش — چون بیش خورد بیاورد دم — بر لحظه و ساعتی همان دم

قطعه کهربا

بادی حوورد حرحان و دران — از صعتر و گل بدن نوآسان — قول موجز جو شد چون کهربا

طبع سردی مثل دارد کهربا — سحو وردی با دگر چون باقلا — چون طباشیری بقبضش همچنین

لکن از بردیش شفا باشد علیل — در دهم دارد بنوشته خود بسی — حسن بر می نفث دم معلش چنین

باد بود صلعه خفقان و زحیر — نصف مثقالی ز شربش به کثیر

ناخدی کان خورد با آب سرد — غایت انفع نکو برد حلارد — تنگ بزردی کند تعلق آن — کر بوده وسیه بافعلش همان

لطخ ابرا تا کند بر حوق نار — با رودی با کند زان یک دو بار — حابس قی و دافعی بعید — فعل سرحی دگر دارد بعد

خاصه جمش باکند مصطکی — حال ما ملکی او بیش انکر که — و هم بعضی کان ضرر دارد بر آس — تنگ و ظنی نه تعیین این قیاس

بار مصلح ان از ر فارسی — دان بریج سرخ باشد بادی — تحریث شد نفع ان بر جمله ناس — سندروس دارد از ان التباس

که ربابد سندروس کهربا — فرق دیگر ان نداره کو بجا — از مراتب طبع دارد سندروس — نه ولی چون یا اسطوخدوس

قاطع بلغم و نفع و ز صدور — هم ز سرد انند قوی از صدور — جاروبا لس طبع دارد بهر آن — از درج در اولست انر ابدان

دان بنزله تک باشد ترکام — سمخان شربی بدحن بر سام — حابس دم همچنین گفت حکیم — مانع اسهال از منی ادهم

قدر شربت تا نبود زان درمی — نه زیاده باشد از باشد کمی — بود بر مطحول او بر خفقان دوا — هم بدردش باشد آن دوا

زان و خاکش نیک نام سور را — سمخان معلش بان با سور را

قطعه کندس

در شربت کندسی که بود بیشتر خطر — دانش سست گشته ز ان اکثرش ضرر — در صفره مقعد نهاده خورد دران

زان گرم یابسی رطعست که شد دران — نیکو منقی بد ماغی ز فضلها — ما انفع بکرد بیاد معطسها

مفتح فعل او ست عطساه و سدها — بو بوست حالت بره جمله عسها — داند ربو او چو حدش جرا بود دوا

سحوان طحال برد و ور سد دوا — باشش که زبان کشیر او مصلحش — ما کارد و احب است با ماز بدنش

سکوبد

محرج حیض را ده اگر حی و بستنی — مسهل به بلغمی خود و دشش با منی

کرده و طمث او بود وادع — با بس ان تحلا فاطع — قبض بحدید دا با فعلش — و ز حرارت که دارد ان خشکها

در حیا و بر ان بهند بود — بدوا زو رسد رسود بود — یا بش ان بیاه نیت نکو — منظلی بر نظر خیالش کو

کشس ز رمان کش حیاد کنند — بو سر و حنها از ان بنهد — ضر بان شد بد درد برد — اسهال مواد دفع کند

ضربان را که بوده بود از — اسهال مواد گلدار د — معده گرم را قوی باید — خفقان را دکر ضان باید

نور مهای کرم ازان بنهد ار وجعها شود کر زود زیاد تقویت بدهد بکرم ولی
سیح ان کاره نان قوت داما زان دیار بصرو عی در شبیع حالنی و در وجعی
ر حموضت که بایدان ز طعام بر جشا ما مضی زنفع طعام هم سعطه که داردان قوی
ما حرو زان بیاور و یوعی

وطفه کاسم

کاسم ان انحدان رومی دان
در لسوعات سمها درمان طمث بولی و بادها راند سردی معده را ازان باید
او بنورش همین بفعل و عمل خوردو ازانکه شهد و عسل حار و یابس بوده ان طبعش
حدتی هم بکرد ازان طعمش منضجی هاضمی و باقوت ز معده بلغمی برد بلت
نکدارد دکر شود علت رو میان نش قوی زنوان طت در سمی واحدی دو دیدا ن
سم بنوعی بکو بود میدان ر مثانه اگر کند ضرری را زیانه ز مصلحش قدری
کاکنج می بود و علت ریح وزن مثقال چون بود سیحی بعروق مجاری بول روا
قوم بسیاری کنند دوا یرقان رانکو تعسر نفس کرچه باردو بار سعفی کس
عنب الثعلبی بان ماند عوض ان بان شود تماند

کرات

طعم کرات بحو طرثوثی هم بیعنیع بجو اکشوثی خوردن ان نکو بیا سوری
نفع دارد دکر نیا صوری بارقاطع بحلد خون کاید بر عافی و نفث دم شاید
کرچه موضع دیه وکر سینه حادثی ما قدیم و دیرینه مظلی بر بقر خان وانی
در طبیخان کم ازان انی بهترین کند انوده شای در نعوطی نکو با ما می
نفع دارد نکو بسته دین منفعت بیشتر ازان دین لک مفسد قوی بان اسنانی
مصلحش تاکنی با بنانی

کثیرا

در کثیر امنافعست کثیر

ناسوران بعسر بول دیار بهر بلغم نکو کند محرون دیکران طرق خراجاتی قاتل دود و کرمهای بطون
مطلع بحسست دار دان سعنی فعل و تحلیل دیکرش افزون ان کر ویا نطیر و مثل بان در لطافت ولیک کمتر و دون
خفقان انکو بود سببش قوتی می دهد بعلت زبون فعل جوان وحش فرح کند نکدارد کند قرار وسکون

کزمازک

کزمازک و خبار کدانی ثمر طرفا ر معص قوی ما زان برد دردو سدا ما نصی ثلثه شمارازان قوی کرد
بابسر کرد بار بهتر ازان جو بحد بنهد

کبریت

کبریت نافع بلیسی و جرب وز بهران سعال کز بر طلب
نحرح سیع ورم بسیار و سستند برد بو بوی بیک ده بدک هشد کرمی و یابسی بود ان طبعش قالست و عای که بروش صفیلش
کماه از عطر دان بود بهتر در رود انکه ازان بود کمتر بار دو طب بود در ثانی
اب ان ضمر انکو دانی بر عیونی که بوده علت شس سهل باشد علاج ان دروشن قول صادقی نهی بان وارد
خلطان کرچه شد قوی بارد خور ضوی دیار ان چشمش کرچه چرمش بد سبت رحشمش اب ان اب ازبان بردو
دایا با عسل بخد منکو عسر بولی و نفث سرد آرد اختنا نی دفود و ازان باید بسکته و فالجی دکر ریحی
بادکر بادده جو قولنج حمرحرفی بدان در نافش ارسمومی خلاص وآمانش

حرف اللام

در عسل دربکام طویل بس منافع نهادست جلیل دم بالتقیم نیکوی نر سیر قوی به کرکه بخشد عسل
زان سبب شد او بحلّ بسا نه کنری بهاد لست علیل نبوی وان حدیث ان مروی مرو جانها و ملد علیل
بهترین لبس ببود ازان لبن بدترین کند نقیل طبع تر کیبت روز سه اجزا دسم جبنی مائی جمله جمیل
در دو سوی دروز ادرش برد حین او ندارد قبل جو مائی رود از سهل لک مسهل نکو بکند ذلیل
در جائی ماه به بعسل زان بخته حورد صحیح و علیل شیر با آدمی موافق و نیک کر طمولست دارد زود ظلیل
ر عدای ما لبن بهدن خوش بنی بود معصل بعسل کر خورد نکو باشد زان خفیف و ثقیل سبب ثقل
شیر اشترچه مستقی اب او هشتر عنبر و ملیل در بتر پیشتر دوو سد بحرارت ازان شدست زید
در عنم سمی هشتر پیدا یا دوا دکر بعی تعدیل برورا اعتدال در اجزا مل الی البرد بخته فیل
شیرتان حلفت از پستان بس طرث دهد بدق عطلد شراست کرم جو شیر ام بس جامعت حود جوارت مسلد
زان فراوان که و دابانی ساز و او بدن جو ماء النیل کو بیا کران ملس بطن لک لحش تربیت لحم فصیل

بوده‌هاکه داروان ازلی بخشونها منزادنی سپیدی بیضه لکن نه روز و شب بورمان ازان می‌نه
ماستانی ازان صحیح دنی که دران بوده سودمش وینی دالک تریاق ازین محری سمومات ومکران به بری
رسمه دادوای خوش مطلوب لکن اوله تکوزش مطلوب

لبن شیر مست

لبن شیرمست غایت تیر
کرشو زماوی باب مسهر ارحنیس دی تغونبخی بلغم و یاد ماوکرنجی توبدی ماوکه بهم صبری
لکن تریلخش کیم صبری ملح هندی کوکند مارش کروه ان رحیی شد مارش دانقی ترشی بود کافی
زان ربای مطبوخ شدکافی ارحنیش بیع ربنی شاید اولادها بهرمی خرصدان بنوده وبلبنش
بنداوی کمه برکرانا کلدش کرشود فوطاارانرا اهال باطلی بیع ما بردش قاتلش درمعان نفنغ کان
کرچه داو دخلاص ان امکان

لحم خوف

لحم خرکیست اوصلیس لحوم کرم ونرمست والسعی العضوم
ضعفا صحت ازان و زمانه کمتری بهم خورد ان که صم منشره خوردنش ها ارد سود مکران مدتی کند ملیشوم
دولت ازاکو هیچ ازان لحورد ورمعامی دکرشود معصوم

لحم عجول

لحم عجول معتدل باشد
ان مناسب قوی بدل باشد ارهوایی بود بتری درجزوری بسوده هیچ تبی عرالضم کرمه ان کرمی
لحم ضانی کرم وهم نرمی لحم ازبب که کرم وخشکی محض سودا کربود یا بیکی لحم بطلی مارکنز غذا
لکن ازغلظش رسد ازادا بهتریش سمین ماسکه خون بیابیم تسکانیتم بامکه لحم ابل غلیظ ورو کرارد
لحم جسر بهترش بود مرماد ورب کدام ازو بترین ازان که هم خدام خون طحالی دکر سودای النبک
زان که غذا دها تعلیل

لحم جدای

لحم جدای راضیع خاصه که ان نساخش
ماسرخ رنگ باشد کمتر ازان اسعدیش ان گوشت معتدل شد بکو بود مصونش لکن بود رد بحی بود عظم ضرش
نافع بانک دمل بردم دبار درحمت بیار شود راحی رحمت سد دردش مدان کل وجمعش خندان شد علاش
رعوا ازانکه صلب او دارد عمرعمش بو عاله را صافی برمی ده ازان اصعلی درلطف زود هضمی باشد درب لحش

لک

طبیب الریح لک مفرطی حاد وماسی بدان دراولی خفقان دانکو باستفتا
هرزمان ان خورد غذا عنا یرقان دانکه بدرد حکر هم معدو دماء نسود دکر شرب منقدار تا بود مثقال
کر بیابد طاقتی وحال سددی ان کرو کنناید رافتی باید و بیاشامد لکس آرد ولاعری بدن کرد ازمارکی حاکرش

لسان الثور

حار ورطبی لسان الثوری معقن صنعش کر دارد آن نوری نفع ازان نوردان پرسودا بنوعش طبیب دست دوا
سعلای بکو وهم سعال ضعف زراکوزنش بکال ملسی فی عمان صیکو زان عرض الورق بجو

لسان الحمل

بلسان الحمل جه خالع به قیل کان ضمادش بکو بدآکل الغیل ماده وقالنی مقطع دم
بشرین جمره بکله قدم ورقروح حیشه بد ما آنش پارسی ازو برود برود نیز مجمان نهد
نوف دم را ونفث دابه برد نکک باشد بحرق نارکان سدو ناکه در کبد درمان هیچ ازاقوی بحرسالد

قطعه لوز

درد سرراکو مس ان شاید لوز دولست معتدل رطبی طبیع مرش که کرم هم هیی
طمث راند غذا دهد تقلیل اوفق ان شد کرنا ده تعلیل سش بعیح داروان ارش ارشغانه کلی بود سنکش
تکلف بوعش بکو بشدی نثران بکو کنند سبطلی سش ازخوردنش بعد خورد مست درخود قلیل کو بیند
بوده عادت مدرماد انی فضلات زسودان رانی حلوان دان مسمی به بدل راحت سر فه را بود دارش
ازبیزری سدد بردو حکر فعلش تلخش درین بود اکثر عسرالضم جید الخلطی بهتریش که ماسکر خلطی
دیا بازان چوزند باقابند دردماغی زسودان باید رادی برمنی دران شک نه دردوای مسمنش ان نه

لوبیا

لوبیا را طبیعتش کرمی اعتدالش بل دران نرمی اهضامش زمانش بهتر دروز
سم کم زیاقلی هیچ نبود فعل دیکر منی بدنی طمثی راند طبیح ان ممی تخمهان دان دکر دران همی
خوش عذابی بکلی انبی بوده دروی رطوبت فصلی کشته درمی حسابک ان اصلی بلغم انکیز وفصلها دارد
خوابهای مشوش آرد مثه باکند مان نمکی وزاماویه دیکران اندکی اختلافی دران للسعت او
سردوخشکی تر کرم زنجبکر مصلح الصه خورند بعد بحود احمراسودش را مادت سود فلفل وخردل وما ظلی
وبحسلش دکر بهم حلی ماوکی مصلی خوردوزنبید دارصینی بزیت بهتر دید

لادن

حار ویابس کی بعضه الادنی زان بدانی رحم نوالدادنی منفعی مدملی بترجه بکو هم بشرو قتا وطس ما هکو

معتدل طبع دار دان لولو ضعفان را نکو چو شد دکلو علی بر چه ... از سودا نوع نیز کشته نیک دوا

تقویت غایتی تقلب و ... خوردنش به ار الک کر نهد بقروح عیون و دمعه نکو صحت چشم را ازو مجو

بردو سی طبعش دانی درز ارکسب بشر راینی به رص غایتی او دمالش چون بمالد نکو از ان آلش

لحیة التیس

لحیة التیس را تو مید اینی ذنب الخیل بحمان جولینی بارد و یابس در ثانی

لسان العصافیر

ما حیلاق ... سود دانی نمایانرا نزد الامعا هم بسورش موافقت دوا

زبان بزغ ... دانی لسان ان عصافیری بعض ان حار و یابس باشد ولی در اولش کیری رطوبات در دو فصل یا ... می کند ...

بدرد خاصره ... مارکش شود طارد معتبر برص غایتی شد دکر اند قوی بولی طپیدن را که نکو ... المعین قویه

لعبه بربری

بهم کن بردو احم نخودی هم دکر خوشتر عوض بهر بعضی نهد زنهار ازان بهاصلش خوشتر

لعبه بربری از ان دانی بهر بابی نکوست کر آری فعل او دو دکر جو بوزیدان عفاصل جلیله اش در مانی

لفاح

بارد و رطب بوده لفاحی نه در ان اول اش چو لفاحی کلف و ان نمش برد بنش

احماش نکو بنرف دمش ان میلد منوی بود ... بعد اش نکوست ستوده زان علسوع تا نهد بعسل

هم برسی جلا بحد علل لکلی ... اکلس بداکت ناخوش باشد احترازش کن ما ... باشد احسای رحم کند شاید

سعوط اسعاع خوش باید حمره و حالتی ... اینی بعسل ... و قی ... بعد ازان ما خورد انیسونی

کلشکر باخود و نکو بینی ان عالج کرم را دانی لعبه کرمی لعب دکر جو لبنی

وطعه لیح

از ضاد اش نکو بدرد سری هم با بهمال زان ضماد ... بن زندان قوی کند شاید فعل بعضی از او بحد آید

لوبیا

حار و یابس که بوده ان لوفی کر بمالد ... ان الدهوشی که دارد ان افعی

زان خلاص شود در سد ... بوده دایم منقی لبدد قاطع بلغمی و جمله غدد حالی بر بهق برص کلف

کعت اسمار قرلهای ... بود و دکر بحرکی بامی چون خورد ... رود ... مسقطی بر صین جان دانی

باشد احسان ... دانی نمش بهق نهد کلف می برد جمله ... تلف نشعقی نهد کران بردی

جراحات مدار ان نهد هم ربوی عتیق زان نهد

لیمو را مان کند

مختلف طبعها در ان لیمو

حالا کام بحس در یجا کو کرم حسکی که بود ان قشرش بحمانه بدانی ان ورقش بارد و یابست حماضش

حار و یابس جان جبو بالش بحو انرح که بوده ان بعض رانحه کیر دحمان تو فعلش

لینوفری

لینوفری حب عروسی بود بنام زان شربتش نکو کرد هندش باحتلام نیکو منومی مسکن بدرد سر

که شرب ما سموم نمش از ان ببره سرد تری که در دو کر بود در دوم ... در بابش خلاف کردند همان

زانی قدر در همس همس بوده شربتش با بیر بحان بکرمی نکو دهش کا سر سهولی جو خورد دری از ان

خشحاش بابمش که ضلش کنه درمان

حرف المیم

مرحالص محلل بر ماح نافعی بر ورم دهند بحاح ان منفج دکر در و قبضی بلغمی را از ان دهند خطی

حار و یابس جان بود طبعش هم زبلخی که دار دان طعمش بهتر شکی بر طعم بود ملصق شحم هم بلحم بود

طیب الریح ... سود دارد ... طمث کهنه زعل ... کر بکیر دلحد دان ...

حقنه آن نکو بات ... بلسوعی دکر خوردنش آب نصف درهم به بیضه بخورد بسعالی نکو د به برد

بهر ادرار و طمث ان حقنه قوه ابهال کو کند حقنه قاتل دود اکر مدار داران بز جبرش قوی بود در ان

در سر آرد و دکر سدری بوی ان کر رسد بحد بری بحه آرد جان مدر قوی هم خبر دار از ان قضیه شوی

مثانه وی بود صراش مصلح خوشتر نی بود عجلش سعالی نکو بعسر نفس هم با بهمال دار د اکر کس

درد پهلو بود دکر سینه کرچه باشد قدم و دو بیند بعروح معادکر باشد هم و ضمعی بهم باو باید

نیک مالد ان قوای نحل دمها ان خوش حلا شود بجل مانعی ار بعفنی و فساد کرچه باشد زند ه ان اجساد

خوش بحللی ان عروح عمون بود ان مدح ... که بوده بدون سود دار د بعد سمش کرچه ای در بس بود در دش

ماش

در بند ... معوس آش ماش ان مد یاد کر و ملازم باکل ماش

کیموسی نیک دارد طبعش چو باد هی ... سر باد نیک زان ضرر کنشت باید ... بادی مصلی ... رقطی

زان ... جو کوکو لیبرش ... در عنی دارد و رطوبی ... در اعتدال از نیح ... کمش بکیر ... ملال

:

مسهول را نکوست سماق خوردنش   معشوق درهم است حبات طبع کردنش   انسان را نه نیکو که دارد دران علتی
زان بر سعال نیک که دارد حرارتی   با باب کس نیک و بندش طلا ضماد   بر سدهای نیکوکشت فوحش عماد
ماری صفا قلی بر بطی انحدار او   رو تر دود زمعده بیاید قرار او   ماشیه گفته تاشش معینی
هر کس ران تو دان نوشته معینی   **نغل ملکی**   نغل ملکی نام بود موجود   نغل آنکه بوده نغل بود
او نیکو بدانی ان ازرق   نغل وطعمی که داران حرانی   حار و یابس وار درج ثانی   مسهل بلغمی خام را بی
در خیال عرب بلاد و قوا   صاف و لونش شبهی بعرا   ریح خوش الحوران آید   مسهل بلغمی خام باید
ناصر خلط ان قوی باید   تیز عابه ازان باید   بر فم خوش منقی بوده   بر سعال ملح ستوده
سورها که بوده ان صلبه   نیک باشد دگر بان قصبه   محصاة کلی مثانه دهی   تا بیاید درد ناش بهی
هم بحلل باد ریح کرزا   تهد از احصیه کر طلا   بول وحیض بر اندان بوده   فضلها را مان طرح ران سو
وزن شربت و بند نادری   لایق بر مزاج پیش وکمی   از طلا لش بسعر فتح عضل   بعضها که بوده است علل
محاد و بسمان شاید   به تو ابر هم ازان باید   شرب نافع بخورد هم زحول   خود بر او رام سنبل خصبه شمول
بنیا فقر سی ازان نهد   تمام داو وقات و بر زمان   **مرقینا**   مرقسینا زدار وی حکمت
زان تحلیل بچمها رحمت   وبهی فصه تحاس کر   روشنا هی چه شهرنام بحر   حار یابس دران درج ثانیه
سش او درسوم   حالی دایا مان عمان   قبض دارد ریاح بر استخوان   حل کرده تحلل بکن
شمس بر وص دکر او حق   زان محمد مرعی شود   خوش بدانی مان شوی بسعود   مرا بسم دکر کند حالطش
فعل تحلیل ملدش   قاطع دم وکرص گفته   قول طانر یکشنه بنهفته   گر به بند دکر دن کودک
خود نتر بند بهمت طبلک   **مصطکی**   حار و یابس طبع دار مصطکی   لیکن از کندر حرارت اندکی
معل معضی بوده طبیعتش بهم   وزن شربت که دهی تا دو درم   می بر ادلعی بوده رقیق   همان مضعش بار نیر آورق
باری نافع و سعال نفث دم   عشر آرد حسای دم عدم   آرزوی بر طعام آرد بحد   تقویت بر معده دارد بر کبد

اکثر

اکثر سودش که بوده در لسان   لیک در ملس بوده همچنان   درد غطی برد مجبر نکو   بر ورمها کر دیارش اید نکو
ار جراحات تا لیش دارد   ور رطوبت تامه باشد بس   ماه را شاید منقی عضو را   فعل تسمینش که دارد بس نکس
دایما باشد ملس حلق را   هم شستش بعض که دارد مشاس   وی کبری می برد وهن عضل   بر بدن شاید طلاش بار کس
قطعه ملح   حار و یابس طبعت ملحی   بوده نیکو محلل ریحی   فعل تذویب دارد و تخفیف
بر دان خام را نشو تخفیف   اندرانی برد بلغم خام   مس در وی انحدار طعام   هر ان می برد بحده تیره
عفص حامض بر ان مره   اسودش بلغمی دگر سودا   کر بدار و وبادهی فردا   بوده نافع نکو بحله را
کر بدارو وبادهی فردا   وزن شربت تم تا درهم   ور کثیر بش قوی شود درهم   محرق ان منقی اسنان را
بر حفر نافعی بود در ان   معتدل حود درش محسن لون   هیش اکلش که بوده مصعف حس   آرد ش جکه زبان جرب
ملح دگر که بوده ان بعرب   کر بحد اید دران شجر لطلب   داند ازرا ز قوم روم و عرب   محرق دم منقوی بمعنی
کر همش کر بوده فعل ستی   بر دان وان صلی طبع   لذت خوش دهد بطعم   ملح دباغ بوده ان شورح
طبع یابس رطب حرافشرج   ملح صباغ بوده تنکادی   مدهنت با بدنش مان کاری   **ملوخیه**
ملوخیا که طبیعت ور ابود بادد   موافقی نکند شد معج سدی   بروذتی که دراند دران ارح اولی   ولیکن در دوش ان تری حلق اولی
قطعه ماهی   نکوست ماهی زفره بدرد ظهر و سرون   دگر بمعصل و تقرس دراتع اورون
بود بوی ز درجا که شد دران گرمی   همان کرفت سوم نرفت مج برون   طبیخ ان جو بساز دکند دو شعابی
ولی بحث زشتقال کبیر دش اکنون   ز فصلات کثیرا و خلط انیسون   برد ز خلط غلیظی شبا نازان بعو را
قطعه ماء الجبن   تو ماء الجبه دانی شنیدی المحضری   درون ماهی می باشد که نام ان بود جمه
سیاه است رنگ او قوی صحن گفته   نابوده می باید که هر کاعد تهد صنه   نگار زنجر بند ازان شود حاصل
سکنه منحری کرده نماند ذره وشمه   زعظم و لحم فی الجلد اگر در سر و مادرنش   نگفتم ان چه دانستم برآبی کرده ام ذمه

کر مقصود حاصل شد سوطلوطس باشد   وگر بام دکن بهتر نهم حد باج برقه   بلی مقدار شربش دان و نرمکی شود ازمن
بخورد کس ده مباشر شو اکر باشد برابمه   بهر دفعه دو سه حبه رسد بادی نشس ره   ز لطف همتت باید رمی ز دارای غم
بسر دارم سری دارم ندارم طالع و بختم   روم زونوم اقوذنه بدرها درنه عمه   بحمد الله الن اروغ الت اکمند دیدم
نه دین دیدم نه سر کرده مید انده دی ارمه   بلش طبی بلک بوقدر لوزنافی اکی جوقدر   بوعالمک عقاقیری دعی علمی بلارام

مخلصه

مخلصه صحت داروی که تریاق است   بسم عقرب و افعی عمان نه بهانست
مجنبه انک خورد کیرد آدمی افعی   زمان هیچ نه نیند بدلش در ما نست   ولیک شربت ازان دان بوزن مثقالی
رموز سر معنی زقول اعمانست   که روز ماه بود سالم رکلش یکسان   بعقل هیچ نکنجد که فعل ما نست
بطعم تلخ نه شیرین شکوفه ورقش   طلوع ان رهراو نوقت نیسانست   بشکل محجمه معکوس ازرق ان لونش
دکر برنک بروید که در بیابانست   سمن رنک بیدم که دمن بیاران   نفعش بدفع سموم که جمله یکسانست

مسک

مسک حارست یکم مقوی قلب   خاصه ان تبتی یکوش طلب   نفع ظاهر بکو ببرد دماغ
جو روی و مابود حلب   شم و ذوقش بکو بدل دانی   شمه کر رسد به بینی و لب   خفقان را بکو بعنی دوا
بردان داکه بود ان بکرب   صدمی از دماغ یک باید   جون سعوط کند روز و شب   بصداع بکو بضعف دماغ
سم بجسمی که دارد از عقرب   کفته بعرج او بیقو می   خواه رومی عجم و یا زعرب   محجان دان بکو بحکه عین
که دهد رحمی جودای جرب   سم بادی که دارد ان دردی   دکرادنی بردهانی در زب   وزن مقدار او دهد قیراط
بلشر کرد به نبود تعب   حار و ماس طبیعتش نافع   نبود معتدل جو طبع بب   بنی بهترش ز ضعف دکر
که ورا کفته حسبی اسم ولقب   آهوی تبتی خورد سنبل   سم افاوبه دیکری محطب   باید از انجس بدان کو هی
تا ملان که دم کلعت بحب   شافعی مذهبی بی کرده   بیشتر کنت کو دکر مطلب   دم بیامند بسک جنس کو هی
حالا کم کن ان سخن زادب   بلشتر بحث کر سخن شاید   آید انکه دران بحوث و عنب   قول ان محجان کلام کشر
ان منافع سن بود برطب

مومیا

مومیا را بود خواص کثیر   زان بکویم بحد خاطر کر   بصداع بفالج و لقوه
جون سعوطی کند بوزن شعیر   مدوا ری بمس سعوط کند   در ضرورت اکر غنی و فقیر   سم بادی که دارد ان جسمی
زان بدهن رکمو کند تقطیر   با حلقی که دارد ان دردی   جون بچکاند بان ان وردی   سم بکوشی که دارد ان یکی
جون بچکاند بدهن ورد بسیر   بر پای که دارد ان فعلی   دارد از او اکر صغیر و کبیر   ببعالی جرود تمام بس
شراب بنفشه و انجیر   خفقان را اکر جمان باید   سقط زاده بحد سهل بکیر   بهم بسحه دهند یا کمون
خورد از او اکر درو کزر   خنواق و طحال باید داد   بکرفسی و بادیان حر جیر   بخفاقی خورد بان عدس
کر جوانی و بود جو دپیر   سروح مثانه هم شاید   بهتر ان عمل کنند زریر   مو دتون بعد از طسعت و فعل
نعم او مر سعال شد پیدا   لک بجشا کوشت کند ددر   بعد لیک از و بود ایدا   بکلی نیز نفع ان اکثر
سکر خورد نش دوا و غدا   بهران ماه را ماشت و نیک   بهره بهتری رسد ز شفا   نفع عاجل ملس و جالی
می بود از صدور حلقش را   بلغمی می کند بعلت سرد   ان بکر مش شود کند صفرا

مادریون

مادعایت که بود مادریون   رفته در راوی جمال افزون   می برد بلغمی و درد انی   نصف درهم دهی ودر مانی
لیک باید برکرانی بدهی   بعد تخفیف ده از ان بدهی   ان صغیر الورق دی باشد   از کبیر الورق دران باید

قطعه زمرد

زمرد زحوکش شاید ده بان دوای کم اشتها   مدد طمث هم شاید حول ان جلش بهدا
بلقوه فالجی باید مدد و سرد کر بهتر   کن باید سده منفجر ذرد ریح او لیتر   بعسر البول ران بدها بلبع عسر ای بهد از دولی
بدای ان معص شاید بمان ورتیخ افند کبودی را برد هرجا که حاصل کشته از ضربی   علی التخصیص بوجنی که ضربی خورد

قطعه مشمش

مشمش نیک بود حلوانی   کرم خشکی که بوده در ثانی   بارد و رطب بوده ان ترشش
در حرارت بکو بود در کس   استحالت بمزه دارد   عفن جمهای سود آرد   ان نفعش مسکی بعطش
زحمتی می برد ازان کرمش   حالیا بهتری ازان خوفی   کمتری هم دران بود نفحی   حامض را که کفته زرد آلو
معدل طبعی جمال بک سقنا

قطعه مخ بیضه

مخ بیضه که بوده هم رشت   زاید باه عاهی بکمال

خاصه بر قلب و بر گلو سرنگون | هم غذا و دوا بحالت حال
حفظ قوت کند دهد بصحیح | مرضی که دارد او سعال

حبس طبعی کند زدم گیرد | گر بکرد و ماکول زکال
جای کینه ببرد ما سما قبض | بشتی و اکه نبود خصال

معتمل خلط کرده مشوی آن | بر کلفی که باد بارد جال
بر صعوبی که دارد ان قروح | نه از آن بوده هیچ محال

هم بسوزش بصوت باه نهی | خوش علاجی نکو بود فعال
سک بی درد چشم اعلالش | در کتب بیاکه رفته مقال

بثبات و بصه جمع بکنی | حون حرامست ان همه رطلال
بار ی شاید اگر خورد زشراب | زان مروق که بوده محمود اول

مرجان | بارد و یابس بجانی
همچو پند خواص آنها دانی | زان مبین معاش و معلوم

هم مذکور گشته حون معلوم | **ماهو دانا**
ما هو داناکه بوده حب الملوک | حوردنش باطرف بیم سلوک

گاه مضغی کند وران بلغش | با بود ما نرده اوران حلیش
فعلش اسهال که معول عبی | پس حرارت بود مجوی

عضاصل بقرسی بنسا | سوداوی بداء استسقا
رابع از بلغمی برد قولنج | بار جه باد دگر ریح وزیج

عرق ماکند اوران و رشش | از خروس که بوده ان هر کس
هر دو بلغمی هم را ند | حون تنوعات فعل ان خواند

خوردنش گر بود بعد مسا | ماکند مصلحش کثیره روا
معشر ماش | معتدل طبع ان معشر ماش

بهر معمل طلا و ساز داشتی | باز خلطش نکو و محمودی
لیک در روی رنج موحوی | دان براه از او شود صعفی

قوطی مصلحش بهر دفعی | نوع دیگر که دارد ان بسعال
بخار ان سکی بکال | زان ضمادی برصاع فتح الله

نفع واقع بعضوان نهد | **مرزی**
حار و یابس طبیعت مرودی | از طبیبان که شد حقیق روی

ما بوده مستحی بسید و | هر کاسی که گشته ان ملاد
دانی این را مقوی معده | عکس فعلش معانی در جعد

عسر معلو در بود بینی | **مری**
معلو حار بس بدانی بر بطنی | دانی از ان کحلی بصری

هم منع دارد خروج ان بسیارکی | بوده بر معده کند زحد نفخ
قتل دودی کند خورند بریق | گر چه مانند ولیک مقدارش بینی

قتل کرمی کند تا پا نشی | **میعه**
میعه سایله بود بینی | حار و یابس طبیعتش

طمث راند نکو بود سعال | وزن شربت نماید با شعال
نوع دیگر که گفته شد بکدام | ما سکه طبع هم بود زرکام

حار و یابس که بوده بیونج | طبع دارد حالک سکبیج
مضغ ان را عطسه باید | خاصه مهره به بلغمی شاند

نافع آمد صاحب سعل کلام | زان تضمض بجه برود الم
می برد درد ما که در دندان | منبت موی بود در ابدان

زان معطران بی معوش | گفته آمد نشود معلوش
باز دو دانه از آن بخورد | قی بلغم کند زوی بر بار

لیک در شرب ان بود خطری | ار کثیر اهم کند قدری
شاید ان قوحه رحمی بکند | در فشانه از آن بزور نهد

طعم دارد که سخت حایی | بوده معروف گشته مروحی
از منونی گرانکس باشد | طبع از معتدل حصل باشد

سعالی لسته ان شاید | ان دو طی کو فقه بر آید
محموده | ضرر که بوده محموده بر معده معا

دیگر ثعلب و گار الحمل عیل بیدا | معنی معطش و مسوطیت ترهو
بور بهار و مبادا غلل انحرافات | حواحتیاط ابان کشت دانی کافی

کثیر ان تو بدانی بحال دوای حافی | مصلحی گشته دیار لطافت
که شاید بسی تو بر کر نبود ان خالی | ز مصلحی کثیرا و ماکند مشی

برو وصورت سرب و اوکه بوده حوری | کتند بعض البسون مصطکی
هم ابحیمش بان اسم بدن تیره دهم | دران سوحل و بی جو بجه گرداند

سمان سوطل و سی کم هره دارند | **حرف النون**
نار مشکی که خورد شد مبتدی | حار و یابس بحالات ان ملذی

سک باشد بسایی ان دانی | بهر تقطیر هم از ان رانی
بر ترکیب و دهن ان باید | بیشتر هم غذا از ان آید

عاقل بطن و قاتل دودی | ار عتیقش حبس اسد جودی
بوده باری ثقیل معده | بهتر نیش معتری کرده

حالیا مصلحش بود فاید | بلغمی بر زمان از ان آید
الحشی العباد عتی آرد | گری با بیمش بید آرد

ار زبون حو اقصی ده | هم ثعلب و بعد ان گشته
نیلوفر | بارد و رطب بوده نیلوفر

ریح و رنگش لطیف نه منکر | نافع آمد شرا انغ سعال
هم بشوصه ضیق کم اثقال | می برد درد ما از ان پهلو

هم عقاب بسک شد بکلو | لین طبعی که دارد آن گشتنش
بردن مره دان راز اعاش | در دهر می بر بیاد حواس

پس بحوالی در سر او از جوب | صحبت ان از آن فتور و کلال
بد ماغش ضیق کند بفعال | حالیا ان تعد نوان بعلمد

از حرارت کرمی دیار تعدیل | در برود مع و دانه فعل منی
لیک قاطع بباه و قسم منی | بوده در روی ففعل او تو بلطفی

حون ندارد رفعلت تلیینی | **نعناع**
نعناع را طبیعت گرمی و خشک بوده | برقی جمله ضعفش باری نکو ستوده

سکو بود بمعده دیگر برد مواقی | باشد مناسب اید بر سر برزطاقی
بر منع ان بحیر در شیر ان ملک

بردل ورا تعلق باشد بسی ودایم بود کس ان طبیبدن حاضر نهاده قایم

نخاله

حاد و یابس نخاله را دانی فعل و طبعش جلا ورا شانی خاصه خشونتش نکو نخلق سعال هم باورام نیز زان ثالی

بارد و یابس که بوده پیا نیح نیک گر کنند چپ فعل و طبع نعوت دارد نیوازل افسران آزرد

می بود فصلهای از خمس مدملی بر دوح وان قرحش تکلف هم طلا ازان شاید لیک ناکر کمی هم باید

نانخواه

نانخواه زنفع ان جویی بهر عسری وطمث را کویی. شاید از ان نهند نهش هوام

معده سنگ هاضمی بطعام او مشهی نکو بود بطعام وان سبب تاریکی دارد نام طرد ریحی کند دگر نفعش

حاد و یابس که بوده ان طبعش لیک باشد منفی سدد در کبد معده که دید مرد زان مدری و محرجی بحصاة

وزن استعمال درم ده معاک خاصه با هم دهانکر سداک ازکلا و مثانه آرد آب حمیات کهن نکو به برد

بلدوغ عقاربی نهد دم حامض برد از ان خشمش علت انکه بوده ان طرفش لیک کبد وزان معصرش

زان تقطر و بالش نهندش مش جوزدن تقلل بیشش بار بار زمین بهم دهدش غثیان را دگر کند دفعی

به بهق و برص دهد نفعی طعمت الریح احمرش بنکو در مداوات بررش اگر کو

نارمشک

نارمشکی بکرم و حکی سود دارد حمانک از کی معده بر کبد وزان سکت قشر فستق پسنبلش هم به

زنجبیلش بهم دگر رانی جلد را هم بدل از ان دانی

نبق

شبه دعوره بوعه ان نبقی

چون کبیری انفع او سی

ناردین

ناردین سنبلی بود رومی بویه و حشی از ان شوعی

مصلحش وان کثیره علی هیچ دروی نشد دگر عمل حاد و یابس که بوده در ثالث نفع بر فالجی قوی دایم

بول راند دگر بحیض وحیض نفع منفش بحمهات حیض منفت بدر وان بکند عملی بر حم نیز زان رسد فعلی

درطبعی از ان نکو بشند سودهای عجب نکو بیند

نمام

حاد و یابس که بوده تا می

بادی شد سپس ازنامی بلشرمی بر دعفوناتی بوده خلطهای از او مابقی قاتل حمل و نافعی بورم

امتلای فواق را ببرد بجگر نادرش زسود دهد بدماغی نکو بان روحش خاصه ومغی ازان سودش

طمث را اند محرجی بجنین حی موتی زفعلها چندین

نرجس

طبع نرجس که گرم معتد بی

ابیض اللون زرد دارد کلی بوده اصلش معنی گرمی در طبیعت تراید او نرمی شربت او دمی بود مشایی

کشد از ین یقی و اسهالی قتل دود ان کند کدو حب فعلهای عجیب از ان مسان در لبق تا نهد از ان سه درم

شب و روزی عبید ان محکم بعد از ان گر کند طلا الحکمت در مفوطش عجب فعل نکر هم بنقطیم ان دگر شاید

تکلف نیز و من ان شاید دا الثعلب برد طلا اش بکحل هم بصر عشی از و شود منحل از دماغی کن بدان انسدد

طول عهدی که گشته عدد درد سر آردش بگرم مزاج دماغ قولی که بوده در منهاج زان اصولش بالذش نصیب

در عظم در علاطاد بار نصیب

نسرین

حاد و یابس که بوده ان نسرین فعل و طبعش چو یاسمین

نفع دارد بان دوی طبیس حامل بود گفته است چنین نافع آمد بدرد سر حلقی داند و مکند بسی خلقی

سده ی مکشاید دان بنج نفع آخر بلوزتی بنکر سه درم مسهلی که بوده تمام خلطها می برد بجمله تمام

نشانح نکو بر طوبش تعوت دها تعلت خون بادها می برد بتحلیلی بوده بو فوق سرخوا اکلیلی

نسا مدانها که بارد بعطاس در مزاج کبیر از ان ناسی در خراسان بوده ان بیشش هیچ زحمت نبوده و بیشش

نیلی

حاد و یابس که بوده ان نیلی بار در بیس او نشد قیلی روص زلنق که شد حائلی

فعل قبضی از و نشد خالی بر جراحات تاز اکش نکو خوش دخانیه از ان دروع ترق هم راکه بوده شاید

انبیار شعور را باید دها از ان قرحه صبیان نافع آید نکو درمان تعلوسی داد باستسقا

باشد از ریح او طلا ش ساما وزن شربت و سامعش حالیا در قیاس بدگر

نفط

نفط دهنیت بح ایری نفط اوضح بحرن تکوی ان لطیفی بحلل وتدبیب عفا صلو را تسعل تجیب

مغص هم بدرد گوش کو بهتر از ان پیدای اگر جو هم تعالج بلقوه ان شاید مرضهای چشم هم باید

میل اوش دکر علاج و ساخن نمک باشد محللی اعراض بسعالی بر بوده ده مثقال بورک نیز شاید از امال
قاتل دود حب و دود عشرا نامی جساب واصل و حرشرا نافع بربیع ساز دوا محرج بر حصی حی مولا
حار و یابس طبیعتش ولی ان عمان ظاهری باعیانی لیک دارم سوم و یا چارم بنه سلک کو قلد الکادم
در سوم گرمیش و با رابع حالیا در رحم بود نافع **نعام** لحم نعام بطی وارد رفضله بیشش
با مصلحش مناسب باشد لعید الکلش کیر و نهد بجای از شحم ان نعامی حصات و زنباید وارد دران مقامی
ولسع ان عقارب شاید ضماد نثرلش بر جا بس از ورمها باید کنند صنعش عشی بسد بحیه کر زان رسد بحش
ی سکر ان یعنی بر کز نکشته طبش بهتر ازان کی کیرد در آخر ربیعی یا اول صیفی لشنو تو کر سمیعی
نورده غیر بطنا نبود گرمی بعش مدملی بر جروح کشته بر لش لیک مغسول ان نبود بکش
هر عمش را بسوز نش سودی شارب ان مکر بود شخصی که ورا در دماغ شد نقصی بیباضی بکوشنش باشد در
بوده فعلش عزیزش سی نادر نوع دارد مان خوانیتی نوع کو زان کند نان حلق بلهاتی فرو شده نهد
شاید از رحمش شود برها کرم حسکی کو دارد نرمیش کر چه گفته که بوده لذ و دوش بار بوده ملطفی مذیب
ان حیض فعل از نکنا عیب **نارنج** نارنج الطفی و ترنج دان نقش لیمو شبابه سانرنج بکو بعض
بادی که سرد و خشک و حامض حالکی ان کری منشور یعنی نه طرب بکی نه الحمله در جنوب باشد ازان ی در کرمیش حیض را و راق اکبری
در نمکش حلول بران و قبضی **نمک** در نمک دان بران قبضی زان قوی کمتری دران بعضی
بحو بلور اکان نمک حار و یابس نه بار دی چو نمک بهتر نمک که بود دران نیز کان کاسری جمله ریاح
مانعی از عفونت اخلاط نمک در اکل ان مکن افراط معتدل خوردنش محسن بون در مصوی از وعیات وعون
منش اکلش که بوده مضعف عیش حکه آرد و ماد کرد و اسین حده مصلحی نمک با عسل دانی بدما میل خاصه ران ای
موسع نیز هم بهم شاید سودها زان قوی باید لئه است با کنند قوی ذهن را نیز هم نکو کوی
مسهل بلغمی و کد سودا نصف درهم ز شربت او سنا بلسوعی عقارت می نه نذر کمان نامش هم

بزیه بو بعد منبر ضرری کو رسد صعتری نهد قدری هر آن دان قوت نون طعم دارد و حالک ان لحم
حالیا هش بوده است بعض وقت مسی جان بود می بعض محرقش دان مشتق کمان بر صرتا نافعی بود درمان
قطعه نان کرم و نرمی بود طبیعت نان توت و قوت دهند بر ابدان خاصه باشد سمید نان سپید
فربهی ده بدن چو جبید لیک ان از نخاله کرد جدا زاز قمح دهد کرم غذا تا کرفته نخاله اش خوشکار
بودم حاجار بند کار دانی خوشکار را نبوده سدد زو کدر دار داده لیک زند و از معا و معده چنان دانی
وقت بلیس بهتر ان راتی کم غذا می دهد ولی معلوم بعشر اغذیه بحاله لحوم بر سده دان که کشته نان فطیر
خالی از سود بیش کمتر کر عاقل بطن نان حوارا کرد از سه کندی انرا در میان سمید خوشکاری
دایما انحس و الکاری کند مش بور کند حاصه حدث بهر تسمین رفته بیش حدث عادی نمک چون کند بشیر
لیک باشد مسددی فطیر ان سمید که بهتر احاذ خوشتر ان دان بمعده تا اواز با حلاوت شاید ان بکنند
خاصه از سکری هم بهد نان تنور بهتر کرده نخه نیکو بمخرش کرده اکل عسر ان خورند مدام
نان فرنی نبوده صداعی با کدو دان مناسب ان دانی طاهرش بحه دیده ماطل جام مادی بحجی نیافته تمام
بار دو یابس خشش معد عاقل طبع هم عدائش بیر مصلح ان وهش خوردد انیا با مناسب دکو بود حلوا
حرف الواو و برارنب نهد نیز رصیر بوده نمک درمانی کندرو دیکرش هم باید
هم نیز فی و منش ازان شاید خلط انها به یصه ستوده با سمید و نکو نش ستوده **قطعه وجی**
حار و یابس که بوده اوجی مصلحی بر بلاغم وحی سوده دارد نکو بلغم مدام بول راند و حیضها تمام
بوسا ضعو بوده جانی هم ز اسهال او نمند جانی حوف دهد در بهاش رسام راندن مرها و بلغم خام
طرد ریحی نهفته حوش هیچ کس را نشد ز الکارش ضرری کر رسد ازان بسپری راز نانخواه هم کند قدری
درد پهلو بر دکی سینه کر چه باشد قدیم دیرینه خوش مصلحی که بوده برالوان بطحال و برص بحق درمان

ادا و رب سر از ان ارمال

بکند بر معده تنقیه بکند صحت جمله را از تنش گو   بدل آن که بوده کمونی   هم زریوند کمتر و دونی

ورق کبر   ورق آن کبر اگر کبر د   آب معصور آن اگر نوش کند   کشد آن کرمها که بود در او

بنوابی سوی کراوون بحا زنیم ازان شاید   لیک با آرد حوصان باید   **ورد**

بارد و یابس بود ورد که   نفع دارد بعلت خون عودی   سود دارد بعلت و بحکر   نفع سود دیگرش ننکر

منضج تصبیح بوده آن معلنس   منش سردی بقی شود عللش   هم ز گرمی در وجمل دانی   نوشش آن مرکب ارکانی

بار نیکو مسکن صفرا   بوده نفعش بجملگی اعضا   ماء وردی نیکو یان عشی   نصداعی دیگر بان عشی

شم وردی معطس بوده   نعموری متو سنبوده   بنبورات فم از آن شاید   بهر منضی از آن از آن عوی باید

افزایشش بداه کر مضعف   ابن حطائی بجا نمدش نیالکاه   ده درم با شکر و از ان   مسهل بوده خوش یا بدان

وف الهاء   لحم بد یار نیکو یان قولنج   یاد کر بلغمی و ریحی رنج   سبب طبخ ان حاصان باید

هم بدآن حادثش نشاید   عین بد یابد فراموشی   یاد داری بدار در کوشی   خون بدارد لهم حبس کنند

آن حواص است و سر بهفته   از بخورش بکند بطارد هوام   فعل آب آن براورد ز دام   در خصوصیت از آن لهم دارد

غالب آید بخصم خود داند   بر بیاض بعطار ادم آن   بر عیوبش نکو شود درمانی   عین عایف برد دیگر بحری

دبح کرده خون آن اندیری   **هلیون**   مطبوخ هلیون بخوران هلیون   بر باهی نکو کنند افزون

خون گرم و تری در طبیعی   بر درد کبد کلیه نفعی   تحلیل نکو برد زردی   در شتت اگرچه بوده دردی

سود دیگرش که بول راند   باشد که برود بچه آرد   اصلش چو نکو بدرد سان   هم قلع کند برد باریاح

تفتیت حصاه هم ز فعلش   زان خام خورد حصان بیعلش   رو ترپر دسد در راحت   داروی نکو بدردان دا

طبعش بود آنک حار و رطبی   طعمش هم از آن بهای عربی   با جرع نکو بر ارکانی   گرم و خشکی بطبیعتش دانی

بول راند مذیب شد طحال   عرب دیگرش بوده محال   هم صالح نکو بلیغ بوام   مخرج فضلها از آن ارحام

از طبیعت چون زد او خفته   کافی باشد اگر نه خفته   هم سعد آب آن نانحه صحی   عاجل شود آید

بر جگر نفعی که دارد بهند با   هم عجب نفع منعوش ها   طلب شرعا از آن شاید سلس   در جلا نیکو بسکر خورد نش

می کشاید سده ها را از بدن   ورعروقی برد دارد حلقش   قبض نفعی که دارد کار او   رطب بید ار طلابش یکم

بر بیاض عین گر شرین ای   نیکان طبی یعنی نماند بهی   هم ز زردی سودها دارد روان   دان بدرد چشم نفعی کان

وطعه هلیله   کوهم هلیله را که کثیر است نفع آن   از زرد کابلیش سیاهش بود مقال

کابول بهترین بحس حفظ و هم بعقل   بر وان جذام و رانع بر کال   صافی کنند لون سیاه پیست کان

راند سیاه بره که باشد از ان ملال   آن زرد مره را که برد زرد ان کثیر   وز بلغم قلیل در موضع آن خصال

بد سستی عیون بود بمعده بحار کند   سازد مناسبست که سازد تو اکتحال   فی الجمله کابلی و سیاهش برد سیاه

سودا و بلغمی که بدرش ان زند فعال   اسهال می کنند بعصری سه خلد تن   آن سه هلیله که در ان فعل و به بحال

نکست بر حس به بواسیر بحسان   آمیز با بلیله اگر باشد مجال   کابلی و آن سیاه بر اشان نفع عام

ور خاص نفعشان دگر بوده بر طحال   شربت تمام زرد بیخ تا ده درم   آن وزن در طبیخ بگیرد را نعال

کابلی طبع او است بحری قلیل بس   باقیش سرد و خشک در آن نه زقیل و قال   مصلح شان است شکر با ر بحس

عصاب میل آن نستان ده بر جبال   اصحاب شود راست بجمعان ده بر زرد   شاید مناسبست ری دیار ما آل

نکست کابلیش بعلت دگر هما   خاصه بدل که عضو رئیسی با جلال   در اندکش است خورد خوردن با جوان

دیگر مواقعت یا ان پیر خورده سال   ان مصلح نکو را صفرکر   این بوده بهترین خوشش پذیر

قول قسطا صاحب بود صادق   که باسمال است این لایق   بدل لیک کر کند بعنع   کرده ان فعل از قوی سریع

خونکه انش ورد دمونا او   از مصلح بطبیخ نکتر جو   **وطعه هیون**

عجب دواست شنیدی بصوت فاریقون   منقی سدد ها صاحب غاریقون   چه حار و یابس و لطیف نکو بعروق سا
زران دبار خوشتر ایچ و ما کنند علا   دکر خورد بشرابی و یا خیار مزرش   شود خلاص بحالی ازان مرض بعش
دوای درد ورک نقرس همان واینه   بحاد درد مفاصل نکو وازراینه   ازان و بزر ورق شربی کند دمادمش
بحرق نار نکو شد روا بود نهدش   **هیو**   الحب ازوی بیهوجه قسطاس
خود بداند طبیب و بعضی ناس   نافع آمد نکو بجاده دا   رکس براق و بهترین دوا
نعش دم ترف طمث حلد رد   هم بسهول ان شعاش دبار   حقنه اکش ان نکو باپهای بی
ورقه بی دکر با علا لی   ان حار و یابس که بود طبیع باممش   نکو بلقوه صرع نالح دکر حنس
بود در ان شعبه را عصاب نفع بینش   از دهن ان بال برد جمی جوش پاش   زردی بیاورد نکند زان بحدکم
لکن بدای ترف رشرش نکو بوکم   **وف ابیا**   تا قوت و قوت جان و دل با قوت
می دباد احمرش ریاضی   نک نفرح ان بعاهت دان   طبع ان معتدل حصان دارد   فعل دیکر مقاوی سموم
محو تریاق کشت درمانی . وسوسه می برد دکر خفقان   بی تعب رحمتی تا بسانی   لعل ابجین دکر علی
جای و موضع نکوید خشاشی   **وطعه بیروح**   بیروح صنم سراج قطر   دیکر که بوی کبیر آسما
نامعت عاد بود بیارح   بیروح صنم بهمن و اعلا   غیر بیمی حو بیح و تفاح   اوراود می جو کاسو سدا
دارد بمری شبیه مثمش   تفاح همان بود میما   سدا که قوی بران اصولش   ودع است شعین کشته ابها
ماشد که بحدری بعابت   صنعت دیکر که می کند نب   بهر تسمین بعشر علی   تا دبار قو بهی بان بغما
بوده در رطوبه فضلی   جای منبت مواضع ابدا   بارد و یابس است ودر ثالث   قشر اصلش همش خورد تنها
حس باطل کند نداند هیچ   قطع عضوی و یا دکر اعضا   منش خوردن بیاورد ثعلی   قی رود علاج نیک دوا
سر دوراوان بدل بود هیچی   وقت حاجت شود اندای   اکل بلعل و صلاه سر   مصلح نیک و می بردان ح ا

خاتمه کتاب در بیان علاج مفاصل

علاج درد مفاصل قوی و بسیارست   همیشه فکر درین ما غطیم در کارست   زرا دعا اول نهی مال کرمش
معنی است و مبین نه جای انکارست   دوم ز هر تبه را دع هر فی هم با هم   سوم محلل و هر فی همش بکارست
عرض مراتب اربع نهاده شد باری   در انحطاط محلل ضرور و ناچارست   را ابتدا و تزیده انتها و نزول
شمار روز بهر یک دو سه و یا چارست   طبیب حاذق و منعل بداند قدری   هر انکسی که نداند ز جهل و ادبارست
دلیل حصر با وقات اربعه کفتنه   نکویم ان بنکوهی که بحث مکثارست   بربع و ثمن مرض ان که بود دوست
حساب است قد بمی نه پار و پیرارست   کثیر ریح مفاصل زخام و دم صفرا   قلیل بوده زصفرا که خلط مردارست
نکم کسی برسد ان نکر اجیا با   ازین صفت که ورا شد که میل اورارست   د بمند بعض مدری منفنی بجماعه
بکن که عادت جاری و رسم اخیارست   بمسهلات قوی و حصنی نداده طبیب   به بعض شغلش دان نداد ان اصرارست
نجام هیچ نشاید که تا شد بجبه   و بعد نضج روا دان بدان که اصرارست   علی الخصوص بلغم و باد کن سودا
که نضج نیک روا حیث فعل ادرارست   بتی کردن نکو بان که شد رحمت   نقصد قصد بسیار بسته ادوارست
حدوث اکر تو کنی زده و صفرا   وجع مسلی عظمی چو درد مسمارست   زرا دعات نیک انکور کر بن رطبش
هر که برد قطونا نکو در افکارست   سپید بیضه ورادع همش بود طحلب   بحی عالم حسی درین عمل کارست
زریخ نه رافیون با دکر کافور   بران کسی که زدو دلس بعشه در زارست   نج آب حو انرا ز بعرین ان دردش
که سنوران بحقیقت حو حرف نارست   جراب ده زعدالها حو بهی ان تیزی   دهی ذبان عرارت همین ان نارست
زقسم میوه جو ام و دو سبب شفتالو   ولیکن از همه بهتر بدانکه ان نارست   الود کر بخورد شاید ان حو اسلانی
ملینی بطبعت چو طبع کلنارست   باب کر محلول زان فلوس نهد   و یا باب نیک انکور کاد بحبارست
زهر خیار تبیته حیاری و خطمی   بارد حو بدکر حبه با در اد کارست   محللات حو اکلیل و مثل بابونج
سیب و ورک کتان بجله جوش بیمارست   بکوست لادن محلول و صفره البیضه   بدهن وردی و دهی بهم کر نارست

زکر یکی تو سامیز حالیا به دم | بیدکان که رسدان ز قول احرار است | در عوان نهادن هم برودی سفف
بحرم روغن عکلی نکو ز بیمار است | حفص نهاد و بطلا با بقا فیاش باید | دکر چندل و مل هم که انبار است
معولات قوی ان لباب سورنجان | به بندهای جراش نکو چو معمار است | ربوس سد بهندش بغزبی صداع
بدانک یک بطالم بصفه اسه از است | خورند هم بهندش رتقل و زورقی | ازانکه بوده بخا به پس عطار است
بخورد یا بطلاش ریاس شاید | نه رحمت نه ثقالت نکو لسک بار است | بشیر پای نهادن نکوست تا دیغ
بستر هیچ ندارم به وقت اطعار است | خوش آن بود که ببه بهندش طلا سازد | علی الخصوص رکی کم نکو را انار است
بدهن بط یا یکی ساز و قیروطی | نخ ساق تعز دان بهسته طومار است | طبیخ صنعه و ثعلب صو صازان لنکش
برنج طبیخ بیاید شفای بیمار است | لی هم دیزورات و منها نکنی | خودمن زبیب شبش نکو ز ابرار است
حو بیک بخته شود کیره و از آن ابش | ببند مانش بزیره نکو رکعنار است | دکر جلوس در ابش نکو بود بهتر
شنیع بچه کوبیم زمان تکرار است | بهم بکیر زجر چیر بادیان و کرفس | که حلکبش فراوان بتول تا دار است
سن و لوز معلی به بلغمی شاید | طبیعتش بحرارت چو طبع کوکنار است | ز بوست کرک ملالش اکر کسی سازد
کزین ترس بخواهی از آن کفتار است | درین مرض نه حمامی نه شرب سید | علی الخصوص سکران قوی زمان کار است
در امتلای طعامی و در طوست حیض | نه رخصت بعلش ازانک مضر است | بکر که نوع بحبوب جانه اجانا
نان لطیف که خوش منظری و دلدار است | طمع مدار ببر و فشک تا شود کلی | حو دیدان بحاو لشش شمولش افطار است
حه کفته بعض بدابیر نیک و ستاحل | خیال فاسد و باطل دروغ بیدار است | ببرد درکنه نهدش الکارع حیرنو
اکرچه لحم لطیفش غذای کفتار است | برنجبیل و بحر حر وجه الحضرا | بدرد ظهر معین ز قول احبار است
برادرست به ابوالی عسل صعتر | بقدر خورده تناول بوزن معیار است | در ابتدای مرض اب اش کرمانج
نشاید انک زمانش چو لدع از مار است | معلست در آخر ز طول استحکام | بدار و های لطیفی که عفو و ادرار است
شنا و صف چنان رحمی بود کمتر | ربیع وقت چون ملشر ز کعبار است | زمان سال بهتر که کمترین باران
و جامعست درانجا که پس امطار است

علاج درد مفاصل و اکثر امراض | یقین که وقت بهاران بکل بکار است | ز ردوان که ازین علتش دید رحمت
همیشه هست بحرت که طول اعمار است | سعه بحاری اسباب ضعف ان قابل | دکر کر فوت دانع و نکو سار است
زریر زود بیاید ز فصلهای کبیر | ازانکه سهل طریقش نه فعل دشوار است | بدانکه جنس اخلاط در بدن خویش
وزان قلیل به بلغم و صد و مقدار | زحام و مره کمست وزان کر سودا | بداند انکه نه مردم بعقل و هشیار است
علی الخصوص نسب راکه داد دان مهینه | بهمه کرچه صورت بحوث و انطار است | نکشت هیچ ز منقول قول آن شاعر
که این قطعه بنامی پس امصار است | بدنیع و دین محقق کسی که تا داند | ز روم و شام و طمسان دیار سنجار است
همین ز کفت مسیحی که هر فصل سلوم رحمان نو ابد که وقت ادبار است

تمت هذه النسخة الشریفة المترجمة
من الکتب اللطیفة علی ید
اضعف عباد الله
محمود بن محمد اللاری
ختم الله عواقبه بالخیر

و اربعین